



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir



# صبح خاطرات زندگی

اینگوی و پنهانگری

مکوشش و مقدمه  
سید علی حسینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# خاطرات زندگی صبحی و تاریخ بابیگری و بهائیگری

نویسنده:

فضل الله صبحی مهتدی

ناشر چاپی:

سایت بهائی پژوهی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	خاطرات زندگی صبحی و تاریخ بایبگری و بهائیگری
۹	مشخصات کتاب
۹	مقدمه مهناز رئوفی
۱۰	مقدمه سید هادی خسروشاهی
۱۱	و حال بینیم صبحی کیست؟
۱۲	درباره صبحی و کتاب او
۱۲	اشاره
۱۳	کتاب صبحی - پیام پدر
۱۴	نمونه ها
۱۶	بازخوانی این مجموعه
۱۶	اشاره
۱۸	شگردهای تبلیغ بهائیت
۱۸	ناگفته‌هایی از کانون بهائیت
۱۹	تبعیض و تحقیر ایرانیان
۲۰	ریاکاری و تظاهر
۲۰	بهائیان مطرود
۲۲	تناقضات آشکار
۲۲	حقوق زن
۲۳	کشف حجاب
۲۳	بهائیان در طهران
۲۳	انحرافات اخلاقی
۲۵	ارتباط با بیگانگان

۲۵	اما دعا برای امپراطور انگلیس
۲۷	تاریخ سازی
۲۸	ناگفته‌هایی از شوقی افندی
۲۸	شوقی افندی و زن انگلیسی و کانادایی
۲۸	کلاه برداری
۲۹	بدعت‌های جدید
۲۹	جهودان بهایی
۳۰	نفوذ روزافزون در ارکان کشور
۳۰	تاراج میراث فرهنگی
۳۱	مظلوم نمایی و شانتاژهای ماهران
۳۲	دولت در دولت
۳۳	مقدمه
۳۴	آغاز مطلب
۳۵	سرمایه تبلیغ
۳۵	حکایت
۳۶	اما شرح قضیه
۳۷	معتقدات و اقوال بابیه
۳۸	فرق مختلفه بابیه
۳۹	معارف بابیه
۴۰	شرح مسافرت ها
۴۱	حکایت
۴۶	جنگ مبلغین
۴۸	شهادت دروغ
۵۰	امنای بابیه

۵۳	برگشت از عشق آباد به طهران
۵۴	تأثیر سفر تبلیغی در افکار من و مطالعه احوال بهائیان تهران
۵۴	اختلافات داخلی
۵۷	عزیمت به حیفا
۵۸	کتاب کشف الغطاء
۵۹	متن توبه نامه سید باب
۶۰	مسافرت به حیفا
۶۲	تصویر عبدالبهاء در واهمه من
۶۳	ملاقات عبدالبهاء
۶۵	ملاقات خصوصی
۶۵	نفس و قوای آن
۶۶	جدال عقل با وهم
۶۶	رجوع به موضوع
۶۷	گذر به عکا
۶۸	بیان حال مسافری
۶۹	بیانی در عقل
۷۰	توقف در حیفا
۷۱	طائفین حول
۷۱	کتاب وحی (میرزا آقا جان کاشی)
۷۴	مسئله وحی
۷۶	کاتب الواح
۷۷	بهائیان عکا و حیفا و طرز معامله عبدالبهاء با آنها
۷۸	مطالعه در احوال بهائیان عکا و حیفا
۸۰	احباب و عرایض آنان به حضور عبدالبهاء

- ۸۱ ..... سفر عبدالبهاء به اطراف فلسطین
- ۸۲ ..... یک نظر اجمالی به اسلام
- ۸۳ ..... وضع داخلی بهائیان
- ۸۵ ..... ابن اصدق و لوح لاهه
- ۸۷ ..... خروج از حیفا
- ۸۸ ..... جزیره قبرس
- ۹۰ ..... مسافرت به همدان
- ۹۱ ..... وضع تبلیغ
- ۹۲ ..... دروغ در تاریخ نویسی
- ۹۲ ..... چرا برگشتم؟
- ۹۳ ..... مطالعه قرآن؛ امتیاز آدمی بر حیوان
- ۹۴ ..... حرکت از آذربایجان
- ۹۴ ..... تکفیر
- ۹۸ ..... باز هم ابن اصدق
- ۹۸ ..... بازگشت به مطلب
- ۱۰۰ ..... دفع شبهه
- ۱۰۱ ..... خاتمه
- ۱۰۳ ..... پاورقی
- ۱۱۰ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



## خاطرات زندگی صبحی و تاریخ بایگری و بهائیکری

### مشخصات کتاب

مؤلف: فضل الله مهتدی

نوبت چاپ: پنجم

تاریخ چاپ: ۱۳۵۴

به کوشش و مقدمه: هادی خسروشاهی، مهناز رئوفی

### مقدمه مهناز رئوفی

زمانی که هنوز بهائی سر سختی بودم یک روز هنگام بازگشت از مدرسه و طبق عادتی که داشتم در بین کتابهایی که یک کتاب فروش دوره گرد روی زمین چیده بود جستجو کردم به طور اتفاقی کتابی توجهم را به خود جلب کرد با اشتیاق تمام آن کتاب را خریدم و با ذوق و علاقه به خانه بردم که آن را مطالعه کنم کنجکاویم باعث شد قبل از رسیدن به خانه صفحات اول کتاب را مرور کنم راستش تا آن روز کتابی بر علیه بهائیت ندیده بودم و به همین دلیل برایم خیلی جالب بود دوست داشتم بدانم کسانی که از بهائیت خارج می شوند چه دلایلی دارند و البته طبق آموزه های بی پایه و اساس تشکیلات بهائیت کنجکاو بودم که بدانم عاقبت چگونه به خاک سیاه نشسته اند. چون تشکیلات حاکم بر بهائیت به وابستگان خود القاء کرده است هر کس که از بهائیت خارج شود عجیب ترین بلاهای الهی بر او نازل و به بدترین وجه مجازات می شود. و از شدت غروری که موروث بهائیت بود که همه بهائیان نیز به آن دچارند فکر می کردم حقیقتی که بتواند بطلالت بهائیت را ثابت کند وجود ندارد. با این حال مشتاق بودم بینم آن کتاب چه حرفی برای گفتن دارد. وقتی به خانه رسیدم، مثل همیشه پر از افراد تشکیلاتی و شلوغ بود. با هیجان به کسانی که آنجا بودند گفتم کتابی خریدم که خیلی جالب است و کتاب را نشان دادم یکی از حاضرین که بیشتر اوقات ناظم جلسات بود برآشفتم و گفت: خریدن این کتابها حرام است چرا این کتاب را خریدی؟ گفتم نمی دانستم مگر چه اشکالی دارد گفت: هر چه خرید این کتابها بیشتر باشد چاپ و نشر آنها بیشتر خواهد شد. ما باید از چاپ این گونه کتابها که همه ی آنها دروغ است جلوگیری کنیم. گفتم من اشتباه کردم بعد از این دیگر نمی خرم اما حالا که خریده ام آن را مطالعه می کنم تا بینم چه دروغهایی نسبت به آئین ما نوشته اند. گفت: مطالعه آنها هم حرام است. گفتم چرا؟ مگر ما تحری حقیقت نداریم؟ گفت ما اگر بخواهیم تحری حقیقت کنیم باید برویم درباره سایر آئینهای موجود تحقیق کنیم نه اینکه دروغهای دشمنان را بخوانیم، گفتم اما مثل اینکه این شخص قبلاً بهائی بوده بعد مسلمان شده می خواهم بدانم چرا مسلمان شده است؟ گفت: این شخص تطمیع شد و به امید رسیدن به مطامع دنیوی به بهائیت خیانت کرد گفتم شما که فرمودید خواندن این کتابها حرام است اما معلوم شد خودتان این کتاب را خوانده اید و این شخص را می شناسید گفت ما می خوانیم که بدانیم درباره ی ما چه می گویند؟ تا جوابشان را بدهیم با خود گفتم اگر حرام باشد اول باید برای بزرگانمان حرام باشد. چرا چیزهایی که بر ما حرام است بر آنان حرام نیست اما بعد برای قانع کردن خودم گفتم اعضای محفل اجازه دارند مطالبی را از ما پنهان کنند و هیچ کس حق ندارد مسائلی را که بین اعضای محفل رد و بدل می شود بشنود شاید این مسئله هم همان حکم را دارد گرچه آن فرد عضو محفل نبود به هر حال بی تعارف کتاب را از من گرفت و با خود برد و من حتی به اندازه پولی که داده بودم مطلبی عایدم نشد. اما در حسرت خواندن آن کتاب ماندم نام آن کتاب خاطرات زندگی صبحی و تاریخ: بایگری و بهائیکری به قلم: فضل الله مهتدی صبحی بود. زمانی که متحول شده بودم و به خودم اجازه میدادم که عاقلانه در باره هر آئینی تحقیق کنم و کمتر تحت تاثیر القائات بی جای تشکیلات باشم برای بار دوم با این کتاب مواجه

شدم و اینبار دیگر سادگی نکردم و قبل از با خبر کردن تشکیلات آن را مطالعه کردم و واقعا انتظار خواندن کتابی با چنین محتوای شیرین و جذاب و دلنشین را نداشتم و فکر میکردم فردی که خصومتی شخصی با بهائیان داشته مطالبی بی پایه و اساس نسبت به بهائیان نوشته و به چاپ رسانده اما با مندرجاتی روبرو شدم که مرا منقلب و حیران کرد آنچنان تحت تاثیر واقع شدم که ساعتها و حتی روزها و شبهای زیادی متحیر و مبهوت به مکتبی میانیشیدم که توانسته روح و روان ما را این چنین قبضه کند و ما را آنچنان که بهاء خطاب می کند به گوسفندانی بی فکر تبدیل نماید. باورم نمی شد از گوشه و کنار جسته و گریخته شنیده بودم که فردی که دست راست عبدالهبا، بوده برگشته و طرد روحانی شده اما آنقدر او را به رگبار ناسزا و تهمت ناروا می بستند که هیچ اشتیاقی به شناختن وی نداشتم بعد از خواندن کتاب صبحی متوجه شدم که آن شخص که دست راست عبدالهبا بوده کسی نیست جز فضل الله صبحی مهتدی، بزرگوار با وجدانی بیدار و عاشق پروردگار، سالها قبل از پیروزی انقلاب به دامن اسلام بازگشته و به نوشتن خاطرات خویش مبادرت ورزیده. نه جناحی او را تطمیع کرده و نه هیچ انگیزه دنیوی او را به این سو سوق داده تنها سود دنیوی که عاید او میشده نقل قول از خود ایشان این بوده «که مسلمانان مرا بشناسند و از آزار و اذیت بهائیان در امانم بدارند» او نه تنها وابسته این دنیا نبوده بلکه به حدی خداترس و با وجدان بوده که حتی در بعضی از قسمتهای کتابش مطالبی را به خاطر حفظ آبروی دیگران به اتمام نرسانده. او در نهایت ادب و وقار به تحریر کتابی پرداخته که ارمغانی جز رسوائی و افشای حقایق اجتناب ناپذیر برای مکتب پوشالی بهائیت نداشته بلکه هر آنچه خدمت بی شائبه به بهائیت کرده جبران شده. [صفحه ۱۵]

### مقدمه سید هادی خسروشاهی

در سال ۱۳۴۰ (چهل و پنج سال پیش)، روزی در منزل استاد سید محمد محیط طباطبایی (ره) صحبت از بهایی گری و تاریخ آن به عمل آمد... استاد ضمن بیان شرحی مبسوط، اشاره کرد که «صبحی مهتدی» چون ۱۲ سال «کتاب وحی!!» و در کنار «عبدالبهاء» بوده، اطلاعات وسیع و تاریخی خوبی دارد و کتابی هم تحت عنوان: «کتاب صبحی» در سال ۱۳۱۲ منتشر ساخته و اسرار این فرقه و رهبری آن را، فاش ساخته است... من از این کتاب که شش سال قبل از تولد اینجانب چاپ شده بود، نسخه ای داشتم که هدایی مرحوم محمد علی آمیغی «توتونچی» از دوستان تبریزی ام بود و در آن ضمن تشریح تاریخ و اهداف باب و بهاء، مطالبی نقل شده بود که اگر کسی غیر از «صبحی» آنها را نقل می کرد، شاید باور کردنش آسان نبود!... به استاد محیط گفتم: اگر «صبحی مهتدی» اجازه دهد، من آن کتاب را که دیگر نسخه ای از آن در دسترس نیست، تجدید چاپ می کنم، ولی چون آشنایی با نامبرده ندارم، شاید پیشنهاد مرا نپذیرد؟ و اگر شما تماسی بگیری بی مناسبت نخواهد بود... استاد محیط تلفنی با «صبحی» تماس گرفت و موضوع را مطرح ساخت و او با این [صفحه ۱۶] امر موافقت نمود... سپس استاد تلفن را به من داد و با مرحوم «صبحی»، «معارفه تلفنی» به عمل آمد و او موافقت خود را با چاپ و نشر کتاب، به اینجانب نیز اعلام نمود... مدت ها گذشت و صبحی به رحمت خدا پیوست... و من در تابستان ۱۳۴۳ که در تبریز بودم، به مرحوم «ابراهیم جسیم» مدیر کتابفروشی «سروش» پیشنهاد کردم که کتاب صبحی را چاپ کند [۱] و او هم پذیرفت و کتاب در چاپخانه «علمیه» به مدیریت مرحوم ظفرنیا، که همسایه ما، در خیابان تربیت تبریز بود، در قطع رقعی و ۲۲۸ صفحه، با مقدمه ای از اینجانب، چاپ و منتشر گردید و مورد استقبال عموم قرار گرفت و یک سال بعد تجدید چاپ شد... چاپ های سوم و چهارم کتاب، در قطع جیبی، در سال ۱۳۵۱ در قم منتشر شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به علت عدم فعالیت فرقه مزبور در ایران، ضرورتی بر تجدید چاپ دیده نشد!... تا آنکه در این اواخر، در تلویزیون های ماهوارنی لوس آنجلس، دیدم که برنامه هایی تحت عنوان «دین بهایی!»، توسط عناصری که به فارسی صحبت می کردند!، در تبلیغ افکار این فرقه پخش می گردد. و از سوی دیگر طبق اطلاعات به دست آمده، فعالیت زیرزمینی این فرقه در «ایران» هم از نو آغاز شده و در جمهوری «آذربایجان» نیز به فعالیت علنی پرداخته و در «عراق» پس از اشغال توسط آمریکایی ها، کتابهای بهایی گری

توزیع می شود و در «مصر» هم، علیرغم مخالفت الازهر، دادگاهی به آزادی تبلیغ بهایی گری رأی داده است - البته در مصر هنوز تبلیغ تشیع ممنوع است!- و در جاهای دیگر نیز، این فرقه به فعالیت های گسترده ای مشغول شده است که بی تردید در راستای اهداف اسلام زدایی طرح آمریکاست، و [صفحه ۱۷] روی همین اصل به فکر آمد کتاب صبحی همراه کتاب «پیام پدر» که در واقع مکمل کتاب اول است - یکجا منتشر گردد... و خوشبختانه مدیریت محترم «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» هم پیشنهاد اینجانب را بر چاپ جدید آن تحت عنوان کلی: «خاطرات صبحی» پذیرفت و اینک هر دو کتاب به عنوان نخستین چاپ مجموعه ی کامل با همان مقدمه سال ۱۳۴۳- و مقدمه مشروح دیگری در بازخوانی هر دو کتاب، در اختیار عموم قرار می گیرد... به امید آنکه اهل خرد با مطالعه ی آن، پی به ماهیت این فرقه ببرند و بدانند که چرا غرب استعمارگر و در رأس آنها آمریکا، به نشر افکار بهائی گری در بلاد اسلامی علاقه مندند؟ و از هیچگونه کمکی، در این زمینه دریغ ندارند و بی تردید بخشی از مبلغ ۷۰ میلیون دلاری «سیا»، مصوبه ی کنگره ی آمریکا برای اسلام زدایی و تضعیف نظام اسلامی ایران هم در این رابطه هزینه می شود. به امید آنکه اهل تاریخ و هواداران حقیقت این کتب را به زبان های دیگر نیز ترجمه کنند تا استفاده آن عمومی تر گردد! ۱۳۸۴ تهران سید هادی خسروشاهی

### و حال بینیم صبحی کیست؟

فضل الله صبحی مهتدی یکی از بانفوذترین مبلغان بهائی بود که در طی سالهای متمادی و طولانی در فرقه بهائی مشغول به خدمت بوده، اومسافرتها ی زیادی رفته واز شخص عبدالبهاء تشویقنامه ها والواح زیادی دریافت نموده. او کسی بود که در جوار عبدالبهاء به کتابت آنچه عبدالبهاء امر می کرد مشغول بود و یکی از مورد اعتمادترین و بهترین یاران عبدالبهاء به قول خود او بوده است بهائیان او را کاتب وحی می نامیدند و در نزد عموم بهائیان بی اندازه ارج و قرب داشت و همه به مقام و منصب وی غبطه میخوردند. او تمام مطالب محرمانه ای را که عبدالبهاء برای اشخاص می خواسته بنویسد از زبان خود اومی شنیده می نوشته و علاوه بر اینها به تمام خصوصیات اخلاقی و مسائل شخصی عبدالبهاء آگاه شده و به ضعفهای آشکار و پنهان او و سایر اعضاء خانواده وی بالاخص شوقی افندی که بعد از عبدالبهاء زمام امور را به دست گرفته و جانشین او شد اطلاع کامل یافت شوقی افندی نوه دختری عبدالبهاء که (استغفرالله) بهائیان او را نیز همچون عبدالبهاء در حد ائمه اطهار علیه السلام و برتر و بالاتر می پندارند و او را معصوم و مصون از خطا می دانند، او کسی است که صبحی در باره اش مسائل غیر اخلاقی و زشتی بیان می کند که در مقدمه کتابش نیز به آن اشاره شده است. برای صبحی از طرف عبد البهاء الواحی صادر شده که بد نیست قبل از مطالعه کتاب مروری بر آنها داشته باشیم. صبحی در صفحه ۲۲۴ کتابش که بعد از این مقدمه مفصلاً و مشروحاً کل مطالب آن از دید خوانندگان خواهد گذشت نوشته است: و اما من در مقابل بیش از پیش بر راستی و درستی در کار و رعایت میل و خاطر او «عبد البهاء» افزودم و امور مرجوعه را چنان بخوبی انجام دادم که مکرر لسان و قلباً اظهار خوشنودی کرد. از آن جمله در لوحی خطاب به ابوی این بنده کرده می گوید «ای بنده بهاء سلجلیل به فوز عظیم رسید و به موهبت کبری نائل شد. عاکف کوی دوست گشت و مستفیظ از خوی او گردید در اینم انجمن حاضر گشت و به صوت حسن ترتیل آیات نمود هر شب جمع را مستغرق بحر منجات کرد و به آهنگ شور و شهناز به راز و نیاز آورد. شکر کن خدا را که چنین پسر روح پروری به تو داد و هم در لوح دیگر گوید «جناب صبحی به خدمات مرجوعه مشغول و هذا من فضل ربنا الرحمن الرحیم» و نیز در جای دیگر گوید «جناب صبحی در حضور است و شب روز مشغول، شکر کن خدا را به چنین موهبتی موفق شده است» و نیز گوید جناب صبحی هر صبا صبوحی زند و به خدمت پردازد و در حق آن خاندان عون و عنایت طلبد. و امثال این الواح در مدح صبحی از طرف عبد البهاء زیاد صادر شده است سوال این است بهائیان عبد البهاء را مصون از هر خطا می دانند و او را صاحب کرامات و الهامات غیبیه می شمارد آیا از خود نمی پرسند عبد البهاء چگونه کسی را که بعد از

مدتی از آنها جدا شده و علیه آنها کتابها خواهد نوشت و افراد زیادی را با آثار ماندنی خویش هدایت خواهد نمود و ممکن است برای ادای مطلب و اثبات حقیقت سخنانش به مدارک و اسنادی متوسل شده و حیثیت خانوادگی و اجتماعی این مدعیان را بر باد دهد؟! آنچنان که او را مورد محبت قرار داده و به عنوان کاتب سایه به سایه می پذیرد. باید گفت عبد البهاء ملهم به الهامات غیبیه نبوده بلکه آنقدر از لحاظ روانشناسی و انسان شناسی هم ضعیف بوده که نمی توانسته او را با بسیاری از مسائل محرمانه درون تشکیلاتی و خانوادگی آگاهی نبخشد. مطالبی که صبحی در کتابهایش آورده کاملاً بدون غرض شخصی و بسیار خواندنی و جذاب است. بعد از مطالعه ی این کتاب سئوالات زیادی در ذهن هر خواننده ایجاد می شود. او که مبلغ بزرگ این فرقه بوده به گونه ای از بهائیت بر می گردد و به اسلام می گروید که با استدلالات بسیار ساده اما عمیق به اثبات حقانیت اسلام و بطالت بهائیت پرداخته و هر خواننده با بصیرت و غیر متعصبی را مقرر و معترف به حقیقت کلام می کند و چه زیبا می گوید اگر بهائیان شعار سر دادند که تحری حقیقت کنید و بدون غرض و تعصب تحقیق کنید چرا کسانی را که تحری حقیقت می کنند و بدون تعصب به حقیقت که بطلان بهائیت است پی می برند، ترد کرده و حتی از مراوده با خانواده محروم می کنند. اگر این فرقه ادعا می کند که دین آزاد است بگردد که افرادش بدون ترس و اجبار به هر راهی که معتقدند پای بند باشند کتابهای صبحی را بدون غرض و تعصب مطالعه کنید تا و را و از حقیقت که برایتان مکشوف می شود بهائیت را بشناسید و اگر از فریب خوردگانید به حقیقت نائل آمده رستگار شوید. [ صفحه ۱۹ ]

## درباره صبحی و کتاب او

### اشاره

فضل الله صبحی مهتدی فرزند محمد حسین مهتدی از بهائیان معروف «کاشان» بود.... زندگی صبحی بسیار پر ماجرا و مملو از فراز و نشیبهای عجیبی است. او شرح زندگی خود را در «کتاب صبحی» همین کتاب و پیام پدر به تفضیل نوشته است و چنان که خود شرح می دهد سالیان درازی در: قفقاز، عشق آباد، بخارا، سمرقند، تاشکند و مرو گذرانده و سپس به ایران آمده و در ایران هم تقریباً به اغلب اغلب نقاط سفر کرده و در همه جا به عنوان مبلغ با هوش بهائیان، بشمار رفته است. صبحی پس از خاتمه جنگ جهانی اول، برای زیارت «عبد البها» از راه باد کوبه و استامبول و بیروت به حیفا رفت و در آنجا مقرب درگاه شد و سالها کاتب عبد البها گردید. وی پس از سالها، بنا به عللی که در این کتاب و «پیام پدر» شرح داده، از این دار و دسته ی سیاسی وابسته به استعمار بین المللی، کناره گرفت و در عسرت مادی فراوانی بسر برد تا آنکه سر انجام به عنوان -آموزگار استخدام شد... و بعدها در اداره ی انتشارات و رادیو، برنامه ی کودکان را تنظیم می کرد و برای «بچه ها» قصه های شیرینی می گفت که مورد توجه همگان بود. صبحی در جمع آوری قصه ها و آداب و رسوم ایرانی زحماتی کشید و به همین جهت به عضویت «انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی» انتخاب شد. صبحی خط بسیار خوش و زیبایی داشت. او نخست بهائی قرصی بود ولی بعدها، بر خلاف داعیه دشمنانش که می گفتند مسیحی شده مرد مسلمان و عارف مسلکی شد و در خدمت به افراد بینوا مشهور بود. [ صفحه ۲۰ ] از صبحی آثار و تالیفات زیادی باقی مانده که از آن جمله است: کتاب صبحی (۱۳۱۲-۱۳۴۲)، افسانه ها (در دو جلد ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵)، داستانهای ملل (۱۳۲۷)، حاج ملا زلفعلی (۱۳۲۶)، افسانه های کهن (دو جلد ۱۳۲۸ و ۱۳۳۱)، دژ هوش ربا (۱۳۳۰)، داستانهای دیوان بلخ (۱۳۳۱) افسانه های باستانی ایران و مجار (۱۳۳۲)، افسانه های بوعلی سینا (۱۳۳۳)، پیام پدر (۱۳۳۵)، عمو نوروز (۱۳۳۹). بعضی از تالیفات او چند بار چاپ شده است و بعضی هم به زبانهای خارجی از جمله: آلمانی، چکی و روسی ترجمه شده است. [ ۲ ]. صبحی در آبانماه ۱۳۴۱ شمسی در تهران در گذشت و تشییع جنازه ی مفصلی از او به عمل آمد: از سنا تاریخ پرسیدم نوشت در صبحی عمر صبحی

شد به شام [۳]. [صفحه ۲۱] من در کتاب پراج (پیام پدر) که بارها در ۲۶۸ صفحه از طرف موسسه مطبوعاتی (امیر کبیر) منتشر شده در چهارده مورد [۴] اسم (کتاب صبحی) را خوانده بودم که صبحی مطلبی را به آن حواله داده بود ولی این کتاب چون قبل از تاریخ تولد ما چاپ شده بود و نسخ آن نایاب بود، به دست نیامد... صبحی در (پیام پدر) می نویسد: «بیست سال پیش من دفتری بنام کتاب صبحی نوشتم و چاپ و پخش کردم» [۵] باز در همان کتاب می نویسد: «از گزند بهائیه‌ها در زنده‌نهم نیستم. هر جا پامی نهادم و آنها در می یافتند، می رفتند و بد گویی می کردند و دروغها می گفتند. بناچار کتاب صبحی را چاپ و پخش کردم تا مردم مرا بشناسند و نگهبانی ام کنند در سال ۱۳۲۱ کارمند فرهنگ شدم، چون بهائیان این سرگرمی مرا در فرهنگ دیدند، باز به جنب و جوش افتادند ولی کتاب صبحی به فریادم رسید» [۶]. صبحی در پیام پدر مینویسد: من این کتاب را برای ان نوشتم: تا آنهايي که از نیرنگ و افسون این دسته آگاهی ندارند، بدانند که در این روزگار چگونه مردمی ناجوانمرد پیدا شده که برای برهم زدن آسایش مردمان و فریب ساده دلان، آیینی ساخته و سخنانی دوپهلوی پرداخته و در میان مردم هیاهویی انداخته اند... نسخه های کتاب صبحی که بسال ۱۳۱۲ شمسی در مطبعه ی دانش چاپ شده بود، در طول ۴۲ سالی که از تاریخ طبع آن می گذشت، [۷] نایاب گشته بود، ولی ب فکر من آمد که اگر نسخه ای از آن به دست آید، برای آگاهی نسل جوان از دسیسه های شیادان، تجدید چاپ آن ضروری خواهد بود. [صفحه ۲۲] ... تا آنکه در رجب ماه ۱۳۸۰ هـ این کتاب بوسیله یکی از دوستان ارجمند و محترم آقای آمیغی [۸] در تهران به دست من رسید و در واقع گامی بزرگ بسوی این آرزو که یافتن و نشر آن کتاب بود برداشتم!.. و اکنون یاری خدا و به همت ناشر محترم این آرزو به مرحله ی عمل رسید. ما در این کتاب هیچ گونه دخل و تصرفی نکرده ایم، و باین که با بعضی از جملات آن در بعضی از موارد موافق نبودیم، ولی برای حفظ امانت و برای رعایت قاعده لازم الاطاعه! عدم تغییر مطالب مولف یا نویسنده ای، کوچکترین حک و اصلاحی در آن بعمل نیاورده ایم و متن کامل کتاب را تقدیم دوستان ارجمند می کنیم و عکسهای آخر کتاب را هم از روی عکسهای چاپ اول کلیشه کردیم.

### کتاب صبحی - پیام پدر

این دو کتاب با اینکه بصورت ظاهر خاطرات زندگی آقای صبحی است، ولی در واقع حقایقی جالب درباره ی بهائیکری و فساد داخلی رهبران این دار و دسته ی سیاسی است. این دو کتاب برای شناخت ماهیت و حقیقت شکل جدید ارتجاع و خرافات، و مظهر کمال مذهب سازی بوسیله ی استعمارگران، کمک فراوانی می کند و اسرار جالبی را برای نخستین بار افشاء می سازد. ارزش این دو کتاب از این جهت بیشتر است که نویسنده ی آن وارسته [صفحه ۲۳] است و حب و بغض شخصی با بهائیکری و مبلغین آن ندارد، بلکه از راه دلسوزی و برای ارشاد جوانان و نجات گمراهان و برای تحری حقیقت، این دو کتاب را نوشته است. آنچه که بر اهمیت و ارج «کتاب صبحی» و «پیام پدر» می افزاید آن است که نویسنده آن، سالهای متمادی «منشی مخصوص عبد البهاء» بوده و به قول خودش: «کاتب وحی و واسطه ی فیض بین حق و خلق!» بوده و در راه پیشبرد هدفهای بهائیت، ۱۲ سال تمام به سفرهای تبلیغی در ایران و بلاد دیگر رفته است. این دو کتاب فساد عظیم و همه جانبه ی دستگاه رهبری بهائیکری، انحراف اخلاقی انحطاط معنوی مبلغین بهائی را بطور روشنی نشان می دهد که از اینجا شما می توانید بوضع اخلاقی و معنوی، اغنام الله و احباب! نیز پی ببرید. در این دو کتاب شرح داده شده که امین بهائیان (حاج امین) هدفی جز جمع پول و ازدواج با زنان بیوه ندارد! مبلغین بهائیت وجدان و شرافت انسانی خود را به پست ترین مرحله ی ممکن می رسانند و اغنام الله هم تا به آن مرتبه از سقوط و پستی رسیده اند که همسر روسپی های روسی می شوند [۹] و برای کلاهبرداری و دزدی، نقشه ها می کشند. در تبریز کمپانی شرق تشکیل می دهند [۱۰] و سپس سهام افراد ضعیف و بیچاره را بالا- می کشند و در تهران برای خوردن مال مردم، نقشه های دیگری طرح می کنند... این دو کتاب نشان می دهند که چگونه عبد البهاء نشان افتخار از بریتانیای کبیر!!! در یافت می کند و چگونه از حاکم

انگلیسی فلسطین به اخذ لقب سر مفتخر!!! می گردد و عبدالبهاء در حق دولت فخمیه! انگلستان، که در آن روزها بیشتر منشاء [ صفحه ۲۴] عدالت پروری!! و بشر دوستی بود دعای جاودانی شدن می خوانند! و لوحی صادر می فرماید و در این لوح می نویسد: «در الواح، ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخمیه انگلیس مکرر مذکور، ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید براحت و آسایش رسیدند...» [۱۱]. عبدالبهاء در دعای برای ژرژ پنجم پادشاه امپراطوری استعماری انگلیس چنین می گوید: «خداوند! براستی سراپرده ی داد و عدل بر خاور و باختر این زمین پاک میخکوب شد. سپاس می گویم تو را بر رسیدن این فرمانروای دادگر و فرمانروای چیره که نیروی خود را در آسایش زیر دستان و تناسلی مردمان بکار می برد. «خدایا کمک و یاری ده امپراطور بزرگ، ژرژ پنجم پادشاه بزرگ انگلستان را با توفیقات خود. و پایدار کن سایه گسترده ی او را بر این کشور بزرگ بیاری و نگهبانی و پشتیبانی خود، توئی توانا و بلند و گرامی و بخشنده». [۱۲]. آری! این دعا و آن لوح. درباره عدالت! بریتانیا و لزوم دوام حکومت استعماری انگلستان بر بلاد اسلامی هنگامی صادر شده که صدها میلیون انسان محروم، در آفریقا و آسیا، زیر سلطه ی ضد انسانی امپریالیزم انگلیس در بدترین شرایط به سر می بردند... پیروان عبدالبها باید شرم کنند که چگونه پیامبر صلح و دوستی! آنان، حامی همه ی ستمکاران و یار و یاور استعمارگران و خواهان دوام حکومت [ صفحه ۲۵] استعمارگران می شود و چگونه افتخار می کند که از دولت علیه! انگلیس، نشان و مدال می گیرد! [۱۳]. دکتر میمندی نژاد جمله جالبی در این زمینه دارد که نقل آن در این جا بی تناسب نیست، وی می نویسد...: جانشینان وی در حالی که خود را مظهر الوهیت می دانند از بندگان خدا که انگلیسی هستند، مدال و نشان می گیرند، البته در ازای خدماتی که انجام داده و می دهند، این آقایان بزرگوار تحت حمایت انگلیسیها، در نزدیکی خاک ایران مسکن دارند و به فعالیت مشغولند... [۱۴].

## نمونه ها

قبل از آنکه شما همه کتاب را بخوانید، ما نمونه هایی چند از مطالب این کتاب و کتاب (پیام پدر) را در باره اعمال و اخلاق رهبران مذهبی! و پدران روحانی! بهایان، برای شما می آوریم، تا با مطالعه آنها وضع اخلاقی و معنوی افراد وابسته به این حزب کاملاً روشن گردد. «صبحی» که خود مبلغ باهوش و سخنور بهائیت بود و دوازده سال تمام در این راه به سفرهای تبلیغی رفته است و با اغلب مبلغین بهائیکری در تماس بوده و از وضع روحی و اخلاقی آنان کاملاً اطلاع داشته است، در باره این مبلغین عالی شان بهائیکری، که به اصطلاح پیام آور شرافت! و انسانیت و صلح و دوستی! بوده اند، مطالبی می گوید که آگاهی از آن برای شناخت ماهیت بهائیکری، بر همه لازم و ضروری است و اینک ما نمونه هایی چند برای شما نقل می کنیم: «مبلغ همدان، جوانی تبریزی از نوکرزاده های امیر بهادر بود که خوب رنگ خواب آنان را به دست آورده بود حظ خود را از هر جهت بر می گرفت و روزگار خوشی [ صفحه ۲۶] می گذراند، پیوسته لب از باده همدان تر می کرد و شب با ساده ی همدان بسر می برد، بخصوص در ایام زمستان یعنی بهار مستان و عید می پرستان بساط کرسی دست آویز نیکویی برای ملا-عبه و ملامسه بود و چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی اگر حرکتی می کرد طوری می کرد که لحاف هم تکان نمی خورد!» [۱۵]. حاجی امین که امین بهایان بود و امور مالی احباب در دست او بود، وضعی بهتر از جوانان تبریزی نداشت: «قوای بدنی اش کامل بود و شهواتش غالب، چندانکه اکثر با زنان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می فرمود و آنان را به مضاجعت می خواند و به قول خود، مشتری مال بی صاحب بود...» [۱۶]. میرزا محمد علی افندی غصن اکبر در عکا به خاطر شاگرد امرد قصابی «در آن دکان آمد و شد داشت.» [۱۷]. یکی دیگر از مبلغین به نام بهائیت، سید اسدالله قمی بود: «سید اسدالله قمی پیر مردی بود اهل وجد و حال و دارای حب جمال و اکثر در سفرهای خود، غلامی امرد استخدام می کرد و از این جهت زبان طاعنان درباره اش دراز بود، روزگاری به تبریز رفت و از آنجا صبی ای صبیح الوجه که تقی نام داشت با خود آورد.» [۱۸]. و اصولاً صبحی معتقد است که «جز عبدالبها و حضرت خانم، دیگران مردمانی با شید و کید، دام گستر حقه باز بی دین

ولامذهب، ومن الباب الی المحراب خرابند.» [۱۹]. ولی همین جناب عبدالباها که به اصطلاح جز مردمان بی دین حقه باز و خراب نیست! سه، چهار زن رسمی و غیر رسمی! در اختیار داشت [۲۰] واز موسیقی و [صفحه ۲۷] سه تار و... تعریف می کرد [۲۱] و تازه علمای اسلام راهم زندیق می نامید خود صبحی می نویسد! [۲۲] عبدالباها علاوه بر سه زن رسمی دخترک دیگری را در خدمت نگه می داشت... به جز این سه زن، دختری زیبا بنام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده در گاه او بود... و! [۲۳]. از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بها فرستادند تا هر کدام را که می پسندیدند! نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیزه دختر آقا محمد قزوینی که او را برای عبدالباها به عکا بردند، ولی این پیوند نگرفت. کسانی که دختری را به عکا می رسانند، برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز می شدند واز جوانی بهره مند می گشتند... [۲۴]. و خود عبدالباها در باره یکی از برادرانش چنین می گوید: «میرزا محمد علی را دیدم با دختری که چندان زیبا نبود لاس می زد و به او میگفت: دخترها همه خوشگلند اما تو چیز دیگری هستی.»!! [۲۵]. سید اسدالله قمی که ذکر او گذشت، خود می گوید: «در تبریز زنها شیفته من می شدند و من دلداده شاهزاده عین الدوله بودم که در آن روزگار جوانی نیک چهره بود» [۲۶]. یکی دیگر از مبلغین بهایی، در مرحله ای از پستی و خباثت بود که: «با دختر خود آمیزش کرد و چون او را سرزنش کردند گفت در این کیش! در این باره باز داشتی نرسیده و به فرمان خرد، باغبان می تواند از میوه درختی که با دست خود [صفحه ۲۸] کاشته، بخورد...»!! [۲۷]. در میان اصحاب عبدالباها دو نفر هندی بودند که یکی از آنها خسرو نام داشت «خسرو زرننگ بود، کار خرید در خانه به او سپرده شد... چشمش پاک نبود، گاهی که در میان مهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا و یا زن شوهر دار با مزه ای می دید، با آنها ور می رفت، آن بیچاره ها هم دم نمیزدند...» [۲۸] «خسرو» حتی در حضور عموم با دختران لاس می زد، او در یک شب مهمانی که میرزا رضا خان افشار هم بود با دخترکی سبزه و با نمک که فاطمه نام داشت ور می رفت «خسرو بی آنکه پروایی داشته باشد خود را به فاطمه می مالد و چشمش کلاپسه!... می شود من دل تنگ شدم که چرا این پیش آمد را یک نفر ببیند که بهایی نیست، اگر بهایی باشد باکی نیست، هنگام شب که تنها با عبدالباها از مسافر خانه آمریکاییها به خانه باز می گشتیم، برای آنکه آبروی بهاییگری نرود، گزارش آن را به عبدالباها دادم همه را شنید و هیچ نگفت» ولی بعدها به من گفت: «می خواهم این را همه بدانند که اگر کسی از کمترین چاکران ما بدگویی کند به ما بر می خورد...» [۲۹]. و این یکی دیگر از مبلغین است که به نام تعلیم کتاب «اقدس» به زن شوهر داری خیانت می کند: «یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام، به یکی دیگر از خانم های بهایی کتاب اقدس که نوشته بها است، می آموخت، رفته رفته زن بیچاره را فریب داد و گفت: فرموده اند رفع القلم در این روز به پای کسی چیزی نمی نویسند. و آرزویش این بود که با او یار و همخواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید، هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت، کار به محفل روحانی کشید. بیچاره زن رسوا شد و خودکشی کرد و پرونده آنها در [صفحه ۲۹] محفل روحانی است از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم یک یک را نمی گویم. ولی این را می گویم که هیچ کس از این بد کاران رانده نشدند...» [۳۰]. اکنون بد نیست که اجمالی هم از وضع اخلاقی «شوقی افندی» که پس از عبد البها که پس از عبد البها با نیرنگ و حقه بازی رهبر مذهبی شد، مطلع شویم... صبحی در باره ی او مطالبی می نویسد که ما از نقل آن جداً شرم داریم و از شما خواننده ی محترم معذرت می خواهیم ولی توجه بفرمائید که ما این را از یک کتاب چاپ شده نقل می کنیم: «... میرزا هادی با تهی دستی از هر مایه ای، ضیائیه خانم دختر عبدالبهاء را گرفت و شوقی را با دو پسر دیگر به بار آورد... در میان نوادگان عبدالبها در روزهای نخست من با شوقی آشنا شدم و او دارای سرشت ویژه ای بود که نمی توانم درست برای شما بگویم! خوی مردی کم داشت و پیوسته می خواست با جوانان و مردان نیرومند آمیزش کند!!! شبی با او و دکتر ضیاء بغدادی فرزند یکی از بهائیان نامور که در آمریکا کارش پزشکی بود و به حیفه آمده بود در عکا گرد هم بودیم و شوخیهایی که جوانانی که می کنند، می کردیم در میان گفتگو، من برای کاری از اتاق بیرون رفتم و باز گشتم، در باز گشت دیدم دکتر ضیاء... من بر آشفتم و گفتم:

دکتر! این چه کاری است که میکنی؟ شوقی رو به من کرد و گفت «اگر تو هم مردی... مانند این سخنان و این کارها چندبار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که باید کمبودی داشته باشد. هر چند از یاد آوری این سرگذشت شرمنده ام و می دانم که نباید جز به ناچاری این سخنان را گفت، ولی چون نیازمندی دارم که - شوقی را خوب بشناسید - و بدانید همانند های اینگونه مردمان کم و کاستی دارند، چنان که نمی شود اینها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. ای کاش در جوانی شوقی به پزشک دانایی [صفحه ۳۰] بر می خورد و ایراش یک پهلوی می شد. این که می بینید نه دل بستگی به پدر دارد و نه اندوه برادر و خواهر می خورد و نه رنج مادر را در پرورش و نگهبانی خویش بیاد می آورد و نه دوستان جان فشان را سپاسگذار است، فرمانها می دهد که کار مرد خردمند نیست، بهانه ها می کرد که از هوشیاری به دور است، همه از آنجا سر چشمه می گیرد من با شوقی دوست بودم، در بیشتر گردشها با هم بودیم تا آنکه چند ماه پیش از مرگ عبدالباها به لندن رفت. [۳۱]. و اکنون به قول صبحی: «این بیچاره ها با این اخلاق و رفتار می خواهند سرمشق اهل عالم باشند و دنیا را به وحدت برسانند و بساط روح و محبت بگسترانند! بیچاره تر از اینها، آنها که خبر از سیرت و خوی درون این جماعت ندارند و فریب تظاهرات اخلاقیشان را می خورند» [۳۲ ...]. خواننده ی عزیز ما شمه ای از مطالب کتاب صبحی و پیام پدر را برای آگاهی شما در اینجا نقل کردیم ولی شما با مطالعه ی همه ی این کتاب و پیام پدر، حقایق بیشتری را درباره ی دزدیها، خیانتها، فساد اخلاقها، میگساریها، و کثافتکاریهای دیگر سران حزب بهائیکری و مبلغان و اغنام و احباب، خواهید یافت و خواهید دید که چگونه مدعیان اصلاح و ارشاد، خود سر تا پا در لجن زار فساد و انحراف و فحشاء غوطه ورنند ما در اینجا به مقدمه ی خود خاتمه می دهیم و از شما می خواهیم که نخست این کتاب را به دقت بخوانید و سپس به هر نحوی که شده پیام پدر را نیز به دست آورده و مورد مطالعه قرار دهید. ما اطمینان داریم که از این توصیه ی ما متشکر و راضی خواهید بود. اشاره به این نکته ضروری است که چاپ اول تا چهارم این کتاب به قطع رقعی بود و اکنون، چاپ پنجم آن بقطع جیبی برای استفاده عموم بقیمت مناسب تری [صفحه ۳۱] منتشر می گردد. [۳۳] آنرا بخوانید و به دوستان خود مطالعه اش را سفارش کنید! ضمناً یاد آوری این نکته ضروری است که ما در مطالب این کتاب کوچکترین دخل و تصرفی نکرده ایم و حتی کلمات یا جملاتی که امروزه از نقطه نظر نویسنده گی مورد پسند نیست، تغییر نداده ایم تا کتاب همانطور که بود منتشر گردد. عکسها و دست خطهایی را هم که در متن کتاب آمده، یک جا در آخر کتاب می آوریم و خوانندگان میتوانند برای آگاهی از آنها، به بخش «ضمائم» در آخر کتاب مراجعه کنند موفقیت خوانندگان و شادی روح صبحی را از خدای بزرگ خواستارم. [صفحه ۳۳]

## بازخوانی این مجموعه

### اشاره

خاطرات زندگی صبحی تحت عنوان «کتاب صبحی» در سال ۱۳۱۲ شمسی در مطبعه ی دانش تهران به چاپ رسید و بخش دوم آن در سال ۱۳۳۲ ش تحت عنوان «پیام پدر» منتشر گردید. خاطرات صبحی از دو جهت قابل توجه و بحث و بررسی است: نخست شخصیت نویسنده که از افاضل و ادبای معروف عصر ما بود و دیگری محتوای خاطرات است که به تاریخ و عملکرد فرقه ی بهائی گری پرداخته است. علی رغم گذشت حدود سه ربع قرن از انتشار نخست از کتاب اول و نیم قرن از کتاب دوم، بازخوانی و یا نگاهی به خاطرات وی ضروری می نماید. از منظر دیگر هم می توان به این دو نوشته صبحی نگریست و آن نثر ادیبانه ی ممتازی است که حکایت از مقام ارجمند ادبی و سخنوری وی دارد. و البته می دانیم که او دستی هم در سرودن شعر داشت که نمونه هایی از سروده هایش را در کتاب خاطراتش می توان دید. فضل الله مهتدی معروف به صبحی در سال ۱۳۰۵ پس از اقامت ۱۲ ساله نزد عبدالباها و خدمت صادقانه در تحریر و انشای مکاتبات وی، به ایران اعزام گردید و در این مرحله و با توجه به عملکرد رهبری



بهائی‌گری که صبحی خود شاهد عینی آن [صفحه ۳۴] بوده، تغییراتی در فکر و عقاید و باورهای وی پدید آمد. بیان این تغییرات روحی آن هم توسط یکی از مبلغان زبردست بهائیگری، سبب آن شد که وی از طرف بهائیان تکفیر و تفسیق شود. چنان که خود نگاشته پس از این، رویه‌ای خصومت‌آمیز با وی در پیش گرفته شد و تصمیمات بسیاری بر ضد وی اتخاذ گردید. حتی دائره‌ی فشار بر خانواده‌ی وی هم گسترده شد؛ به طوری که از سوی پدر هم - که بهائی بود - طرد گردید. صبحی علی‌رغم آن که بسیار به سختی افتاده بود چندی سکوت اختیار کرد تا بلکه موجب فراموشی موضوع گردد و در گوشه‌ای زندگی گوشه‌گیرانه‌ای در پیش گیرد، ولی بهائیان دست از وی برنداشته و در اذیت و آزارش کوشیدند، تا این که وی برای دفاع از خود و بیان حقایق و علل برگشت خود از بهائی‌گری، مجبور شد دگرگونی و خاطرات دوران بهائی‌گری و فعالیت‌هایش را بنگارد و ناگفته‌های درون این فرقه را فاش نماید. وی از بهائیت به آغوش اسلام بازگشت و پرده از کار سران آن برداشت. وی همچنان که خود نوشته هیچ گونه بغض و عداوتی با «اهل بهائیه» نداشت و تلاش کرده است تا از منظر یک فرد آشنا به حقایق، موضوع را طرح و مورد بحث قرار دهد و در این راستا باید نگرش و دوری وی از حب و بغض شخصی، او را ستود؛ از این رو در صداقت و امانت وی نمی‌توان تردید روا داشت. بر همین اساس کتاب روایتی جالب، جذاب و خالی از یکسو‌نگری عنادآمیز است که نه از سوی مخالفان، بلکه از سوی یکی از مبلغان برجسته و محرم اسرار و منشی مخصوص عبدالبهاء، کاتب وحی! و واسطه‌ی فیض حق و خلق! به نگارش درآمده است؛ آن هم نه از سر عناد و خصومت، بلکه از سر کشف و تحری حقیقت. علی‌رغم رویگردانی کامل صبحی از بهائیت، چون مورد اعتماد و محرم اسرار عبدالبهاء - عباس افندی - بوده، همه‌ی اسراری را که آگاه بوده افشا نمی‌سازد و خود در این باره چنین استدلال می‌کند: [صفحه ۳۵] «تمام این اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد و راستی و درستی من، مکتوم نمی‌داشت، افشا نمی‌نمایم تا گذشته از این که نفس عمل محمود و ممدوح نیست ظن او نیز بر امانت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزادمردان از مردی و اهلیت دور نباشم». [۳۴]. صبحی در کتاب اول خود توجه ویژه‌ای به مباحث بنیادی و اعتقادی دارد که در تاریخچه‌ی پیدایش بهائیت و معتقدات بهائیان و در مبانی اعتقادی اسلامی، به تبیین و تشریح حقایق پرداخته است و ضمن بیان خاطرات دوران وابستگی خود به بهائیت، شاخصه‌های اعتقادی اسلامی را به عنوان رهائی‌بخش انسان و برترین مبانی دینی به خواننده‌ی خاطرات عرضه می‌دارد. تا بلکه خوانندگان که بهائی هستند از این رهگذر پی به بی‌بنیانی عقاید خود ببرند و با عقاید مستحکم اسلام آشنا گردند. صبحی پس از گذشت بیست سال از انتشار «کتاب صبحی یا خاطرات زندگی» در سال ۱۳۳۲، «پیام پدر» [۳۵] را منتشر کرد. کتاب «پیام پدر» را می‌توان جلد دوم خاطرات صبحی دانست گرچه شباهت‌هایی در برخی از فرازهای آن هست، ولی شرایط زمانی و مکانی راوی موجب شده است کیفیت و کمیت بیان در «پیام پدر»، متفاوت از خاطرات قبلی باشد. در «کتاب صبحی» او بیشتر بر آن است تا ضمن بیان خاطرات خود ناراستی‌های بهائیان را بیان داشته و دلایل و براهین عقلی و نقلی خود را برای روی‌گردانی از بهائیت طرح نماید. در این خاطرات گزارش‌ها و روایات از مراکز بهائیت با مرگ عبدالبهاء ناقص می‌ماند که در «پیام پدر» این بخش تکمیل می‌شود. قلم صبحی با [صفحه ۳۶] توجه به وضعیت موجود بهائیان و رهبری آن تند شده و به اوج رسیده است. در این قسمت طرح مباحث اعتقادی کمتر مورد توجه بود. همت بیشتر راوی بیان واقعیت‌های این فرقه است. چنین به نظر می‌رسد که صبحی علیرغم رویگردانی از بهائیت با برخی از بهائیان که در گذشته دوست صمیمی بوده، روابط دوستانه‌اش را قطع نکرده و بسیاری از مباحث و روایت‌های دست اول از دوران ریاست شوقی افندی، از طریق این دوستان به اطلاع صبحی رسیده است. هر چند که طرف صبحی در «پیام پدر» به ظاهر جوانان ایران زمین است اما در واقع خطاب اصلی او بهائیان است که خواسته یا ناخواسته در دام این فرقه افتاده‌اند و صبحی می‌کوشد تا بلکه آنان را به تعقل و تدبیر وادارد... از سطر به سطر این دو کتاب می‌توان نکات بسیاری از کم و کیف فعالیت‌های فرقه بهائیت به دست آورد. نکاتی که در پژوهش‌های دیگران کمتر یافت می‌شود. بر همین اساس بر آن هستیم در این مقدمه چاپ جدید، به نکات مهم و بیشتری از این دو کتاب نگاهی داشته باشیم

که برای درک تحولات تاریخ معاصر ایران ضرورتی حتمی دارد.

### شگردهای تبلیغ بهائیت

صبحی پس از ذکر مقدمه‌ای که انگیزه‌ی نگارش «کتاب صبحی» یا خاطرات [۳۶] را توضیح داده است، به جایگاه خود و خاندان خود در این فرقه می‌پردازد و عنوان می‌کند که در «مهد بهائیت تولد و پرورش یافته» و در «خاندانی که از قدمای احبا محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاءالله» دارند. استعداد و نبوغ سرشار صبحی از یک سو و شور و شوق بسیار وی به بهائیت، [صفحه ۳۷] موجب شد که او در اندک زمانی، الواح و کلمات بهاءالله و عبدالبهاء را حفظ کرده و در امر تبلیغ بهائیت حتی به پدر که مبلغ زبردستی بود، کمک کند؛ ضمن این که او در نزد برخی از به اصطلاح «اعلم جمیع اهل بهائیت»، کتاب‌های اصلی این فرقه را آموخته است. شور و شوق و استعداد وی به میزانی می‌رسد که به همراه یکی از دوستانش به قزوین عزیمت می‌کند تا در آن بلاد به تبلیغ بپردازد. [۳۷]. اما در واقع این شروعی بود که برای دعوت به دیگر نقاط، از جمله زنجان و آذربایجان کشیده شد. وی می‌نگارد: «... چنین تصور می‌کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش به آب عقل شرشته شده و ذره‌ای عیب و هوا در وجودش نگشته، از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف اظهار می‌نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم می‌شمردم...» [۳۸]. صبحی در ادامه به موضوع مهمی با عنوان «سرمایه‌ی تبلیغ» می‌پردازد و ضمن برشمردن مراتب تبلیغ، شگردهای تبلیغی بهائیان را بیان می‌دارد که چگونه از طریق بازی با کلمات و عبارات و سفسطه و سوءاستفاده از باورهای عامیانه، به جذب مردم ساده‌لوح می‌پرداخته‌اند. از آن جمله بیان معجزه است و یا نقل آیات عجیبه و آثار موهشه برای مردم عوام است که وی به حکایت میرزا مهدی اخوان‌الصفای یکی از مبلغان در مواجهه با فردی در تبریز، به آن پرداخته است. [۳۹] خود وی در ادامه‌ی شرح واقعیت به کرامت! نقل شده میرزا مهدی می‌پردازد و سپس بی‌اساس بودن آن را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر: سوءاستفاده از باورهای عامیانه برای جذب مردم عوام به کار برده می‌شد، و سفسطه و مغلطه برای مجاب کردن روحانیون که اشرافی به موضوع [صفحه ۳۸] نداشتند. در همین باره گزارشی به شرح زیر از فعالیت خود در مباحثه با یکی روحانی نگاشته است: «... او اگر چه مردی خوش فطرت و با فکر بود، ولی چون در مناظره دستی نداشت و برهان را از سفسطه فرق نمی‌گذاشت و از مدعای ما و کیفیت آن و تاریخ از بابی و بهائی خبری از جایی نگرفته بود، مغلوب من شد و چنین است حال هر کس که با مبلغین این طایفه درافتد». [۴۰].

### ناگفته‌هایی از کانون بهائیت

صبحی پس از آن که به دیدار عبدالبهاء رسید به صدای خوب خود در نزد وی به مناجات‌خوانی پرداخت و سپس به خاطر خط خوش مورد توجه عبدالبهاء واقع شد و شغل «کتابت» به وی تفویض گردید. در همان ابتدای توقف و اقامت صبحی، یکی از «طائفین حول عبدالبهاء!» که مردی بی‌آلایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء بود، واقعیت‌هایی را برای وی بازگو کرد؛ که باورکردنی نبود: «بدان که این جماعت که در اینجا چند چه آنهایی که مجاورند و چه آنان که طائف حولند، حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و تو، جز یک بشر عاجزی بیش نیستند... در این جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت متمایز از سایرین هستند، دیگران مردمانی با شید و کید، دام گستر و حقه باز و بی‌دین و لامذهب و من الباب الی المحراب خرابند» [۴۱]. ... از نکات جالبی که بادقت در خاطرات صبحی مشخص می‌شود، وضعیت بهائیان در حیفا و عکا است. بهائیان این دو کانون مهم بهائیت، فقط شامل پنجاه [صفحه ۳۹] خانواده‌ی ایرانی مهاجر بوده است و از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهائی نشده بود: «در حیفا و عکا نزدیک پنجاه خانواده‌ی بهائی بودند و همه از مردم ایران بودند. از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهائی نشده

بودند، مگر نیرنگ‌بازی به اسم جمیل که به گویش فارسی سخن می‌گفت و دانسته نشد که از چه نژادی است در روزگار جنگ جهانی دوم به ایران آمد و به دستگیری جهودان بهائی در آن روزگار آشفته، از راه نادرستی و دزدی سودها برد. آنها دو دسته بودند یک دسته‌ی نیرومندتر که پیروان عبدالبهاء بودند و خود را بهائیان ثابت می‌خواندند و دسته‌ی دیگر که کمتر از آنها هستند و خود را بهائیان موحد می‌نامند، چنانکه در دیباچه گفتم. و میان اینها دشمنی و کینه‌ورزی بی‌اندازه است». [۴۲]. رؤسای فرقه‌ی بهائی برای آن که پیروان این فرقه در حیفا و عکا، از مسائل داخلی بهائیت سر درنیاورند، مدت اقامت بهائیان در حیفا را نه یا نوزده روز قرار داده و بیش از این، رخصت اقامت نمی‌دادند. صبحی در توضیح چرایی این اقامت کوتاه در خاطرات خود می‌نویسد: «این ایام قلیل برای درک حقایق و فهم مسائل کفایت نمی‌کرد! خاصه که چند روز از این مدت را در عکا به سر می‌بردند و هم به امورات شخصی خود می‌رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان از این مسافرت جز تشریف! به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگر نبود، زائرین به همین اندازه قناعت می‌کردند و البته صلاح هم جز این نبود؛ زیرا کثرت توقف و انس زیاد، رعب ایشان را می‌برد و پرده وهمشان را می‌درید و چیزهایی می‌شنیدند و اموری می‌دیدند که به احتمال، باعث سستی ایمان‌شان گشته نفس مدعی را چون خود... می‌شمرند» [۴۳]. [صفحه ۴۰]

### تبعیض و تحقیر ایرانیان

از جمله اموری که در روی گردانی صبحی از بهائیت بی‌تأثیر نبود، تبعیض و تحقیر ایرانیان توسط عبدالبهاء است. او می‌نویسد: «آنچه در آنجا مرا دلتنگ می‌کرد چند چیز بود که تاب بردباری آن را نداشتم: یکی آنکه میان بهائیان فرنگی با ایرانی جدائی می‌گذاشتند، به فرنگی‌ها بیشتر ارزش می‌دادند تا به ایرانی‌ها و مردم خاور: نخست آنکه مهمانخانه‌ی اینها از آنها جدا بود و افزار زندگی اینها آراسته و نیکوتر بود. ایرانی‌ها هر چند تن در توی یک اتاق بودند و بر روی زمین می‌خوابیدند، ولی فرنگی‌ها در هر اتاقی بیش از یکی و دو نفر نبودند و تخت‌خواب‌های خوب فتری داشتند و افزار آسایش و خوراک‌شان بهتر بود. پیوسته عبدالبهاء شام و ناهار را با فرنگی‌ها می‌خورد، به عکس در مهمانخانه‌ی ایرانی‌ها یکبار هم این کار را نکرد. دوم آن که زن‌های اندرون، دختران و خویشاوندان عبدالبهاء از ایرانی‌ها رومی‌گرفتند و دیده نشد که برای نمونه دست کم یکبار خواهر یا زن عبدالبهاء که هر دو پیر بودند از یک پیرمرد بهائی که سرافرازی خود را در بندگی به آنها می‌دانست، در هنگام برخورد پاسخ درودش را بدهند تا چه رسد که دلجوئی کنند - اما - با فرنگی‌ها این گونه نبودند با آنکه گروه و دلبستگی یک بهائی ایرانی که در این راه جانبازی‌ها کرده‌اند از فرنگی‌ها بیشتر و بالاتر بود. سوم آنکه در نوشته‌های خود و گاهی که می‌خواستند مردم را به کیش بهائی بخوانند، درباره‌ی ایرانی‌ها سخنان ناشایست می‌گفتند که اینها مردمی بودند مانند جانوران درنده، خونریز و بدستیز، دور از آموزش و پرورش، در هوس‌های ناهنجار فرورفته، زشت‌کار و بدکردار. این دین آنها را به راه راست راهبر شد و به آنها دانش نشان داد تا از خوی جانوری دست کشیدند و اندک‌اندک به راه مردمی آمدند... و چنان در گفتن این سخنان تردست بودند که هر کس از مردم بیگانه که با سخنان آنها آشنا شده بود، ایرانی‌ها را پست‌ترین [صفحه ۴۱] مردم جهان می‌دانست!» [۴۴]. این روش تحقیرآمیز توسط جانشین عبدالبهاء هم ادامه داشت. شوقی هم در مکاتبات خود ایرانیان را مورد اهانت قرار می‌داد و مثلاً درباره‌ی آنها می‌گوید: «افراد ملت ایران که به قساوتی محیرالقول و شقاوتی مبین به تنفیذ احکام و لاء امور و رؤسای شرع اقدام نمودند و ظلم و اعتسافی مرتکب گشتند که به شهادت قلم میثاق در هیچ تاریخی از قرون اولی و اعصار وسطی از ستمکارترین اشقیای حتی برابری آفریقا شنیده نشد به جزای اعمالشان رسیدند و در سنین متوالیه آسایش و برکت از آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت و آفات گوناگون از قحطی و وبا و بلیات اخر، وضع و شریف احاطه نمود و ید منتقم قهار چندین هزار نفس را به باد فنا داد» [۴۵]. گذشته از این تبعیض و تحقیر ایرانیان، اشاره به گونه‌های دیگری نیز از تبعیض و تحقیر در رفتار و کردار رؤسای این

فرقه، به کرات در خاطرات صبحی دیده می‌شود و آن نادیده گرفتن خطاها، جنایات و کردارهای ناپسند مبلغان و پیروان مطیع بود. تنها از عیوب آنها چشم می‌پوشیدند حتی از بدگویی نسبت به آنها هم ممانعت می‌کردند. این رفتار را در مورد منتسبین و بستگان عبدالبهاء می‌توان دید. [۴۶].

## ریاکاری و تظاهر

از نکته‌هایی که در کردار و رفتار غیرقابل انکار بهائیان، به ویژه عبدالبهاء، در این خاطرات دیده می‌شود، تظاهر و ریاکاری رهبر بهائیان است. صبحی چنین می‌نگارد: «روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون به در خانه‌ی عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای [صفحه ۴۲] فریضه‌ی جمعه عازم مسجد است که کرنش کردیم. گفت: «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته‌اید». بعد به طرف مسجد رفت چه از روز نخست که بهاء و کسانش به عکا تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند، بنابراین، هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجدی می‌رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طریقه‌ی حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز می‌گزارد.» [۴۷]. این تزویر و مخفی کاری در مقابل مستشرقان و پژوهشگرانی آگاه همچون ادوارد براون صورت می‌گرفت، تا ماهیت اصلی فرقه‌ی بهائیت آشکار نگردد. «من با شوقی دوست بودم و در بیشتر گردش‌ها با هم بودیم تا آن که چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدیگر نامه‌نویسی داشتیم. پیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته‌ی دست من به او می‌رسید. خوب به یاد دارم که در نامه‌ای که با خط من عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگو با مردم با نوشته‌ی دست من به او می‌رسید. سخن از پرفسور ادوارد براون به میان آورد و گفت: گاهی که او را می‌بینید سخن از کیش و آئین بهائی به میان نیامد و هر گاه پرفسور از بهاء پرسد و بگوید: ما او را چه می‌دانیم؟، در پاسخ بگوید ما بهاء را استاد خوی‌های پسندیده و پرورش دهنده‌ی مردمان می‌دانیم دیگر هیچ. و هم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک‌بین باشد و چیزی نگوید که با مزش آنان جور در نیاید.» [۴۸]. اصولاً در طریقه‌ی این فرقه تظاهر و ظاهرسازی از روش‌های مرسوم و متداول بوده است: رفتن به مسجد، پوشیدن لباس روحانیون مسلمان، گذاشتن ریش، از آن [صفحه ۴۳] جمله است که برای فریب دادن مردم عوام بسیار به کار برده می‌شد، «چه عبدالبهاء تصورش چنین بود که این قسم از لباس در انظار اهمیتی دارد.» [۴۹]. صبحی به این شگرد مبلغان بهائی که خود مبتلا به یکی از آنها بود، در جریان بازگشت از حیفا به ایران به همراه شیخ ولی‌الله بابلی می‌پردازد که به دستور عبدالبهاء می‌بایست ریش خود را نتراشد و عمامه‌ای هم بر سر گذارد. [۵۰] در ادامه می‌نویسد: «از وضع لباس و عمامه و محاسن و سکون و حرکت و عزیمت و کریت و مظلومیت و علم و علامت و کرم و کرامت و... و صحبت نشان می‌دادیم، یعنی به آنچه که شاید یک نفر محقق و عالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد و آن بیچاره چون این علائم و آثار را با علائم وهمی و ذهنی خود مطابق می‌دیدند، از قبول و تصدیق استیحا می‌داشتند.» [۵۱].

## بهائیان مطرود

از تشکیلات مخوف بهائیان چون رکن اظهارات لفظیه‌ی محفل روحانی بهائیت است که عقل و علم هم در آن راهی نداشت، سبب شد تا ملاک قرب و طرد، ارادت و اظهارات لفظیه‌ی بهائیان به عبدالبهاء و شوقی افندی باشد. اطاعت کورکورانه رمز موفقیت در این جرگه بود، هر کس اطاعت کورکورانه را نداشت طرد می‌شد و مصیبت او آغاز می‌شد؛ زیرا در یک بایکوت شدیدی قرار می‌گرفت. کسی که توسط بهائیان مطرود می‌گشت به حال خود واگذاشته نمی‌شد حتی توسط خانواده‌اش، پدر و مادر، بستگانش هم مورد تحریم واقع می‌شد، هیچ کس حق رفت و آمد و صحبت با وی را نداشت؛ جز برای ثواب که دشنامی دهند و آب دهانی

اندازند. سرگذشت خود صبحی [ صفحه ۴۴ ] گواه این رویه‌ی بهائیان است که تا سرحد قتل و جرح هم پیش رفته است. [ ۵۲ ]. رفتار بهائیان با آقاجمال بروجردی داستان عبرت‌آمیزی است که این موضوع را روشن می‌سازد. «یکی از دانشمندان (آقاجمال بروجردی) در زمان بهاء به این دین گروید و چنان دلباخته شد که از همه چیز دست کشید و پایداری نمود تا آنجا که فرزندش حاجی آقا منیر که در اصفهان می‌زیست و از پیشوایان دین مسلمانی بود چون دریافت که پدرش بهائی شده او را بی‌دین خواند و فرمان رهایی مادر خود را از پدر داد و به دست شوهر دیگر سپرد. آقاجمال به طهران آمد و در راه بهاء جان‌فشانی‌ها نمود تا آنجا که پاینام اسم الله الجمال گرفت. پس از بهاء که میان فرزندانش، به ویژه غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر تیرگی پدیدار شد برآشفته و گفت: شگفتا ما مردم جهان را به دوستی و یگانگی می‌خوانیم، چرا باید این دو نفر که یکی پس از دیگری جانشین بهاء هستند با یکدیگر این گونه باشند و دوگانگی کنند؟ برای این کامه روانه‌ی عکا شد تا دل دو برادر را از تیرگی به پاکی رساند! چون به آنجا رسید این در و آن در زد، سرانجام پیرو غصن اکبر شد و گفت: او درست می‌گوید دسته‌ی برابر، با او بد شدند و عبدالبهاء به او پاینام پیرکفتار داد و او را رنجاندند که گزارشش دور و دراز است، ولی آنچه می‌خواهم بگویم این است که شبی در خانه‌ی دسته‌اش از بهائیان گرد هم بودند. من هم بودم یکی از بهائیان ساده که اسحق حقیقی نام داشت، در میان سخن گفت: پیرکفتار در چند سال پیش به کرمانشاه آمد چون دوستان به فرمان عبدالبهاء او را راه ندادند به ناچار در مسجد خانه گرفت. من دریافتم و به آن مسجد رفتم و به نگهبان مسجد و دیگران که آنجا بودند گفتم: این مرد کیست که او را در اینجا راه داده‌اید؟ گفتند: نمی‌شناسیم ولی آخوند و اهل دانش است! من گفتم: این از بیخ مسلمان نیست تا چه رسد که آخوند باشد، این جهود است. مردم بر سرش ریختند و کتک بسیاری [ صفحه ۴۵ ] زدند و نیمه‌جان از مسجد بیرونش کردند. این را می‌گفت و می‌خندید و ما هم که می‌شنیدیم، خوشمان می‌آمد و بر گوینده آفرین می‌گفتم و از نادانی نمی‌خواستیم و نمی‌توانستیم بدانیم که این کار خوبی نبوده است. از این گونه کارها بسیار کرده‌اند که برای نمونه یکی از آنها را که خودم شنیدم گفتم اگر بخواهم گزارش بسیاری از مردم را که به دست آنها نابود شدند بگویم به دفتری جداگانه نیاز می‌افتد. باری، خداوند مرا در برابر نابکاری و بداندیشی آنها نگاهداری کرد تا امروز بتوانم فرزندان خود را به راستی و درستی بخوانم و بر و بهره‌ی آزمایش خود را بگویم که فریب ناکسان را نخورند» [ ۵۳ ]. میرزا علی‌اکبر رفسنجانی از جمله دیگر مبلغان مشهور بهائی بود که سرگذشت عبرت‌آوری دارد. وی نیز از جرگه بهائیان رانده شد. در پی آزار و اذیت و تعرض بهائیان گوشه‌ی عزلت اختیار کرد و سرانجام پس از اعراض از بهائیت در زادگاهش درگذشت. [ ۵۴ ]. صبحی در شرح احوال ابن‌اصدق همچنین رفتاری را با وی گزارش کرده است. جالب آنکه خود صبحی هم به گناه خود در آزار و اذیت به ناحق ابن‌اصدق، اعتراف می‌کند. [ ۵۵ ]. اگر فرزندی از فرزندان بهائیان هم مسلمان می‌گشت وضعیت بسیار وخیمی در انتظارش بود. [ ۵۶ ] در فرقه‌ای که ملاک قرب اطاعت کورکورانه و ملاک طرد نافرمانی است، برخوردن به جنایات هولناک امری سهل و آسان است آن هم از نزدیکان رؤسای بهائیت. [ ۵۷ ]. [ صفحه ۴۶ ] در کتاب «پیام پدر» با نام برخی از مبلغان چیره‌دست بهائی آشنا می‌شوم که وقتی دغل‌کاری و فریب‌کاری رهبران این فرقه را دیدند، به دامن اسلام بازگشتند. میرزا ابوالفضل گلپایگانی «سرانجام از این گروه دلسرد شد و سال‌ها خاموشی برگزیده و کارهایش به پایان نرسیده». [ ۵۸ ] شیخ احمد میلانی... در عشق‌آباد از کیش بهائی روی گردان شد... به خراسان رفته و دست به دامن پیشوای هشتمین شیعیان شد. [ ۵۹ ]. صبحی به سه تن از بهائیان تائب اشاره می‌کند که هر یک مطالبی را در بهائیت نگاشته‌اند. «... شادروان آواره که از دانشمندان به نام و مبلغان گرامی بود و عبدالبهاء او را در نامه‌های بی‌شمار ستایش کرده، چون شوقی از روش مردمی دور شده و کیش و آئینی که به گفته‌ی خداوندانش باید با خرد و دانش و راستی برابر آید، فرسنگ‌ها از آنها جدایی پیدا کرده و به خانه‌ی مسلمانی بازگشت و از خدا آمرزش خواست و چند دفتر در این باره نگاشت. و پس از او نیکو که در روز نخست در بروجرد به جرگه‌ی بهائیان درآمد و مسلمانان هر چه داشت از دستش گرفتند و رنج‌ها به او رسانیدند، ولی او شادمان بود که همه‌ی این آزارها که به او می‌رسانند برای

پیروی از آئین خدا است! چون کار به دست شوقی افتاد و او را از نزدیک شناخت، از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفترها نگاشت. و پس از او اقتصاد که در مراغه بهائی شد و با پدر در سر این دین به ستیز برخاست و او را رها و دل شکسته کرد. آنگاه دو سه سال با سید اسدالله قمی به راه افتاد و چون به خوی‌های ناپسندیده‌ی شوقی آگاه شد، با آنکه در راه این کیش رنج‌ها کشیده بود و آوارگی‌ها دیده و پدر را رنجانده بود، باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل‌آگاه شد و دفتری نوشت. همچنین دیگران که اگر بخواهیم یک‌یک نامشان را ببریم دور و دراز [صفحه ۴۷] خواهد شد» [۶۰].

### تناقضات آشکار

عقاید فرقه‌ی بهائیت که بنای وحیانی ندارد و صرفاً بر اظهارات لفظیه‌ی رؤسای خود استوار گردیده، در سطوح مختلف دچار تناقض‌های آشکار است که پرداختن به این تناقضات فاحش، خود می‌تواند موضوع تحقیق گسترده‌ای گردد. بر اساس خاطرات صبحی می‌توان این بحث را گشود تا محققان به شکل جدی‌تری به آن پردازند. به عنوان نمونه، همه می‌دانیم که بایگری اساس بهایی‌گری است در این دو تفاوت اساسی پیرامون تشیع وجود دارد. بهائیان هر کجا به کلمه شیعه رسیده‌اند، لفظ شیعه را همراه آن به کار برده‌اند؛ در حالی که سید محمدعلی باب چنین نظری نداشته است. [۶۱] و یا این که یکی از اصول مورد تبلیغ فرقه‌ی بهائیت «ازاله تعصب وطنی و قومی و مذهبی است»؛ در حالی که تعصب در میان اهل بهاء بسیار شدید و بدون تسامح می‌باشد. [۶۲] صبحی تعصب کور بهائیان را به خوبی در جای‌جای خاطراتش نشان داده است. [۶۳]. صبحی باز می‌نگارد: «... مقداری از خاک عکا را به عنوان تربت در کیسه‌ی کوچک ریختن و به آنها دادن و شمع نیم‌سوخته روضه‌ی بهاء را برای شفای امراض به آنها بخشیدن و تار موی عبدالبهاء را در کاغذ پیچیدن و به آنان سپردن، چه معنی دارد؟ عجب! ما خود عاملین این اعمال را خرافی و اهل وهم می‌دانیم و در دل به آنان [صفحه ۴۸] می‌خندیم. حال عین آن را خود مجری می‌داریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی‌الرأی سرمی‌زند و تازه پس از هزار سال، بی‌خبران از حقیقت اسلام دچار این اوهامند و بلاشک اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین می‌کردند نهی می‌شدند، ولی در اینجا در اول ظهور و بین خواص و عوام و احبا به توسط اهل حرم این بدع باطله و ترویج می‌شود». [۶۴].

### حقوق زن

از موارد مهم دیگر تناقض بهائیت در مورد حقوق زن و دعاوی تساوی حق زن و مرد است: «می‌گفتند تساوی حقوق زن و مرد را چه می‌گوئی؟ می‌گفتم: اولاً چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمع شئون است این مخالفت رأی اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه‌ی زنان منظور است، سال‌ها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرف‌ها زن و مرد در شریعت بهائی مساوی نیست: اولاً: به موجب کتاب «اقدس» مرد می‌تواند دو زن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی‌تواند سه شوهر کند. ثانیاً: مرد می‌تواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند. ثالثاً: در میراث، خانه‌ی مسکونه و البسه‌ی مخصوصه به اولاد اناث نمی‌رسد! رابعاً: زن نمی‌تواند عضو بیت عدل باشد و اعضاء باید مرد باشند (و هلم جرا). جوانان اظهار تعجبی کرده می‌گفتند: در حقیقت چنین است که می‌گویی، اما چه کنیم با این کلمه که می‌گوید: دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دینانی نیست! می‌گفتند هست و از ارکان اسلام: «کل ما حکم به العقل حکم [صفحه ۴۹] به الشرع». وانگهی این همه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست، به عکس آنچه که در «اقدس» است چنان که می‌گوید: «اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید و به زمین آسمان، کس را حق چون و چرا نیست»، در صورتی که این قضیه مخالف عقل است. و اگر تحری

حقیقت و ازاله‌ی دین و مذهبی و معاشرت به عموم اهل ادیان به روح و ریحان را هم بگویید خواهیم گفتن این عقیده‌ی تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاء عامل به این تعالیم نیستند، چه از روی انصاف و تحقیق، بهائیان متعصب‌ترین اقوام و مذاهبنده. [۶۵].

### کشف حجاب

بهائیان در ایران اولین فرقه‌ای بودند که زمزمه‌های کشف حجاب و اختلاط بی‌مانع زنان و مردان بیگانه را تحت عنوان حریت نساء مطرح ساختند. در دوران مشروطه فرمانی از عبدالبهاء صادر شد که زنان بهائی را از به کار بردن حجاب بازمی‌داشت و آنچه توسط رضاشاه به زور اجرا شد بدون سابقه نبوده است؛ زیرا بهائیان در عصر مشروطه اولین گام‌های آن را برداشته بودند. در لوحی که بهاء نوشته و به لندن ارسال کرده می‌نویسد: حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیت! است و من دختر خود «روحا» خانم را به اروپا فرستادم تا دستورالعملی برای زن‌های ایرانی باشد... اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره‌پاره می‌کنند، معذکک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند». [۶۶]. رسیدن این لوح به تهران، بهائیان را به جوش و خروش انداخت و ابن‌بهر یکی از بهائیان به تشکیل مجلس حریت قیام نمود. در این جریان تاج‌السلطنه، دختر ناصرالدین شاه هم در این جلسات شرکت می‌کرد؛ جلساتی که هم فال بود و هم [صفحه ۵۰] تماشا. تاج‌السلطنه در این مجالس زینت‌بخش صدر شبستان بود!! بالجمله در این محافل، معدودی از اهل حال به آزادی، دخول و خروج می‌کردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت و مغالزت می‌گسترند.... این جلسات تا آنجا مایه‌ی رسوایی شد که برخی از بهائیان خود به مخالفت برخاستند و «محافل را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن‌کاره می‌شمردند». [۶۷] این جریان در برخی از منابع منتشرنشده‌ی تاریخ مشروطه هم انعکاس یافته است.

### بهائیان در طهران

«... سرانجام لوحه‌ای از طرف عباس افندی برای بهائیان طهران رسید که به کلی حجاب را از میان خود زن‌ها بردارند. حال در مجالس مخصوص خود که زن‌ها و مردها حضور دارند، زنان بی‌حجاب می‌نشینند و می‌خواهند میان زن و مرد همه چیز مساوی باشد و مشغول می‌باشند که در سایر ولایات ایران هم این اقدام را نمایند. بهائی‌ها به شاهزاده تاج‌السلطنه، دختر ناصرالدین شاه که از فواحش است لقب «قره‌العین» داده و او را «مبلغه» ساخته‌اند». [۶۸].

### انحرافات اخلاقی

یکی از مسائل اساسی بهائیت که به نوعی در تاریخ معاصر ایران هم قابل پی‌گیری است، انحرافات اخلاقی رهبران بهائی‌گری است. سال‌ها قبل از جریان کشف حجاب دستور آن توسط عبدالبهاء صادر گردیده بود تا انحرافات اخلاقی بهائیان را [صفحه ۵۱] تحت‌الشعاع قرار دهد. در خاطرات صبحی موارد زیادی از گرفتاری رهبران و مبلغان این فرقه در این راستا وجود دارد که ناگزیر به مواردی اشاره می‌شود. عباس افندی عبدالبهاء علاوه بر سه زن، کنیز زیبایی داشت که همواره آماده‌ی خدمت بود! «یک خانه هم در جلو کاخ بهجی داشت و سومین زن، گوهر خانم کاشی از خویشاوندان ما در آنجا بود و دختری از بهاء به نام فروغیه خانم داشت. به جز این سه زن دختری زیبا به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده‌ی درگاه بود». [۶۹]. و یا در جای دیگر از اعزام و تقدیم دختران دوشیزه و مه‌رویای پاکیزه! برای فرزندان بهاء چنین می‌نگارد: «از این گذشته از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه‌رویای پاکیزه برای فرزندان بهاء فرستادند تا هر کدام را که می‌پسندند نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیزه دختر آقا محمدجواد فرهاد قزوینی که او را برای عبدالبهاء به عکا بردند، ولی این پیوند نگرفت. در این باره داستان‌ها می‌گویند... کسانی که

دخترها را به عکا می‌رساندند، برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز می‌شدند و از جوانی چنان که افتد و دانی بهره‌مند می‌گشتند! ولی من این داستان‌ها را اینجا نمی‌آورم و به شنیده‌ها کاری ندارم». [۷۰]. صبحی در شرح حال خسرو یکی از نزدیکان بهاء نوشته است: «ولی خسرو ناتو و زرننگ و باهوش بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شده و در شام و نهار میرزا او را می‌آراست. چشمش پاک نبود؛ گاهی که در میان میهمانان ایرانی دوشیزه‌ای زیبا یا زن شوهردار بامزه‌ای می‌دید، با آنها ورمی‌رفت آن بیچاره‌ها هم دم نمی‌زدند. روزی عبداله‌بهاء چند تن از میهمانان ایرانی را به سرای خود به نهار خوانده [صفحه ۵۲] بود. یکی دو تن هم در میان آنها بودند که بهائی نبودند از آنها بود میرزا رضاخان افشار باجناغ جلال ذبیح. افشار در بالای میز جای داشت شیخ محمدعلی قائنی در دست راست او و من در دست راست شیخ، خسرو دوری‌های خوراک را از بین در - که رو به باغچه باز می‌شد - از دخترکی سبزه و بانمک که فاطمه نام داشت، می‌گرفت و می‌آورد و بر روی میز می‌گذاشت. در این میان میرزا رضاخان با آرنج خود به پهلوی شیخ محمدعلی زد. من هم دریافتم، شیخ و من نگاه کردیم دیدیم خسرو بی‌آنکه پروائی داشته باشد که شاید از درز در چند تن او را ببینند، خود را به فاطمه می‌مالید و چشمش کلاپسه می‌شود!! شیخ محمدعلی تا این را دید لب را گزید...» [۷۱]. و اگر کسی هم از «کمترین چاکران» عبداله‌بهاء، بدگویی می‌کرد به عبداله‌بها برمی‌خورد [۷۲] و جای شگفت آنکه شوقی افندی رئیس بعدی این فرقه هم - چنان که اشاره‌ای رفت - حکایتی دیگر داشت که صبحی فقط برای کفایت علاقه‌مندان اشاره‌ای کرده است. و ما در مقدمه ۲ به بخشی از آن اشاره کردیم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم». [۷۳]. رویه‌ی مبلغان هم تفاوت چندانی با شیوه‌ی رفتار رؤسای فرقه‌ی بهائیت نداشت توصیفاتی که صبحی از برخی مبلغان بهائی می‌دهد قابل توجه است. در وصف حاج امین می‌نویسد: «بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می‌کردند در نزد او پارسا و ناپرهیزکار، زانی و عفیف علی‌السویه بود! و در نفس الامر عملی را تقبیح نمی‌شمرد! و با این گونه اقوال سر و کاری نداشت. او سیم و زر می‌خواست از هر دستی که عطا شود و حقوق الله! می‌رفت از هر وجهی که عاید گردد». [۷۴]. [صفحه ۵۳] «مردی پست‌نهاد و تباه بود با آنکه در پایان عمر بود پیوسته می‌خواست با زنان آمیزش کند. تا درمی‌یافت که زنی شوهرش مرده به سراغش می‌رفت و شوخی می‌کرد و دست به سر و رو و پستانش می‌کشید و در این گونه امور شرم نشان نمی‌داد. بهائی‌ها هم چون امین عبداله‌بهاء و نزدیک‌ترین مرد به او بود، یارای آن را نداشتند که او را از این کارها بازدارند در این گونه پلیدی‌ها از او داستان‌ها آورده‌اند که ما یادی از آنها نمی‌کنیم». [۷۵]. در شرح حال میرزا حیدرعلی اسکویی یکی از مبلغان معروف بهائی آذربایجان نوشته است: «از معاریف بهائیان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لاابالی است، مختصر سواد دارد» [۷۶]. میرزا محمود یکی دیگر از فحول مبلغان بهائی است که در خاطرات صبحی با گوشه‌هایی از زندگی وی آشنا می‌شویم: «... در سفر اروپا و آمریکا سمت التزام خدمت عبداله‌بهاء را داشت... چون میرزا محمود زن نکرده بود و از مواضع اتهام هم پرهیز نداشت، معاندین مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند. بالاخره میرزا محمود به حیفا آمد...» [۷۷]. میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترد و روزی چند از مکر عالم پیر از وصل دلبر جوان تمتع برداشت! پس با زن و مادرزن به طهران آمد و در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت به رشت رفت تا از آنجا به امر ولی شوقی افندی به حیفا رود، ولی.. خدای عزوجل گریبانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید. [۷۸]. بهائیان اگر فرصتی می‌یافتند از کلاهبرداری از مردم، حتی از خود بهائیان هم ابایی [صفحه ۵۴] نداشتند. این موضوع را در «کمپانی شرق» که توسط چند نفر بهائی در تبریز دایر شده بود می‌توان دید که نشانگر عملکرد بهائیان باشد: «سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب به نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایروان جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس ورشکستی فروکوبیده بی‌آنکه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند، کمپانی را برچیدند». [۷۹]. صبحی که جوان پاک و مشتاقی بود و از اخلاص، قدم در این راه نهاده بود، علیرغم تصورات ذهنی خود واقعیت‌هایی از عملکرد و شخصیت و رقابت و عناد مبلغان بهائی را می‌دید که برایش زجر آور بود. در عشق آباد به شرح این مسائل



به طور اجمال می‌پردازد. در توصیف عشق آباد می‌نگارد «بالجمله عشق آباد را به خلاف آنچه دیدم اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیروان مبتلا به کبر و نخوت و جامعه‌ی بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و یک دسته مخالف آزادی مطلقه‌ی زنان...» [۸۰].

### ارتباط با بیگانگان

در خاطرات صبحی به مباحثی پرداخته می‌شود که با در کنار هم قرار دادن شواهد و قراین، دیگر نتایج مهمی می‌توان از آنها گرفت... در این ایام «بهاء» به موجب التزاماتی که به اداره‌ی حکومت عثمانی سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دوست، بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قله (سربازخانه) که بهاء در آنجا محبوس بود، نرود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود. [۸۱]. این که به چه دلیل بهاء توسط دولت عثمانی تحت نظر و محبوس بود گمانه‌ای که [صفحه ۵۵] می‌شود زد: به ارتباط وی با نیروهای مخالف عثمانی، به ویژه روس‌ها و انگلیسی‌ها... این ارتباط را در دیدار ژنرال اللنبی فرمانده قشون انگلیس که عکا را گشوده بود با عبدالبهاء و ارسال لوح به عنوان سید نصرالله باقراف به ایران که در آن اظهار خشنودی از دولت انگلیس کرده بود و مهم‌تر از همه، دعایی که عبدالبهاء در مورد امپراتور انگلیس ژرژ پنجم منتشر کرد می‌توان دید. «طهران جناب آقای سید نصرالله باقراف علیه بهاء‌الله ملاحظه نمایند. ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخاברה به کلی منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آن که در این ایام الحمد لله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود. سلطه‌ی جابره زائل و حکومت عادل حاصل، جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند در این توفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملای یافتند و در خطر شدید افتادند، شهرها ویران گشت و نفوس هلاک شدند و اموال به تالان و تاراج رفت و آه و حنین بیچارگان در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان. الحمد لله به فضل و عنایت جمال مبارک احبای الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند. غباری بر نفسی ننشست و هذه معجزه دلا ینکرها الاکل معتد ائیم و واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه‌ی حضرت بهاء‌الله سبب راحت و نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخمه‌ی انگلیس مکرر مذکور، ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند و این اول نامه‌ای است که من به ایران می‌نگارم. انشاء الله من بعد باز ارسال می‌شود احبای الهی فردا به فرد با نهایت اشتیاق تحیت ابداع ابهی ابلاغ دارید. مژده‌ی صحت و عافیت عموم احبا را بدهید، هر چند توفان و انقلاب شدید بود الحمد لله سفینه‌ی نجات محفوظا مصونا به ساحل سلامت رسید. حضرات ایادی امرالله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ پرعهد و پیمان را از قبل عبدالبها با نهایت روح و ریحان [صفحه ۵۶] تحیت و پیام برسانید و علیک البها الابهی عکا، ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸.

### اما دعا برای امپراطور انگلیس

«اللهم ان سراق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض المقدسه فی مشارقها و مغاربها و نشکرک و نحمدک علی حلول هذه السلطه العادله و الدوله القايره الباذله القوه فی راحه الرعيه و السلامه البريه! اللهم اید الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگترا بتوفیقاتک الرحمانیه و آدم ظلها الظلیل علی هذه الاقلیم الجلیل بقوتک و صونک و حمایتک، انک انت المقتدر المتعالی العزیز الکریم. [۸۲]. ... اعطای نشان دولت انگلیس توسط حاکم نظامی انگلیس در حیفا به عبدالبها که تصویر آن هم در این کتاب آمده است، این پیوند و ارتباط را و همچنین اینکه عثمانی‌ها چرا عبدالبها را تحت نظر داشتند، روشن می‌سازد. عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب سری نامزد شده بود و آنها در سرای حکومت برای اعطایان جشن آراستند و عبدالبها را خواستند و در

حضور وجوه اهالی بلد، آن نشان را به او تسلیم کردند. [۸۳]. در موارد دیگری هم وجود دارد که پیروی عملی از انگلستان و یا به تعبیر دیگر ارتباط ایشان را نشان می‌دهد. از جمله دستور عبدالبها به تاسیس مدرسه بهائیان ایران مطابق قانون انتخابیه انگلیس است. و یا آنکه سفارت انگلیس در تهران همکاری‌های لازم را جهت بهائیان فراهم می‌ساخت تا با خاطری آسوده به دیدار عبدالبها بروند. تا آنجا که از طریق آقای نعیمی گذشته از جواز توصیه نیز از سفارت انگلیس برای [صفحه ۵۷] صبحی گرفته شد. [۸۴]. در «کتاب صبحی» از روابط روس و بهائیان کمتر سخن به میان آمده است، ولی در «پیام پدر» این روابط تا حدودی آشکار شده است. در مورد فعالیت بهائیان در عشق‌آباد و آزادی عمل آنها آمده است: «در این شهر و شهرهای دیگر مسلمان‌نشین همه‌ی بهائیان آزاد بودند و فرمانروایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود؛ چنان که به نام مشرق‌الاذکار نمازخانه ساخته بودند و از روز نخست که در گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گردآمدند و زهر چشمی از مسلمانان گرفتند و اگر چه گزارش آن را در دفتر دیگر نوشته‌ام، ولی باز بد نیست که یادآور شوم» [۸۵]. چون بازار داد و ستد و کار بازرگانی در عشق‌آباد گرم بود، بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی بدان شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهائیان کمک شایانی می‌کردند و چون سازمان روبه‌راهی داشتند انجمن‌ها برای خواندن مردم به کیش بهائی برپا نمودند، ولی چون در کارهای خود آزاد بودند و چیزی از مردم نهان نمی‌داشتند و مردم به همه‌ی کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند و نمی‌توانستند گندم‌نمائی و جوفروشی کنند، کسی از مسلمانان عشق‌آباد و دیگر شهرها به آنها نگرید. «از موارد قابل توجه، همکاری بهائیان با مأموران روسیه‌ی تزاری علیه ایران است. سید مهدی قاسم‌اف یکی از بهائیان است که با فیدورف روسی همدست شد. در روزنامه‌ای که به هزینه روس‌ها تحت عنوان «مجموعه‌ی ماوراء بحر خزر» به زبان فارسی منتشر می‌شد، به همکاری پرداخت و: «به سود آنان (روس) و زبان ایران [صفحه ۵۸] سخن‌ها می‌نوشت و ترجمان‌ها می‌کرد.» [۸۶]. عبدالبهاء همچنان که به مدح و ثنا امپراطور انگلیس پرداخته بود، برای تزار روس هم همچین لوحی نگاشته و در آن از مهربانی‌های تزار روس قدردانی کرده و برای جاودانی بودن فرمانروایی تزار دعا نموده است. «بهایی‌ها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره‌اش آفرین گفته بود و فرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار چنگ زبردستان خود شد و چون این گروه شیوه‌شان این است که در هر پیشامدی شادمانی کنند و آن را به سود خود بدانند گفتند: برای بزرگی و آینده‌ی کیش بهایی این پیشامد سزاوار بود که چه در روزگار تزار با همه‌ی مهربانی‌ها که به ما کرد و دست ما را در هر کار باز گذاشت نمی‌توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدوکس بودند به کیش بهایی بخوانیم. اکنون صد هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همه‌ی پیروان کلیسای ارتدوکس را به این کیش می‌خوانیم.» [۸۷]. البته در «پیام پدر» چند نکته‌ی تازه از ارتباط عباس افندی عبدالبهاء با انگلیسی‌ها، درج شده که مرور آن بی‌مناسبت نیست. «در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فحیمه‌ی انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد و فی‌الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند». در پاداش این نکوگویی انگلستان عبدالبهاء را به دریافت نشانی سرفراز کرد. به همراهی این نشان لقب «سر» را نیز به عبدالبهاء دادند و عبدالبهاء که تازه آن روز در میان مردم آنجا به عباس افندی نامور بود به «سرعباس» شناخته شد. روزی به یاد دارم که در طبریا بودیم (شهری است در کنار دریاچه‌ی آب شیرین و بیشتر مردم [صفحه ۵۹] آنجا یهودی هستند) عبدالبهاء و من سواره از خیابانی که آن را داشتند سنگ‌فرش می‌کردند می‌خواستیم بگذریم، نگهبان خیابان دست بلند کرد که از اینجا نگذرند. عبدالبهاء به تازی گفت: من سرعباس هستم. نگهبان گفت: پس بیشتر از هر کس باید قانون را نگه دارید. نشان و با به نام گرفتن عبدالبهاء سخن‌ها به میان آورد. گروهی این کار را پسندیده نمی‌دانستند و خرده‌گیری می‌کردند که مرد خدایی؟! نباید در پی این خودنمایی‌ها باشد و چون از فیروزی در جنگ انگلیسی‌ها به چند تن از بزرگان مسلمان آن دور و بر نشان و یا به نام دادند و هیچ یک نپذیرفتند، هم‌سنگی آنها با عبدالبهاء بیشتر زبازد شده بود. می‌گویند برای شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد هم انگلیسی‌ها نشان فرستادند، ولی او آن را بازگرداند و گفت: من زیر بار سپاس

دیگران نمی‌روم و از این رو در نزد مردم به ویژه مسلمانان بسیار گرامی شد. شبی گفتگو از نشان دادن انگلیسی‌ها به میان آمد، عبدالبهاء گفت: عثمانی‌ها هم برای ما نشان فرستادند، ولی من پس از پذیرفتن به دیگران بخشیدم. این گفتگو در انجمن همگانی نبود در میان چند تن از ویژگیان بود. [۸۸].

## تاریخ سازی

موضوع مهم دیگری که در خلال خاطرات صبحی آشکار می‌گردد تاریخ‌سازی بهائیان و یا تحریف تاریخ است. عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور کرد تا کتابی در رد کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی بنویسد. این کتاب که توسط ادوارد براون از روی نسخه‌ی خطی منحصر تجدید چاپ شده بود «به صرفه‌ی اهل بهاء تمام نمی‌شد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته را به یاد می‌آورد». [۸۹]. [صفحه ۶۰] نگارش کتاب با مرگ میرزا ابوالفضل به عمه‌زاده‌اش سید مهدی سپرده شد و کتاب سرانجام نگارش یافت و در تاشکند چاپ گردید. «بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه، مصادف شدن با اشغال قشون انگلیس حیف را و چون اوضاع دگرگون گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشر را جمع‌آوری کنند» [۹۰]. صبحی اشاره می‌کند که در این کتاب، کنایاتی به ادوارد براون مستشرق انگلیسی و همچنین میرزا یحیی صبح ازل که در انگلستان می‌زیسته، زده شده است. با توجه به حضور قوای انگلیس در حیف به نظر می‌رسد دستور جمع‌آوری این کتاب از آن روی صادر گشته است که مبدا با سیاست انگلیسی‌ها همخوان نباشد! ضمن این که در این کتاب هم که سفارشی برای رد برخی حقایق نگاشته شده بود، حقایقی ناخواسته درج گشته بود که در کنار مخالفت با مصالح انگلیسی‌ها می‌توانست برای تبلیغ و آزادی بهائیان نیز خطرناک باشد؛ از آن جمله توبه‌نامه‌ی سید محمدعلی باب است که در عصر ولیعهدی ناصرالدین شاه به وی نگاشته شده است. که دو رکن مهم از ارکان حقانیت بابت و نیابت بهائیت را منهدم می‌کرد: یکی ادعا و دیگری استقامت. [۹۱].

صبحی در کتاب خود به مورد دیگری از تاریخ‌سازی‌های متداول بهائیان چنین اشاره می‌کند: «نویسندگان بهایی که در زیر و رو کردن گزارش‌ها و دگرگون نمودن سرگذشت‌ها درازدستند، درباره‌ی منیره خانم زن عبدالبهاء چیزها نوشته‌اند که من پس از بررسی دریافتم که بیهوده و نادرست است. می‌گویند منیره خانم که از بستگان یکی از سروران بزرگ بهایی بود شور دیدار بهاء به کله‌اش زد و با برادر خود سید یحیی به عکا آمد و [صفحه ۶۱] پیش از آنکه به عکا برسد. درباره‌ی او بهایی‌ها با مادر عبدالبهاء گفتگوها کرده بودند که چنین دختر بی‌مانند را که به اینجا خواهد آمد به نام زنی به پسر بدهید و می‌گویند که منیره خانم در آن روزها که رهسپار عکا بود شبی در خواب دید که رشته‌ای از مروارید گرانبها بر گردنش است و خوانچه‌ای در برابرش، پس مرواریدها را در آن ریخت ناگاه شاخه‌ای از گوهر گرانبها در میان آنها به چشمش خورد که بسیار درخشنده بود و از دیگر مرواریدها برتر و او سرگردان، [با] دیدن آنها بود که از خواب پرید. من نمی‌دانم چگونه اینها را بافته‌اند، ولی نامه‌ای که به خط بها است برای شما می‌نویسم و داوری آن با خودتان؛ این که نامه: «هو الله تعالی لوح مخصوص بود عبد حاضر بغته برداشته که به عازمین برساند، لذا رأس لوح بی‌اسم ماند از اخبار تازه این که لیل جمعه من غیر خبر به منزل کلیم وارد شدیم و لیل سبت اراده‌ی رجوع بود، آقا میرزا محمدقلی استدعای توقف نمود قبول افتاد. حال که صبح یوم سبت است در منزل این کتاب مرقوم شد و جای شما بسیار خالی است نواب هوای حیف از قرار مذکور نفعی نبخشید نسئل الله بان یوفقکم و بحفظکم و ینصرکم ای ورقه صمدیه این اصفهانیه؛ یعنی منیره عهد شما را فراموش نموده و به مثابه کنه ادرنه به غصن اعظم چسبیده و روی توجه به آن شطر نداشته و ندارد و لکن حسب الدعوه او را خواهم فرستاد. ای ضیاءالله از خط خود عریضه‌ی معروض دار بدیع‌الله و منشی‌اش در ظل سدره‌ی رحمت رحمانی ساکن و مستریح باشد. جمیع رجال و نسا را تکبیر برسانید. البهاء علیکم». [۹۲].

## ناگفته‌هایی از شوقی افندی

بعد از مرگ مشکوک عبدالبهاء، شوقی افندی، یکی از نوادگان عبدالبهاء با زد و بند [ صفحه ۶۲ ] زنان عبدالبهاء به جای وی به ریاست بهاییان نشست. در «پیام پدر» اطلاعات بسیار مهم و ارزشمندی از کردار و رفتار وی درج شده است که به هیچ وجه در منابع بهاییان قابل درج نبوده است. از جمله بعد از مطالبی که نقل آن هم شرم‌آور است می‌نویسد: «... این گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی‌شود اینها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. نه بویه و دلبستگی و مهرورزی زنان را دارند و نه خرد و هوشیاری و مهربانی مردان را. در این گونه آدم‌ها دل‌بندی‌های ویژه‌ای است که دشوار است انسان به آن پی ببرد...» [۹۳].

## شوقی افندی و زن انگلیسی و کانادایی

شوقی افندی روابط بسیار نزدیک‌تری با بیگانگان داشت، به ویژه آنکه با زنان خارجی انگلیسی و آمریکایی سر و سری هم داشت. «این را هم بد نیست بدانید شوقی از لندن با یکی از خانم‌های انگلیس که نامش لیدی بلام فیلد و دارای پایگاهی بود به حیفا آمد. این زن پانام «ستاره خانم» در میان بهاییان داشت و اولین نامه را که شوقی به بهاییان نوشت دستینه‌ی او نیز در پایین آن بود و در آن روز با شوقی هم‌دستی می‌کرد و درباره‌ی او سخن‌ها گفته‌اند که ما از آن می‌گذریم» [۹۴]. شوقی افندی که علاوه بر این زن انگلیسی، که حرف و حدیث بسیاری را در میان بهاییان ایجاد کرد، زنی کانادایی هم گرفت. «پس از چندی زن کانادایی گرفت. اندک‌اندک زن و کسان زن بر او چیره شدند و نخست دست ایرانی‌ها را از کارها کوتاه کردند، آنگاه به خویشاوندان شوقی پرداختند و بر سر خواسته و پول و پیشکش‌هایی که از ایران و هندوستان می‌فرستادند، [ صفحه ۶۳ ] کشمکش در گرفت. در آغاز کار، شوقی نزدیکان خود را راند سپس به برادر و پدر و مادر رسید. کار به جایی کشید که جز آمریکایی‌ها که کسان زنش بودند، همه از گرداگردش پراکنده شدند. مادرش بیمار شد، بر بالینش نیامد، تا بدرود زندگانی گفت. پس از چندی پدرش نیز که روزگاری در بستر ناتوانی افتاده بود، در گذشت و چون ناشناسان به خاک سپرده شد و آنچه - در زمان - عبدالبهاء بزرگی و بزرگواری و ارج و آسایش داشتند از دماغشان درآمد. و چند تیره شدند و هر یک در خوشی و شادمانی بی‌آنکه با کسی از پیروانش دیدن کند، روزگار می‌گذرانید و برای زمستان سری به حیفا می‌زند. تا در اروپا است زندگی و روش کار و چگونگی آموزش با مردم مانند یکی از پولداران اروپایی است. وی همین که پا به حیفا می‌گذارد خود را دگرگون می‌کند، کلاه سیاه بر سر می‌گذارد و جامه‌ی دراز می‌پوشد که کوتاهی اندامش چندان نمودی نکند، از برداشتن عکس نیز گریزان است» [۹۵]. بر اساس همین مطلب است که صبحی نگاشته است: «از چند سال پیش من آگهی پیدا کردم که شوقی همه‌ی خویشاوندان و پدر و مادر و برادرها و خواهرها و دایی‌زاده‌ها و فرزندان‌شان را رانده و میان آنها تیرگی پدید شده و اکنون همه‌ی کارها در دست بیگانگان است و بزرگ و سر بهاییان آنجا هم یک بیگانه است و هیچ ایرانی دست‌اندر کار نیست جز لطف‌الله حکیم که از جهودان بهایی است و کارش آوردن و گرداندن بهاییان است بر سر گور سروران این کیش که در ایران به این کار «زیارت‌نامه خوانی» می‌گویند. از این رو بر آن شدم که با چند تن از آنها در نامه‌نویسی را باز کنم و بر بسیاری از چیزها آگاه شوم. آنها هم پذیرفتند و بی‌دریغ پرسش‌های مرا پاسخ می‌دادند که پاره‌ای از آنها را در اینجا برای شما می‌آورم» [۹۶]. [ صفحه ۶۴ ]

## کلاه برداری

یکی دیگر از چشمه‌های نبوغ «شوقی افندی» کلاه‌برداری از پدر بزرگ خود عبدالبهاء است. داستان از این قرار بود که یک زن

بهایب آمریکایی مبلغ هنگفتی به صورت چک به عبدالبهاء ارسال می‌دارد که با جعل خط و امضای عبدالبهاء از شرکت کولس وصول می‌شود. سرانجام مشخص می‌شود که جعل شوقی افندی بوده است. [۹۷] در کتابی که زن بهایی آمریکایی انتشار داده ضمن درج مورد فوق صحت وصیت‌نامه‌ی عبدالبهاء را هم مورد تردید قرار داده است.

## بدعت‌های جدید

بهایب که هیچ اصل ثابت عقلی و نقلی متکی بر وحی و نبوت نداشت، به قول صبحی «اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادیه اخلاقیه» [۹۸] به همین دلیل هر رئیس فرقه‌ی بهایی اظهارات لفظیه جدیدی که هیچ مبنای عقلی هم نداشت، اظهار می‌کرد. صبحی به سه مورد از فرمان‌های وی اشاره کرده است. «چند سالی از درگذشت عبدالبهاء گذشته و شوقی لجام کارها را به دست گرفته و نخست فرمانی که داده بود این بود که نامه‌ها و برگ‌هایی که باب و بهاء به خط خود نگاشته‌اند گردآوری شود تا برای او بفرستند و هر چه هست در نزد او باشد تا اگر در میان آنها چیزی باشد که به کار این کیش زیان دارد و سزاوار نیست مردم بدانند پنهان ماند. فرمان دیگرش این بود که هر یک از بهائیان که بخواهند از شهر خود به جای دیگر بیرون از کشور بروند باید از او پروانه بگیرند، و گرنه رانده می‌شوند. دیگر آنکه هیچ یک از بهائیان نمی‌توانند [صفحه ۶۵] با کسی که رانده‌ی درگاه شوقی شده روبه‌رو شوند و سخن بگویند؛ هر چند پدر و پسر باشند. از این گونه فرمان‌ها و دستورها بسیار دارد که مایه‌ی ریشخند دانایان است» [۹۹]. فرمان دوم شوقی افندی تأثیرات منفی بسیاری در میان بهائیان به جای گذاشت که حتی گاه به خودکشی و قتل هم انجامید. «زنی بود به نام حاجی طوطی خانم همدانی در بهائیت پابرجا، برای دیدن پسرش به آمریکا رفت و چاره‌ای نداشت. شوقی او را برای آنکه دستور رفتن آمریکا را نداشت راندش. در بازگشت به طهران دختران و دامادهای‌شان که بهائی بودند از ترس «محفل روحانی» نتوانستند از مادر دیدن کنند. پس از چندی پیرزن بیمار شد و هر چه لابه و درخواست کرد که من بیمارم و به زودی از جهان می‌گذرم، بگذارید در دم واپسین فرزندانم را ببینم «محفل روحانی» نگذاشت؛ مرد و فرزندان از ترس به سراغش نرفتند. اکنون می‌پرسید «محفل روحانی» چیست؟ هر سال در یکم اردیبهشت ماه بهائیان هر شهری نه نفر را از میان خود به دستور ویژه‌ای برمی‌گیرند که بست و گشاد کارها در دست آنها است و مردم آن شهر باید دستور محفل را کار بندند؛ هر چند با راستی و درستی سازش نداشته باشد و تا بیت عدل درست نشده، محفل کار او را می‌کند و خوب بخواهید بدانید محفل، بچه‌ی بیت عدل است» [۱۰۰]. صبحی حکایت‌های دیگری از گرفتاری‌ها و بدبختی‌های بهائیان ارائه داده است که در کمتر منبعی یافت می‌شود. روی گردانی بسیاری از بهائیت، در نتیجه‌ی این اوهام و بدعت‌های بی‌اساس بود....

## جهودان بهایی

در کتاب «پیام پدر» توصیفی که صبحی از فعالیت‌های بهائیان در این مقطع ارائه [صفحه ۶۶] می‌دهد بسیار حائز اهمیت و قابل توجه است. نکاتی که در صفحات پایانی این کتاب وجود دارد، شایسته‌ی دقت مضاعف پژوهشگران است. به همین علت این قسمت را با قدری درنگ و تأمل پی خواهیم گرفت. بدون تردید برخی از اعتراضات علما و مراجع در نهضت اسلامی سال ۱۳۴۲ در عکس‌العمل به وضع بهائیت، در ایران بوده است [۱۰۱] به نظر می‌رسد که نفوذ وحشت‌انگیز بهائیان در این ایام صبحی را واداشته است تا به قدر مقدور به افشاگری بپردازد و هر چند که عنوان خطاب او جوانان است. همه کسانی که روزی در این کیش استوار بوده و سرافرازی می‌نمودند به کناری رفتند و اکنون یک مشت جهود در این کیش آمده‌اند که از سویی نام یهودی را ننگ می‌شمارند و از سویی با مسلمانی دشمن‌اند و به گفته‌ی مردم می‌خواهند ایز گم کنند و اگر کسی پرسد شما چه دینی دارید بگویند: بهائی، دیگر نامی از کیش خود نبرند. این را هم بدانید که من با مردم هیچ کیش و آیینی دشمنی ندارم. و در میان اسرائیل

دوستان زیادی دارم، ولی با این گروه که به دروغ و از راه ریا خود را بهائی نامیده و من آنها را جهود می‌خوانم دل خوش ندارم؛ زیرا اینها در سایه‌ی این نام که مردم اینها را یهودی ندانند، کارهای زشت بسیار کرده‌اند که زیانش به همه‌ی مردم کشور رسیده است. گرانی خانه‌ها و بالا بردن بهای زمین‌ها و ساختن داروهای دغلی و دزدی و گرمی بازار ساره‌خواری [۱۰۲] و بردن نشانه‌های باستانی به بیرون کشور و تبه‌کاری و ناپاکی و روائی بازار زشت‌کاری و فریب زنان ساده به کارهای ناهنجار، همه با دست این گروه است که از نام یهودی‌گریزان و بهائی‌گری سرافرازند» [۱۰۳]. مطالب پایانی کتاب «پیام پدر» حکایت از آن دارد که صبحی از بهائیت و بهائیان [صفحه ۶۷] دل‌پری دارد. وی به شرح حال یکی از بهائیان بچه‌دزد! می‌پردازد یا از دزدی یکی از بهائیان که رئیس حسابداری بنگاه تلفن بوده حکایت می‌کند و یا در شرح یکی از مبلغان این طایفه به نام آشچی می‌نویسد: «یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام به یکی از خانم‌های بهائی «کتاب اقدس» که نوشته و دستوره‌های بها است، می‌آموخت. رفته‌رفته پا از جاده‌ی پاکی بیرون گذاشت و زن بیچاره را فریب داد و شیفتگی نمود و گفت: فرموده‌اند «رفع القلم» (در این روز به پای کسی چیزی ننویسند) آرزوی این بود که با او یار و هم‌خواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید، هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت. کار به محفل روحانی کشید بیچاره زن در نزد همسایگان رسوا شد و چون تاب نیاورد خودکشی کرد و پرونده‌ی آنها در محفل روحانی است. از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم و امید آنکه بتوانم آنها را به راه راست بخوانم یک‌یک را نمی‌گویم، ولی این را می‌گویم که هیچ کس از این بدکاران رانده نشدند و گرفتار خشم شوقی نگشتند» [۱۰۴]. از دیگر کارهایی که گزارش مختصر آن را صبحی نگاشته، کلاه‌برداری کلان بهائی‌ای به نام عزیز نویدی از ارتش بود که با صحنه‌سازی قلعه‌مرغی را تصاحب کرد. پول هنگفت بیست میلیون تومانی - مبلغ سرسام‌آور پنجاه سال قبل - از ارتش کلاه‌برداری کرده و مبلغ فوق را به شوقی افندی ارسال کرد. [۱۰۵].

### نفوذ روزافزون در ارکان کشور

سیاست‌های بهائیت بر این استوار بود تا بر شریان‌های حیاتی کشور اعم از سیاسی - اجتماعی تسلط یابند که از خاطرات صبحی می‌توان با گوشه‌هایی از آنها آشنا شد، [صفحه ۶۸] ارتش و وزارت جنگ از آن جمله است: «یکی از راه‌هایی که مردم را می‌ترسانند این است که می‌گویند همه بزرگان کشور و فرمانداران و سروران با ما هستند و هر چه ما بگوییم می‌پذیرند و کارهایی هم می‌نمایند که مردم باور می‌کنند در این باره نمی‌خواهم پرسخنی کنم با یک نمونه از آن، شما را آگاه می‌سازم که در چندین سال پیش بوده و اکنون نیرنگ‌هایشان زیادتر شده در نامه‌ای می‌نویسند: بیست و پنج نفر از جوانان بهائی را وزارت جنگ و وزارت خانه‌های دیگر به اروپا فرستادند!» [۱۰۶]. [صفحه ۶۹]

### تاراج میراث فرهنگی

از دیگر کارکردهای خیانت‌کارانه‌ی بهائیت، تاراج میراث فرهنگی کشور و آثار باستانی ایران است: «... در میان مردم این کشور دسته‌ای هستند که در آنها دروغ، درزی، نانو، آهنگر، گل‌کار، چاپ‌گر، نویسنده و هنرور نیست! هر چه هست داروفروش، آن هم بیشتر دغلی... آنتیک‌خر برای این که نشانه‌های باستانی را از شهرها و ده‌ها به دست بیاورند و به بهای اندک بخرند و به بیرون کشور به چندین برابر بفروشند و با پشت‌هم‌اندازی سودها ببرند و به مردم و کشور زیان‌ها برسانند...» صبحی در ادامه به شرح حال دو نفر از جهودان بهائی می‌پردازد که به مزار بی‌بی زبیده در ری دستبرد زده و درب امامزاده را به سرقت برده بودند. [۱۰۷]. تاراج نسخ خطی کهن نیز بخشی دیگر از کردار زشت بهائیان بوده است: «چندی پیش در انجمنی بودیم که دانشمندان گرد هم بودند، سخن از نشانه‌های باستانی به میان آمد و از این که چگونه اینها را می‌ربایند؟ استاد بزرگوار تقی‌زاده گفت: به ما گفتند یکی از

دفترهای باستانی که در دست دو سه تن بود، به بیرون کشور برده‌اند. یک بخش از آن در ایران است از نخست‌وزیر در این باره کمک خواستیم که آن را بخرند. پس از بررسی دانسته شد که آن را هم به دربرده‌اند و در آمریکا به بهای هفتاد هزار دلار فروخته‌اند. همه‌ی این کارهای ناستوده با دست اینها است، ولی در بررسی‌ها و گزارش‌ها نمی‌نویسند که این کار از کسی سرزده که بهائی و پیرو شوقی است. اگر می‌نوشتند می‌دیدند که نود درصد این پلیدی‌ها از آن گروه است» [۱۰۸]. [صفحه ۷۰]

### مظلوم نمایی و شانتاژهای ماهران

جهودان بهائی مهارت خاصی در شانتاژ، جوسازی و فضا سازی مظلوم‌نمایانه داشته و دارند. «... همه از جهودان می‌باشند [که] از نام یهودی بیزاری جسته و برای کم کردن بن و نژاد خود به بهائی چسبیده‌اند. هر تبه‌کاری و آشوب از آنها سر می‌زند و چون کسی از آنها بیزاری جست ناله‌ی ستم‌دیدگی بلند می‌کنند و داد و فریاد به راه می‌اندازند که ای مردم جهان! ما در ایران آزادی نداریم ما می‌خواهیم دشمنی و بدخواهی را از بیخ و بن براندازیم ما می‌گوییم مردم خاور و باختر از هر نژاد و کس باید برابر و برادر باشند. ما مردم جهان را به این چیزها می‌خوانیم، ولی ایرانیان نمی‌خواهند که ما این روش را داشته باشیم و می‌خواهند رستگاران را به هم بزنند...» [۱۰۹]. صبحی برای بیان دغل‌کاری و نیرنگ‌سازی بهائیان شاهد غیرقابل انکاری ارائه می‌دهد. عدم تعلق خاطر بهائیان و رئیس‌شان به ایران و مردم این کشور از اینجا مشخص می‌شود که علی‌رغم ارسال مبالغ سرسام‌آور پول به شوقی افندی از ایران، در هیچ یک از حوادث طبیعی چون زلزله، هیچ کمکی به مردم آسیب‌دیده از جانب وی گزارش و دیده نشده است. این واقعیت تلخ از قلم صبحی خواندنی‌تر است: «در این سال‌ها چندین بار مردم برخی از ده‌ها و شهرها دچار زمین‌لرزه و سیلاب و دیگر آسیب‌ها شدند و نیکخواهان جهان کمک‌هایی کردند، آیا شنیدید که شوقی دست کم ده لیره بدهد و با بینوایان همراهی کند؟ یکی نیست به این مرد بگوید تو که دم از این سخن می‌زنی: «که ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار»، چرا کوتاهی کردی و از پول گزافی که هر سال با نیرنگ و افسون از کیسه‌ی مردم نادان این آب و خاک در می‌یاری اندکی از آن را بخشش نکردی؟ اگر تو پابسته‌ی این [صفحه ۷۱] آموزه‌ای «سراپرده یگانگی بلند شده به چشم بیگانگان یکدیگر را می‌بینید». چرا پول و خواسته‌ای را که می‌شود بینوایان و مستمندان را از آن به نوائی رساند به هزینه‌ی گنبد طلا- و سنگ مرمر می‌دهی و مردم ساده و بیچاره را سرگرم این اندیشه‌ها می‌نمایی؟ آری تنها کاری که در این گونه پیش آمده‌ها می‌کنی که جز از نهاد پست بر نمی‌خیزد، شادی و شادمانی است که می‌گویی سپاس خدا را که مردم گرفتار بدبختی و تیره‌روزی شدند». [۱۱۰]. متأسفانه از مظلوم‌نمایی‌های فریب‌کارانه‌ی این فرقه آگاهی‌های اندکی در دست است، از این رو نگاه‌های صبحی ارزش بسیار دارد. چنان که می‌نویسد: «بسیار پیش آمده است که در شهری یا در دهی میان دو نفر بر سر یک کار کوچک جنگی در گرفته و یکی از اینها در زد و خورد سرش شکسته، بی‌درنگ نزد او رفته و عکسی از او برداشته و در روزنامه‌های جهان پخش کرده که ای مردم! بر ستم‌دیدگی ما دلسوزی کنید و ببینید چگونه در برابر یک کار کوچک، یک مسلمان سر یک بهائی را می‌شکند! سپس می‌گویند این که چیزی نیست، در فلان ده در نیمه‌ی شب به خانه‌ی یکی از هم‌کیشان ما ریختند و همه را از زن و مرد کشتند و یک تن را به جا نگذاشتند هر چند کودک شیرخواری بود، باور نمی‌کنید این هم عکس آنها. آن وقت یک عکس درست می‌کنند که سه چهار نفر زن و مرد لخت بر روی زمین افتاده و یک سر بریده کودک هم در دست یک نفر است که نشان بیننده می‌دهد!! این عکس را به همه‌ی روزنامه‌های جهان می‌دهند و چاپ می‌کنند و آبروی کشوری را می‌ریزند که صد گونه سود از آنجا می‌برند و هزار جور نادرستی می‌کنند». [۱۱۱]. دسیسه‌ی جوسازی و سوءاستفاده از ناآگاهی مردم شگرد همیشگی این فرقه بوده [صفحه ۷۲] و هست. این دسیسه‌بازی و شانتاژهای زیرکانه را در اغلب قضایا، چون واقعه‌ی ابرقو و... می‌توان دید: «اینها با دست‌های نهانی، آشوب‌ها به پا می‌کنند و کارهای زشت می‌نمایند و مردم ساده را برمی‌انگیزند تا شورشی به راه بیندازند آنگاه به بیگانگان بگویند بینند این

مسلمانان با ما چه می‌کنند ما در این کشور از دست اینها روز خوش و آسایش نداریم. ای سروران جهان! به داد ما برسید و به فرمانروایان ما بگوئید مگر ما نباید آزادانه زندگی کنیم، چرا جلوی ستمکاران و نادانان را نمی‌گیرند؟ هر چند بهائیان زور و نیروئی ندارند، ولی چون در بدسگالی یک روش دارند از ندانستگی مردم بهره‌ور شوند...» [۱۱۲]. با توجه به این نکات ضروری است محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر مجدداً حوادث و وقایعی را که در آن بهائیان دخیل بوده‌اند از نو مورد بررسی قرار دهند. همچنان که صبحی در خاطرات عشق‌آباد هم به یکی از نقش‌بازی کردن‌های دروغین بهائیان اشاره کرده است.

## دولت در دولت

فرقه‌ی بهائیت و سران آن که هیچ‌تعلقی به ایران و ایرانیان نداشته و ندارند، همواره خود را تافته جدا بافته از ایران دانسته‌اند و برای خود ارگان‌ها و سازمان‌هایی داشتند که وظایف موازی با ادارات حکومتی ایفا می‌کرد. بهائیان برای خود سیستم جداگانه‌ی ثبت ولادت، ازدواج و مرگ و میر و... دارند امر ازدواج کم و کیف آن در اختیار «محفصل روحانی» است؛ ضمن این که برای امور قضایی هم تشکیلات اداری دیگری به نام «لجنه اصلاح» دارند. صبحی درمندان می‌گوید: «... این گروه از مردم دیگر بیشتر از این آب و خاک سود می‌برند و به [صفحه ۷۳] نیرنگ‌های گوناگون در سازمان‌های کشور، خود و کسان و خود را درمی‌آورند، ولی اندک دلبستگی به این کشور ندارند. اینها در درون خود، سازمان‌ها در برابر سازمان‌های کشور فراهم کرده‌اند که مایه‌ی شگفتی است. به نام «لجنه اصلاح» سازمان دادگستری دارند. به نام «محفصل روحانی» سازمان فرمانروایی دارند و سازمان‌های دیگر دارند که نمی‌گذارند کارشان به سازمان‌های کشور برسد تا آنجا که برگ شناسنامه‌ی جداگانه برای خود چاپ کرده‌اند و از هر راهی می‌کوشند تا مردم را بترسانند و بر همه چیز آنها دست یابند و چیره شوند». [۱۱۳]. صبحی ادامه مطلب را چنین نگاشته است: «شوقی در ایران پا به جهان نگذاشته و هیچ‌گونه دلبستگی به این کشور ندارد. از کجا این همه خانه و زمین به دست آورده که باید به دستور او دسته‌ای فریفتار (مبلغ) گروهی نادان را بفریبند یا بترسانند تا دارایی خود را به شوقی ببخشند. من اگر بگویم چگونه دارایی پاره‌ای از مردمان را به دست خود گرفته و زن و فرزندانشان را بیچاره و بینوا کرده‌اند در شگفت می‌شوید، از چندین سال پیش هر روز به بهانه‌ای فرمان فروش خانه و زمین‌ها را می‌دهد و پول آن را می‌خواهد». [۱۱۴]. از شواهد و قراین آشکار می‌شود که املاک و میراث پدر خود صبحی هم به همین سرنوشت دچار شده است: «پدرم که سال پیش درگذشت (۱۳۳۱) مرا از مرگش آگاه نکردند و تا من آگاه شدم خانه را تهی کردند و بی‌آنکه به من سخن بگویند، هر چه بود به جای دیگر بردند پدرم چندین خانه داشت و چون بررسی کردیم برگ‌هایی درآوردند که در سال ۱۳۱۱ این خانه‌ها را به دیگران وا گذاشته و آنچه از آن [صفحه ۷۴] من بوده به شوقی رسیده»!! [۱۱۵]. صبحی از عمق نیرنگ‌بازی و دغل‌کاری بهائیان چنین پرده برمی‌دارد: «خوب باریک‌بین شوید و بیندیشید چون در تهران که پایتخت کشور است. با مانند من آدمی، که همه می‌شناسم این گونه نیرنگ‌بازی کنند آنچه از من است به دستم ندهند، در گوشه و کنار کشور با مردم بی‌پناه و بیچاره و بی‌زبان چه خواهند کرد؟!» [۱۱۶]. و باز دوباره درباره‌ی پدر خود در جای دیگر می‌نویسد: «... بدانید که اینها پس از آنکه پدر مرا در زندگی هر گونه رنج دادند و او از ترس دم‌نزد و نگذاشتند مرا ببیند، اکنون که در گورستان خفته است، نمی‌گذارند من بر سر خاکش بروم و از خدا درباره‌اش خواهش آموزش کنم...» [۱۱۷]. آزادی بی‌حد و حصر جهودان بهائی در ایران مورد تعجب صبحی واقع شده است، بنابراین غیرمستقیم از هیئت حاکمه می‌پرسد: «اگر در آمریکا گروهی پیدا شوند که در میان خود در برابر سازمان‌های کشور سازمان‌های جداگانه درست کنند و باج بگیرند و به نام مردمی که آنجایی نیست و آن خاک را ندیده و هرگز دلبستگی به آنجا ندارد، با نیرنگ و دستان‌داری پاره‌ای از مردم را از چنگ آن درآورند و فرمان نفله کردن دشمنان نیرومند خود را بدهند، آن مرد هم با آن بی‌شرمی بزرگان آن سرزمین را به باد ناسزا بگیرند و هر یک را پاینام (صفت) زشتی بدهند و پناه به خدای، جورج واشنگتن را در «اسفل السافلین» بدانند



و با ناجوانمردی صد گونه ستم و گزند به مردم برساند و جلو آزادی همه را بگیرد، پیروان این چنین مردی را آزاد [ صفحه ۷۵ ] می‌گذارند که هر کاری بکنند؟! [ ۱۱۸ ] . سپس صبحی خود، جواب می‌دهد: «هرگز». ... این بود خلاصه‌ای از بازخوانی کتاب‌های «کتاب صبحی» و «پیام پدر» که اینک با عنوان «خاطرات زندگی صبحی» منتشر می‌گردد و اما اینکه چرا و به چه علت رژیم پهلوی چنین آزادی بی‌حد و حصری را به بهائیان داده و حتی شاه پزشک و ویژه خود - سرلشکر دکتر ایادی - را از میان بهائیان انتخاب کرده بود، می‌تواند موضوع پژوهش و تحقیقی دیگر باشد و مورد بحث ما در این مختصر نیست به امید آنکه مورخان و پژوهشگران معاصر با مراجعه به اسناد و مدارک به دست آمده از دوران رژیم پهلوی این موضوع را نیز همراه دیگر مسائل تاریخی مربوط به این حزب سیاسی - بهائگری - مورد تحقیق و بررسی خاص قرار دهند.... سید هادی خسروشاهی تهران: ۱۵ / ۵ / ۸۵ [ صفحه ۷۹ ]

### مقدمه

بسم الله خیر الاسماء پس از ستایش خداوند آفرینش و درود بر روان پاک رسول محمود، و سلام بر ائمه ی گرام، بنده ی ناچیز آستان حق فیض الله مهتدی [ ۱۱۹ ] معروف به صبحی چنین مینگارد: در سال ۱۳۰۵ شمسی که از آذربایجان به تهران برگشتم بواسطه انقلابات و تغییراتی که از دیر باز در عقاید و افکار روحانی برایم دست داده بود و گاهی سخنانی از من سر می زد که با ذوق عوام اهل بها سازش نمی نمودند کسانی را که از این طایفه با من صفائی نداشتند جرئت و فرصتی پیدا شد تا در گوشه و کنار نخست در سر و خفا و سپس علنی و آشکارا به دستاویز تکفیر و تفسیق به تخریب قلوب ساده دلان پرداخته زلال محبت بعضی دوستان را با من مکدر و وقت عزیزشان را بلا وجه مصروف گفتگوهای بیهوده و مداخله در حیثیات شخصی و تجسس از احوال داخلی این بنده کنند و همچنان چند ماهی حال بر این منوال گذشت و این قیل و قال ادامه داشت تا آنکه نوروز ۱۳۰۷ در رسید این هنگام شخصی از طرف محفل روحانی [ صفحه ۸۰ ] (مجمع بهائیان) ورقه ی ترتیب داده در چاپخانه که برای طبع این قبیل اوراق و سائر مسائل سری بهائی نهانی در محلی مرتب نموده اند، بعنوان «متحدالمال» چاپ و به فوریت در میان بهائیان پخش کرد و چون قلم در دست دوست نبود آنچه از اکاذیب و افترا که توانست نوشت و بی آنکه رعایت جانب ادب کرده باشد از ایراد سخنان زشت و کلمات ناپسندیده کوتاهی نکرد و نظر به اینکه این بنده در عالم بهائیت گذشته از شهرت و معروفیت مقامی بزرگ داشتم، یعنی منشی آثار و محرم اسرار عبدالبهاء و در نظر اهل بهاء در صف اول مقربین در گاه کبریاء کاتب وحی و واسطه فیض فیما بین حق و خلق بودم بیشتر از بهائیان به آسانی قبول مندرجات آن صحیفه را نکرده منتظر بودند تا اظهاراتی نیز در مقابل از من بشود آنگاه در قضایا قضاوتی کنند اما من بعد از عمل بسیار بسیار و ملاحظه پشت و روی کار و دریافت حالات و عوالمی در نفس مصلحت چنان دیدم که وقتی به این هیاهو نهم و زمام زبان و قلم را از دست ندهم از معارضه به مثل چشم پوشم و در عوض به اصلاح حال خود بکوشم و بی آنکه طرفیتی آغازم سکوت و افتادگی را پیشه خود سازم شاید از این هو و جنجال رهائی یافته «نسیاً منسیاً» شوم پس راه خویش پیش گیرم و دنبال کسب کمال روم و گمان می‌کردم راه صواب این است و مدعیان ما هم راضی خواهند بود که نه آنها کاری به کار ما داشته باشند و نه ما متعرض احوال ایشان شویم بالمال [ ۱۲۰ ] آنچه خیر و صلاح است پیش آید. اما افسوس که این افتادگی را حمل بر آزادی نکردند و این خاموشی را برای فراموشی ندانستند، بل جمله را بضعف نفس و ناتوانی دلیل گرفتند. از این رو قدم جرئت فراتر نهاد هر روز مزاحم حال کار این بنده می شدند و هر لحظه به عقیده و رائی منسوب می داشتند و همچنان عوام اهل بهاء را [ صفحه ۸۱ ] به ضدیت و عداوت تحریک و خواص دوستان و منسوبانم را بر قطع روابط محبت و نسبت و ادار می کردند و چندان بر جور و جفا و افک و افترا مصر گشتند و میدان به دست این و آن دادند که لازم دیدم بعد از پنج سال، به دوره سکون و سکوت خود خاتمه داده در ضمن بیان حال مطالب دیگر حقایقی را که دریافته ام و موجب اصلی بر تکفیر این بنده است، به عرض دوستان برسانم

وبه نگهداشت حقوق خود و دفاع از آن که نهادی [۱۲۱] هر موجود زنده ای است پردازم، این بود که با عدم وسائل به انجام این مقصود پرداختم و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال [۱۲۲] مسئلت می نمایم که مرا مؤید بدارد و به رضای خویش موفق فرماید قلم را از اغراض ناپسند و مطالب زشت نگهداری کند که آنچه گوئیم و نویسیم مطابق واقع و مقرون به حقیقت باشد، تا علت غائی از تحریر کتاب که بیداری و آگاهی نفوس و برکناری دلها از بغض و کین است حاصل آید. و منظور دیگر این بود که خوانندگان محترم غیر از اطلاع بر اصول مسائل اعتقادیه ی این طایفه و طریق استدلال آنان و وقوف بر اوضاع داخلی روسای ایشان بدانند که این بنده را هیچگونه بغض و عداوتی با اهل بهاء نیست و به هیچ وجه مساعدتی به دشمنانشان نکرده و به خلاف آنچه نسبت می دهند بی دین و لامذهب نیستم و همین کتاب جوابی تواند بود بر رسائل و مکاتیب عدیده که تا کنون از خارج و داخل به عنوان این بنده رسیده و پرسش از چگونگی آن احوال و درستی این اقوال کرده و چون معتقدم که در سخن حق و صدق اثری است که در غیر آن نیست یقین دارم شاهد مقصود به بهتر وجهی خواهد نمود چه بالاترین میزان برای سنجش [ صفحه ۸۲ ] کلام راست همانا اندازه تاثیر آن است. گفت پیغمبر نشانی داده ایم سنگ صافی را محک بنهاده ایم دل نیارآمد ز گفتار دروغ آب و روغن هیچ نفزاید فروغ در کلام راست آرام دل است راستی ها دانه ی دام دل است

### آغاز مطلب

نخست به عرض دوستان محترم می رسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام در خاندانی که از قدمای «احباء» محسوب اند و خویشاوندی دوری با بهاءالله دارند و اگر چه افراد این خانواده اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در این جمع، این بنده را جوش و خروش دیگری و شوق و شوری از وصف برتر بود و از زمان کودکی همچنان تا اوان جوانی بالفطره دلبستگی شدیدی به این امر داشتم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات بهاء و عبدالبهاء را از بر کرده راه استدلال این امر را نیکو آموختم تا آنجا که گلیم تبلیغ را از آب بیرون می کشیدم و گاهی ابوی با کسی صحبت می کرد و محتاج به کمک می شد، معاونتش می کردم و خوب هم از عهده بر می آمدم و بیشتر در مدرسه با همدرس های خود الفت جسته آنان را در دعوت بدین بهائی می کردم و بر سر این کار چند مرتبه تنبیه شدید شدم و چوب مفصل خوردم. در خارج از مدرسه مقدمات برهان و استدلال را در خدمت جناب فاضل شیرازی که مردمی با زهد و تقوی و بنظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فرا گرفتم و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران باتفاق جمعی از جوانان تاریخ ظهور باب و کتاب بیان و «فرائد» ابوالفضل گلپایگانی و (مفاوضات) عبدالبهاء را مباحثه می کردم و چون این مکتسبات بدان فطریات پیوسته شد حالت و جد و طرب من زیادت گشت و با آنکه بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم زبانم به گفت کلمات و جدیه گشوده شده رطب و یابس الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم [ صفحه ۸۳ ] جذبه و شوق می کرد از طبعم به ظهور می رسد و یاد دارم که مثنوی ای ساختم قریب به سیصد بیت که مطلعش این بود: ساز کن ای عشق آه و ناله را باز گو هجران چندین ساله را از جدائی ها میان ما و دوست وز اشاراتی که بین ما و اوست و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغل حاصل نمودم پس شائق سیر و سفر در بلاد و تبلیغ «امرالله» بین عباد شدم و به اتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار به قزوین رهسپار گشتم. قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که همه از خاندان سمندر محسوب می گشت که از بقایای گروندگان دوره سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر می شدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیم باشی مابقی از کسبه متوسط الحال و عوام آن بلد به شمار می رفتند. ایامی چند در منزل حکیم باشی که خانه اش محط رحال [۱۲۳] و مضیف نساء و رجال و شخصش میزبانی سلیم النفس و کریم الطبع بود بودیم تا آنکه یکی از دعاء مهم این طایفه (میرزا مهدی اخوان الصفا) وارد آن شهر شد و بعداً به صلاحدید «احباب» متفقاً برای دعوت به سمت زنجان و آذربایجان حرکت کردیم. بنده تا آن

وقت حشر دائمی با روحانیون این طائفه نداشتم و در پیش خود آنان را مردمانی برتر از دیگران می پنداشتم و چنین تصور می کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش به آب عقل سرشته شده و ذره ای عجب و هوی در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار باین صنف اظهار می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم می شمردم. باری بنده و آقا میرزا مهدی گامی برای خدا بر داشتیم یعنی قدم در راه دعوت گذاشتیم [ صفحه ۸۴ ]

## سرمايه تبليغ

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست، بل عموم باید ازین هنر نصیبی داشته باشند تا هر کس به قدر استعداد خود بر حقیقت این دین استدلالی کند ولی بعضی از نفوس خصوصاً برای این کار و بالاخص برای سیر و سفر انتخاب می شوند، دعوت کننده را مبلغ، دعوت شده را مبتدی قبول را تصدیق، مبتدی بهایی شده را مصدق و نفس عمل را تبلیغ گویند و برای این کار از دیر زمانی مجالسی به اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه ی مردمان بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را می آموزند و چنان که معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست به این معنی که بی هیچ گونه زحمتی همین که شخص مختصر سوادى پیدا کرد می تواند آن ادله را بیاموزد و حتی از افواه فرا گیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست و جمیع کتب استدلالیه ی این قوم بر محور آن دور می زند و امهات آن عبارت است از ادعا کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماوی است بدین معنی که اگر شخصی مدعی امری من عندالله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدو بگروند و چندی آن ساخته و پرداخته ها دوام کند در صورتی که صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آن را برهان صدق خویش قرار داده بدان تحدی کند [۱۲۴] بلاشک دین گذار بر انگیخته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست. بیان اصول این معانی با شاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه با الفاظ داشته باشد رنجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه می شود تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدا می شود یکی مسئله خاتمیت است که باید به زور و زحمت توجیهاتی کرده نگذارند [ صفحه ۸۵ ] رسالت و مظهریت در ختمی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه را ما به الامتیاز حق از باطل می دانند و همین را از مدعیان تازه می خواهند مبلغ باید با رعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی جا منصرفش گرداند یا بگوید این گونه امور از محالات است و حق و مظاهر او هر چند قدرت دارند ولی قدرت بر امر محال تعلق نمی گیرد یا بیان کند که معجزات حسیه را گذشته از آنکه فقط پیروان و معتقدان شخص مدعی باور دارند حجت بالغه دائمه نیستند و مفید به حال عموم نخواهد بود و یا اظهار دارد که ارتباط و ملازمتی فیما بین ادعای رسالت و قدرت رسول بر اعجاز و خرق عادت نیست و با لجمه اگر مبتدی را این اقوال اقتناع نکرد و در طلب معجزه سماجت نمود و بر لجاجت افزود، به ناچار باید نقش دیگری بر کار زد و روی سخن را دگرگون ساخت که آری ما نیز چون شما برهان حقیقی حقانیت مظاهر حق را همین معجزه می دانیم و از همین راه به این امر گرویده ایم و آیات عجیبه و آثار مدهشه دیده ایم ملی چه کنیم قلوب قاسیه سخن حق و صدق ما را باور ندارند و ما را دروغ زن و یاوه گو پندارند و الا اگر شما معجزات انبیا قبل را گوش به گوش شنیده اید ما خود به چشم دیده ایم اگر شما روایت می کنید ما رویت کرده ایم شنیدن کی بود مانند دیدن.

## حکایت

وقتی بخاطر دارم که مرحوم میرزامهدی اخوان الصفا در تبریز به مبتدی ای گلاویز شده بود و چنان مقهورش گشته که گریبان از چنگش بدر نمی توانست برد گفتگوی معجزات بود و سخن از کرامات و خوارق عادات می رفت و میرزا مهدی هم چنان خاطر

مبتدی را به دلایل دیگر معطوف می داشت اما او منصرف نمی گشت و می گفت نی این ادله و براهین مفید قطع و یقین نیست انبیا مظاهر قدرت حق اند، آنچه تو او را محال می دانی در نزد خدا ممکن است و عموم مردمان از انبیا و اولیاء حتی از قبور و [ صفحه ۸۶] مشاهده آنان کرامت ها و خرق عادت ها دیده. میرزا مهدی که در دست آن مرد بیچاره شده بود گفت «دست از من باز دار که آنچه گفتمی حق و صواب است و ما را نیز عقیدت جز این نیست و لکن من خواستم که زحمت تو را کم و راحت را نزدیک کرده باشم و گرنه چشمت بینا باد برخیز و تحمل رنج و خرج سفر کن و به عکا برو و هر چه می خواهی بخواه و ببین» آن مرد گفت «تو که رفته ای چه دیده ای؟» گفت «هزار عجایب دیده که یکی از آن برای تو و امثال تو حجیت ندارد، ولی اگر ذره ای انصاف با خود داشته باشی یکی از مشاهدات خود را که با صدها اشخاص در آن شرکت داشته ام برای تو می گویم دیگر تو خود می دانی خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال. یکی از علما در ایام بها الله بهائی شد و در زمان عبدالبهاء اعراض کرد، آن حضرت او را گفتار کرد! و بیچاره فی الحال گفتار شد و در همان حال بود تا مرد و عموم بهائیان ایران این قضیه را می دانند و حتی اکثر در تهران حالت قبل و بعد او را دیده و اکنون از هر بهائی بررسی آقا جمال چه شد می گوید گفتار شد! و عجیب تر آنکه پسری دارد مصدق این امر و خود می گوید که پدر من چون از امر بهائی اعراض کرد گفتار شد! دیگر معجزه از این بالاتر چه؟ این قصه را آقا میرزا مهدی با حالت مخصوص و لحن جدی ای ادا کرد و با سطوت قریبی از بهائیان حاضر مجلس استشهاد خواست و جواب موافق شنید که مبتدی را حال دگرگون شد و از گوشه ی چشم قطره ی اشکی بیرون داده پس از عذر گستاخی داخل در اعداد اهل ایمان گشت.

### اما شرح قضیه

آقا جمال نامی بروجردی در لباس اهل علم در ایام بهاالله به این امر گروید و بواسطه ی حسن کفایت و هم صدماتی که در این راه دید مورد توجه بهاء و اهل بهاء [ صفحه ۸۷] گردید و رفته رفته در دلها چنان جایگزین شد و شان و رتبه ای به هم رسانید که بهائیان در حقش کرامت قائل گردیدند و نعلینش را سرمه ی چشم می نمودند و لقمه ی باقی خوارش را به عنوان تبریک از یکدیگر می ربودند و بالاخره از طرف بهاء به لقب اسم الله که مهمترین القاب این فرقه است ملقب و به حضرت اسم الله الجمال معروف گشت و جمیع بزرگان و ایادی این امر را به زیر خود گرفته بر تر از همه گردید و همچنان می بود تا در ایام عبدالبهاء به واسطه اختلافی که بین پسران بهاء بر سر وصایت و وراثت روی داد از آن جمع کناره کرده اعراض نمود و از این جهت عبدالبهاء او را پیر گفتار لقب داد و این کلمه چنان در بین بهائیان شیوع یافت که اسم اصلی او از بین رفت و این آقا جمال را سه پسر بود بزرگتر از همه حاجی آقا منیر که در اصفهان می زیست و از پیشوایان دین مبین بود و چون دریافت که پدرش بابی شده او را تکفیر کرد. پسر دومش حب الله نام داشت که بهائیان او را بغض الله می گفتند و او جوانی بود به فضائل آراسته و در همه احوال مطیع پدر و اوامر و آرای او به قدر دقیقه ای انحراف نمی جست تا آنگاه که در حیات پدر بدرود زندگانی گفت. پسر سوم را آقا جمال از خود نمی دانست و معامله ی فرزندی با او نمی کرد و او هم بعدا پدری پدر را انکار کرده از او جدا شد. و اجمال آن تفصیل بقرار ذیل است: اوقاتی آقا جمال در قزوین در خانه ی سمندر به اتفاق بعضی مبلغین منزل داشت ربابه نامی بود بهائی از اهل خدمت! که قبول زحمت کرده وسایل آسایش و نظافت مبلغین را فراهم می ساخت و در مواقع لزوم، آنان را تر و خشک می کرد! چون مدتی از توقف آقایان در قزوین گذشت اهل اندرن ربابه را باردار دیده رب البیت را آگهی دادند و او پس از وقوف و استطلاع بی هیچ تشویش و اندیشه مجلس مشاوره ی سری ترتیب داده چنین صلاح دیدند که این بار به در خانه آقا جمال فرود آید اما او قبول نمی کرد چه همه از این نمند کلاهی داشته اند چرا کلاه به تنهایی سر او برود بالاخره بعد الاخذ و الرد مولود کذائی را به تهران نزد آقا جمال فرستادند و او در خانه ی پدر [ صفحه ۸۸] به خواری زندگی می کرد تا روزی که صدای مخالفت آقا جمال بلند شد به انتهاز [۱۲۵] فرصت

برخورده پدر را گفت: «از روز نخست راست گفتم که من پسر تو نیستم من مومنم و تو کافر من ثابتم و تو ناقص، مرا با تو هیچ نسبت و علاقه نیست» این بگفت و از آنجا یکسر از آنجا به خانه ی دایی خود که مردی سمسار و از بهائیان ثابت و اهل بازار بود رفت و به دست آویز ثبوت و رسوخ بر امر بهاء و سب و لعن بر پدر نه تنها در آنجا جای کرد، بلکه جای همه را گرفت یعنی بعد از مدتی دختر دایی را به زنی خواست و ابتدا به شغل صحافی و بعد از فوت دایی به عنوان اینکه پسر متوفی مشاعرش غیر مستقیم و جائز نیست اداره ی تجارت آن مرحوم بر هم خورد. در حجره ی داد و ستد بجای او مشغول کار شد تا وقتی که آن اموال در معرض تلف آمد دوباره دکان صحافی باز کرد و به اصل کار خود برگشت. این بود شرح معجزه ای که میرزا مهدی مرحوم نقل کرد. بالجمله از موضوع اصلی سخن دور افتادیم بیان کلی ادله ی این قوم بود، اکنون وجه تطبیق آن را بر ظهور باب چنان که گویند، گوئیم در سال ۱۲۶۰ هـ ق - جوانی از سادات هاشمی از اهل شیراز قیام به دعوی قائمیت کرده در روز حج اکبر در خانه ی خدا میان طائف و زائر تکیه به حجرالاسود و فریاد بر آورد: «ایها الناس انا القائم الذی کتم بظهوره منتظرون!» [۱۲۶] بعد از این ادعا عموم مردم از هر طبقه و طایفه به ضدیت و عداوتش قیام کردند و به انواع بلا و جفا معذبش داشتند تا آنجا که شربت شهادتش نوشتند و در جمیع این احوال استقامت وزید و اظهار ندامت نمود و بقوه ی تاثیر کلمه امرش چنان در قلوب و نفوس نفوذ کرد که چهارصد نفر از علما متبهر به او ایمان آورده در راه محبتش جان دادند و خلقی کثیر بدام ولایش اسیر گشتند و چنان که بر حضرت پیغمبر آیات سماوی نازل می شد حضرت او نیز مهبط [صفحه ۸۹] وحی الهی گردید و اگر بر آن بزگوار ابن العرب بود در ظرف ۲۳ سال ۳۰ جزء کلام الله نازل شد بر این عالی مقدار که ابن العجم بود در ظرف ۵ ساعت ۱۰۰۰ بیت آیات وارد گشت بین تفاوت ره از کجاست تا کجا ...

### معتقدات و اقوال بابیه

با بیان در روزنخست باب را موعود اسلام و قائم منتظر می دانستند ولی بعد از روی امعان در آثار او و اعمال قدما و معاصرین وی برین قائل شدند که باب را مقصود کلی از قیام و دعوت و ارسال رسائل و بیان پاره مسائل جز انقلاب در عالم افکار و دیانت و حصول آزادی چیز دیگری نبوده این بود که در ابتدای مشروطیت بزرگان این طائفه چون مامول خویش را در آنجا یافتند با مسلمانان همراه شده عنوان دین و مذهب را کنار گذاشتند و الحق بعضی از ایشان در این راه فداکاری کردند، اما با بیان بهائی می گویند که در هر پانصد هزار سال یک ظهور کلی در دنیا می شود و اینک ظهور بهاء میعاد آن ظهور کلی است و باب هر چند مهدی منتظر مسلمین و ظهور مستقل بود و بهاء علی الظاهر از پیروان او ولی در حقیقت و معنی سمت مبشری داشت و تا پانصد هزار سال دیگر جمیع مظاهر مقدسه که قدم بعرضه ی وجود و ظهور گذارند تابع و مستمند از این ظهور اعظم اند در این صورت سعادت دنیا و آخرت در اقبال به این مبارک است. اگر جمیع فضایل اخلاق و مکارم صفات و علوم اولین و معارف آخرین و قوه ی ابداع و قدرت اختراع در شخصی جمع شود و از اهل بهاء نباشد آن شئون و مقامات به هیچ وجه به حال او مفید نیست و بالعکس اگر کسی از انواع سعادت بی نصیب و از هر کمالی عاقل باشد ولی ارادتی به بزرگان این امر اظهار کند، کفایت است که در روز جزا از زمره ی احرار بشمار رود و در جرگه ی اختیار در آید. وهم اهل بهاء خود را جوهر و ثمره عالم وجود و سایرین را هیاکل معطله و [صفحه ۹۰] اشخاص مهمله فرض می کنند و در باطن به نظر حقارت و خفت می نگرند و خویشان را احباب و غیر از خود را اغیار می دانند. و علی زعمهم هر کس که در این طریقه سالک نباشد کور باطنی و مرده روحانی است اعلم علما در نظر ایشان اجهل جهلاست و افاضل بشر اراذل ناس اگر کسی فخر عالم باشد ولی مومن به بهائیت نباشد، ننگ امم است. علمای دین درین طریقه به جهلای معروف به علم مشهورند و اعظام آنان هر یک بلقیبی (چون ذئب [۱۲۷] و رقصا [۱۲۸]) ملقب و نه تنها علمای متشرعین بجرم ادبار از این دین مورد توهین واقع شده اند بل گاهی حکمای متالیهین نیز معرض تعویض [۱۲۹] می گشته

چنان که بهاء درباره‌ی حاجی ملا-هادی سبزواری می‌گوید: «حکیم سبزواری گفته اذن و اعیه [۱۳۰] یافت نشود و گرنه ندای مکلم طور در هر شجری موجود بگو اگر تو صاحب این کلمه‌ای، چرا چون ندای الهی از شجره انسانی بلند شد محتجب ماندی؟ باری در قول فخر عالم اند و در فعل ننگ امم و این بیان اشاره به شعر حکیم مذکور است که در غزلی سروده «موسی ای نیست که دعوی انالحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست» و مقصود بهاء این است که در این صورت چرا با الوهیت ما قائل نشدی؟ و هم اهل بهاء را اعتقاد چنین است که بزرگان بشر و علماء و صاحبان عقل و ادراک همه در سر سر بحقیقت این امر مدعن اند جز آنکه بعضی را حب ریاست و حجاب علم مانع از اظهار است و برخی را خباثت فطری و عداوت با حق علت بر انکار، روزی که اهل بهاء در اجرای مراسم و تعالیم خود در دنیا آزاد شوند روی زمین جنت الهی شده عالم طبیعت دارالسلام خواهد شد. و نیز اهل بهاء معتقدند که مظهر حق مصداق یفعل مایشاء و یحکم مایرید است [صفحه ۹۱] یعنی هر چه بگوید و هر حکمی بنماید و هر کاری بکند ولو مخالف عقل و عرف و فطرت و ادب و بدیهیات باشد مختار است و کسی را حق چون و چرا نیست حتی در «کتاب اقدس» می‌گوید اگر به آسمان حکم زمین کند و به زمین حکم آسمان «لیس لاحد ان یقول لم او بم» [۱۳۱] و هم از معتقدات ضروریه این فئه [۱۳۲] لزوم اجتناب و تنفر از مخالفین طریقه خود است باین معنی که مجموع با بیان بهائی حق معاشرت و آمیزش حتی تکلم و توجه با بایان ازلی ندارند و خود بهائیان نیز هر دسته از دسته دیگر عین پرهیز را باید داشته باشند.

### فرق مختلفه بایه

در اینجا لازم است اشاره اجمالی به فرق مختلفه‌ی این مذهب بشود تا در طی بیانات آینده اشکالی برای خوانندگان پیدا نگردد. البته می‌دانید که مؤسس این مذهب باب بود و چون میرزا یحیی ازل را وصی خود کرده بود بایان پس از باب به میرزا یحیی گرویده او را قبله خود شناختند تا آنگاه که بهاء الله برادر ازل دعوی من یظهري کرد و مقصود باب از من یظهريه الله و بقیه الله در ابتدا حجه بن الحسن (ع) موعود شیعه اثنی عشریه است که باب نخست دعوی نیابت خاصه‌ی او را می‌کرده و بعداً که وضع احکام و قوانین نمود من یظهريه را موعودی دیگر معرفی فرمود که دوهزار یا یک هزار سال دیگر و یا به استدلال بهاء «هر وقت که مشیه الله اقتضا کند» ظاهر خواهد شد خلاصه پس از این ادعا بهاء بسیاری از بایان یعنی تبعه‌ی میرزا یحیی را به طرف خود کشید تا آنجا که اختلاف شدید در میانه پدید شده بایان را به دو دسته‌ی مهم ازلی و بهائی تقسیم کرد. جز این دو صدای بلند یک آهنگ حقیقی نیز در یزد بلند شد و آن نغمه جعفر [صفحه ۹۲] کلشیی بود و تفصیل آن واقعه بدین قرار است: سید باب در بیان و کلمات دیگر خود کلمه کلشیی را بسیار استعمال کرد و این کثرت استعمال سبب شد که شخصی در یزد مدعی شد که مقصود از بکلشیی مظهري است که قبل از من یظهري باید ظهور کند و آن منم! معدودی از بایان یزد و کرمان بدو گرویدند و به کلشیی معروف شدند و اینها بسیار کم اند. اما بایان بهائی نیز به دو فرقه منقسم می‌شوند یک دسته آنانی که پس از مرگ بهاء الله به عبدالبهاء غصن اعظم توجه نمودند و به ثابتین معروف شدند و دسته دیگر که پیروی غصن اکبر محمد علی افندی را کرده خویش را موحدین نامیدند. ثابتین به پیروان غصن اکبر ناقضین می‌گویند کنایه از آنکه عهد بهاء الله را شکستند و به وصی نخستین او «عبدالبهاء» نگرویدند و موحدین تبعه‌ی عبدالبهاء را مشرکین می‌خوانند بدین جهت که عبدالبهاء را در عصمت کبری شریک حق قرار داده اند. و علی‌ای حال امروز فرقه‌ی حیه‌ی این فرق، همان بایان بهائی ثابت می‌باشند که تمام بساط تبلیغ و دعوت و انتظامات از اینهاست و ایشان برای تبلیغ «امرالله» مامور به محبت و معاشرت با جمیع ادیان و مذاهبند مگر با ازلیان و ناقضان و مخالفان خود. گذشته از اینها در آمریکا بعد از فوت عبدالبهاء اختلاف دیگری به میان آمد یعنی جماعتی کثیر از بهائیان آمریکا به تبعیت میرزا احمد سهراب و یکی از خانم‌های بهائی آمریکائی بر ضد محافل روحانی قیام کرده انجمنی باسم «تاریخ جدید» تشکیل دادند. نماینده این مجمع

سهراب فعلا با کمال جدیت در اطراف اروپا و آمریکا مشغول تبلیغ و دعوت میباشند!

## معارف بایه

چنان که می دانیم مذهب بایه با پیوندهائی که بدان خورده یا بخورد اصلا شاخه ای از [ صفحه ۹۳ ] ساقه ی شیخیه و در حقیقت تطوری از آن طریقه است، از این جهت وقوف بر رسائل مشایخ شیخیه و فهم اصول مسائل این فئه جزء معارف بایه شمرده می شود و شیخیه شعبه ای از طائفه ی اثنی عشریه هستند که در فروع اجتهاد را جایز ندانسته بر طبق اخبار آل محمد (ص) عمل می کنند و اصول دین را نیز منحصر در چهار رکن معرفت می دانند: معرفه الله، معرفه النبی، معرفه الامام - معرفت شخص کامل و رکن رابع را وسیله معرفت ارکان سائر دانسته توجه به او را توجه به حق می دانند و لازم می شمردند که همیشه در غیبت امام باب و نایب حقیقی او در میان مردم ظاهر و مشهور باشد این بود که پس از شیخ احمد احسائی «مؤسس این فرقه» سید کاظم رشتی بر جای او نشست و بعد از سید رشتی اختلاف در بین اصحاب او پدید شد جماعتی پیروی میرزا محمد شفیع تبریزی را کرده او را پیشوای خود دانستند و این میرزا شفیع محمد تبریزی جد ثقة الاسلام مرحوم است که در سال ۱۳۳۰ در راه آزادی در تبریز در روز عاشورا به دست روس ها مقتول شد و دسته ای ملا حسن گوهر را خلیفه سید رشتی دانسته او را مقتدای خود دانستند و گروهی نیز گوش به داعیه ی سید باب داده پیرامون او جمع شدند و فرق بایه از آنها تولید گشت ولی اکثریت شاگردان سید رشتی گردن به اطاعت مرحوم حاجی محمد کریم خان کرمانی نهادند و او یکی از افاضل عصر خود در فنون مختلفه و صاحب تالیفات کثیره و یکی از خصمای مهم بایه بود و اکنون فرزند ارجمندش جناب حاجی زین العائین خان (سرکار آقا) به جای پدر به تربیت این قوم مشغول و چنان که معلوم و مشهود است فاضلی مؤدب و مردی منقی [۱۳۳] و متعهد است. اما بایه به غیر از شیخ و سید با دیگران کاری ندارند خصوصا که فاضل کرمانی را سد شدیدی در مقابل می دیدند و از این سبب از او کینه شدیدی در دل گرفتند و من بگوش خود از عبدالبهاء شنیدم که شبی از نفوذ روحانی حاجی محمد کریم خان [ صفحه ۹۴ ] سخن می گفت و در پایان کلام اظهار داشت اگر او مؤمن به این دین شده بود صد هزار نفر به واسطه او اقبال «بامر مبارک» مینمودند! بالجمله از شیخ و سید کتب و رسائل بسیار در دست است که مهمتر از همه «شرح الزیاره» در بیان زیارت جامه کبیره است و شرح مشاعرو عرشیه ی ملا صدرا که شیخ با اختلاف مذاق و مشربی که با صدر المتالهین داشته بر وفق ذوق خود «مشاعر» و «عرشیه» را شرح کرده و «شرح فوائد» که در حقیقت مهمترین کتب این طایفه است که شیخ در این کتاب تصرف در معقولات نموده و به اسم معارف الهیه در وادی حکمت قدم گذاشته و راجع به معرفت وجود و اقسام آن و خلق اشیاء و صدور افعال از انسان و ثبوت اختیار یک سلسله بیاناتی دارد که گاهی معارضه با اقوال حکما و قواعد حکمت می کند. و از سید چهار رساله عربی و کتابی باسم «اسرار عقاید» بفارسی در دست است و از اینها گذشته کتاب «شرح القصیده» نیز از اوست و این کتاب شرح قصیده ای است که عبدالباقی پاشا در مدح موسی بن جعفر (ع) گفته و هر جا که سید میدان و فرصتی به دست آورده به بیان اصول و عقاید خود پراخته بایه به این کتاب بیشتر از سایر کتب شیخیه اهمیت میدهند. اما کتب و مؤلفات باب غیر از دو کتاب بیان فارسی و عربی که در اوامر و احکام نوشته و رسائلی نیز که در تفسیر بعضی سور آیات قرآنی به رشته تحریر در آورده کتاب «اسماء و دلائل سبعة» و «رساله عدلیه» نیز از او است که مجموعا شامل بعضی خطابات و پاره ای کلمات عربی است و از میرزا یحیی ازل کتب متعدده در دست است نظیر «مستقیظ اخلاق روحانیون»، «آثار الازلی»، «کتاب نور» و ۸۰ رساله و مقالات که بر سبک و رویه سید باب مرقوم داشته و کتابی نیز در شرح قضیه باب به اسم «محمل بدیع در وقایع ظهور منبع» نوشته. اهل بهاء کتب ازل را به هیچ نشمرده به نظر استهزاء در آن می نگرند و بعضی از [ صفحه ۹۵ ] مبلغین جمل و نکاتی از آن را از بر کرده گاهی در مجالس و محافل خصوصی برای تفکک ی [۱۳۴] خاطر خود می خوانند و می خندند و بعد از کلمات باب سخنان بها را آیات الهی می دانند. نخستین تالیف بهاء کتاب «ایقان» است که در آن استدلال به حقانیت سید باب کرده و می گویند

برای دعوت دائی باب به بابت آن را انشاء نمود. دیگر «رساله هفت وادی» است که در سیر وسلوک بر وفق مشرب متصوفه مقتبساً از کتب قوم نوشته و هم «کلمات مکنونه» است که شامل بعضی مواعظ و نصایح می باشند. این رسالات را بها الله در بغداد قبل از اینکه دعوی کند تدوین کرده و اولین تالیف او بعد از ادعای من یظهری کتاب «بدیع» است که از قول آقا محمد علی صباغ (رنگرز) یکی از پیروان خود به یکی از اتباع ازل که به قاضی معروف و در اسلامبول می زیسته در تزیف [۱۳۵] و تحکیم [۱۳۶] ازل و اعتراض بر احوال و اعمال او نوشته و آخرین کتاب بها کتاب «اقدس» است که بهائیان آن را ناسخ و مهیمن [۱۳۷] بر جمیع کتب آسمانی و سایر الواح بها الله می دانند! و در آن وظایف و تکالیف اهل بها را از اوامر و احکام و حلال و حرام بیان کرده و بسیاری از احکام بیان را فی الجمله تغییر و تبدیل و گاهی جرح و تعدیل امضاء نموده، غیر از اینها الواح و مکاتب بسیار نیز از بها الله در دست پیروان او بوده که بعداً آنها را به صورت کتاب در آورده اند مثل «اشراقات»، «طرازات»، «مبین» و غیرها و آخرین نوشته ای که بهائیان از بهاء مشهود داشتند مقاله ی مختصر سر به مهری بود به اسم «کتاب عهدی» که در آن بهاء وصایت خود را به دو فرزند خود غصن اعظم و غصن اکبر یکی بعد از دیگری تفویض کرده. بعد از کلمات بها الله به کتب و رسائل عبد البهاء می رسیم که مهم تر از همه [صفحه ۹۶] «مفاوضات» است و آن کتابی است که از هر مقوله سخن در آن رفته است و قسمت اول آن در اثبات صانع و لزوم مربی و تاثیر انبیا است و نیز حل بعضی مسائل مخصوصه ی به مذهب عیسوی در آن شده و دیگر «مقاله ی سیاح» است که عبد البهاء بدون تصریح به اسم خود استدلالی در لباس تاریخ پرداخته و از این راه حقانیت سید باب و عظمت بها را گوشزد ساخته و هم کتابی در سیاست مدن به اسم «رساله ی مدنی» تالیف کرده و شرحی به زبان عربی «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته و بغیر از اینها الواح و رسائل بسیار دارد که مقداری از آن را در سه مجلد به اسم «مکاتیب عبد البهاء» مرتب کردند اما از محمد علی افندی جر بعضی مکاتیب که به دوستان و پیروان خود نوشته چیزی در دست نیست. گذشته از این کتب که بقلم روسا تحریر یافته بعضی از پیروان این آئین نیز تالیفاتی از خود گذاشته اند که در حقیقت جزو کتب استدلالیه بشمار می رود که تقریباً همه متحدالمعنی است و اصولش همان دلائلی است که قبلاً ذکر شد و معروف ترین آن کتاب میرزا ابوالفضل گلپایگانی است که در جواب انتقادات شیخ الاسلام قفقازیه نوشته و کتاب «دلائل العرفان» حاجی میرزا حیدر علی و رساله حاجی میرزا محمد افشار است. از پیروان محمد علی افندی نیز چند رساله موجود است که بیشتر آنها گزارش اختلافات داخلی ورد بر ثابتین و عبدالبهاست و مهمتر از همه کتاب «ایان الدلیل لمن یرید الاقبال الی سواء السبیل» است که در آنجا بیان شرک ثابتین را کرده و به موجب «کتاب اقدس» که می گوید «من یدعی امرأ قبل اتمام الف سنه انه و کذاب مفتر» رد ادعای عبد البها را می کند. خلاصه، این بود فهرست معارف و کتب این قوم، ولی باید دانست که این اطلاعات و معارف در بین این طایفه عمومی نیست و از اهل بهاء بسیار کم دیده می شود کسی که وقوف کامل بر این امر داشته باشد و اکثر جزء آن دلائلی که از پیش به شرحش پرداختیم و بعضی تعالیم دیگر از قبیل وحدت عالم انسانی، صلح عمومی و تساوی [صفحه ۹۷] حقوق زن و مرد و ایجاد زبان بین المللی! و غیره از معارف سائره ی این مذهب بیخبر و بی بهره اند.

### شرح مسافرت ها

رجوع به مطلب: وبالجمله با آن معارف و این معتقدات و مایه ای از اطلاعات ما و رفیق طریق از قزوین روانه ی زنجان شدیم اما با سرور و نشاطی که به وصف در نیاید. آن روزها وسایل سیرو سفر چون این ایام نبود و بیشتر مسافرتها با کالسکه و گاری واسب و استر طی می شد صبح روز خوشی به وسیله گاری از قزوین به راه افتاده پس از طی شش فرسخ قریب غروب وارد سیادهن شدیم و در جنب قهوه خانه فرود آمده بر بام کاروانسرای منزل کردیم. آقا میرزا مهدی که مردی سفر کرده و در این گونه امر مهارتی داشت سطح بام را به اندازه ی لزوم آب پاشیده آنگاه از خورجین خود گلیمی بیرون آورده بگسترده و خورجین را متکای خود قرار داده،



تشک سفری خود را در پای آن بینداخت وعبای ضخیمی به دوش گرفت و دست از آستین به در آورد و قهوه چای را خواسته فرمان چایی تازه دم داد. اما این بنده بر بالای بام گردش و به اطراف و جوانب نظر می کردم تا آفتاب غروب کرد. دیدم مرغ و خروسهایی که در صحرا پراکنده بودند رو به کاروانسرا به طرف لانه ی خود می آیند رفته رفته گله های گاو و گوسفند از مراتع به ده برمی گشتند و مواشی [۱۳۸] به ده نرسیده بانگ برداشتند و در خانه ها تفرقه شدند همه ی ده زیادت شد و تا نیم ساعت ادامه داشت در این وقت هوا خوب تاریک شده بود، من از بام رباط به درون قهوه خانه رفتم دیدم داخل و خارج آن قهوه خانه پر از مردم است و در دو گوشه دو منقل آتش نهاده و جمعی پیرامون آن به کشیدن تریاک مشغولند، باز بالا رفته قدری با رفیق طریق صحبت [ صفحه ۹۸] کردیم پس از آن شام خورده، خوابیدیم. آقا میرزا مهدی را فی الحال خواب در ربود ولی من تا یکی دو ساعت در رختخواب سفری خود بیدار گاهی دچار کشاکش افکار و زمانی متوجه به آسمان و اختر شمار بودم تا نفس از بدن عنصری توجه به قالب مثالی کرد و به سیر بقیه الخیال در عالم مقدار مجرد از ماده مشغول شد. آن بیند طفل تشنه در خواب گاوی را ز سبوی زر دهند آب صبح زود از خواب برخواسته پس از صرف چای برای افتادیم و هم چنان بر رویه ی روز قبل هر روز راه می پیمودیم و هر شب در منزلی می آسودیم تا روزی که وارد زنجان شدیم اواخر تابستان و فصل وفور میوه بود چون زنجان بهائی کم داشت و آشنایی هم با کسی نداشتیم در کاروانسرائی فرود آمدیم و با کمال احتیاط رفتار میکردیم تا پس از ۲۰ روز به منزل یک نفر از قدمای بایه بهائیه که اسمش میرزا محمد قلی و شغلش عطاری و سنین عمرش متجاوز از ۸۰ بود نقل و تحویل کردیم و ۲۳ روز هم در آنجا بودیم و در این مدت مخفیانه هر شب معدودی از احباء به دیدن می آمدند و گفتگو می کردیم. و در آنجا فهمیدیم که عده ی بایان ازلی بیشتر از بایان بهائی است و اوضاع بهائیان در زنجان هیچ خوب نیست بسیار تأسف خوردیم که چرا باید شهری که در صد بابت مرکز مهمی بوده و روزی عموم مسلمین از سطوت و قدرت بایان هراسان بودند امروز این طور باشد و در نتیجه زحمات آنان بالکل از بین برود. در زنجان ۴۳ روز در عین ملامت و افسردگی توقف کردیم تا کاروان تبریز از تهران رسید قضا را جلو دار کاروان و یکی دو نفر از چارپا داران بهائی بودند یک اسب و استر به ما وا گذاشتند یک شب من سوار اسب می شدم و استر را میرزا مهدی به زیر بار می کشید شب دیگر میرزا مهدی اسب دوانی می کرد و من قاطر سواری این دفعه حرکت ما در شبها بود یعنی بعد از اذان مغرب به راه می افتادیم و قبل از ظهر به منزل میرسیدیم منزل اول قریه نیک پی بود، دهی است خوش آب و هوا و بسیار با صفا در جنب کاروانسرای شاه عباسی کاروانیان بار انداختند بعد از آن بعضی [ صفحه ۹۹] به خدمت ستوران پرداخته و دیگران برای تهیه ی خوراک آتش افروختند و در اندک وقتی دود و دمشان براه افتاد ما نیز در نزدیکی ایشان در چمن با صفائی منزل گزیدیم و مختصر طعامی خورده و بر روی سبزیها دراز کشیدیم اما کجا استراحت روزگار خواب شب را می کند یک ساعت به غروب آفتاب مانده بود برخاسته قدری در ده گردش کردیم تا بر رویه روز قبل به راه افتادیم. از امشب به خلاف شب گذشته بنده را خواب گرفت و هر چه می خواستم خودرا نگهداری کنم ممکن نمی شد و پیوسته تا صبح پینکی [۱۳۹] می زدم و بسیار واقع می شد که در حالی که سواره لگام مرکب را در دست داشتم ناگهانی به خود می آمدم و می دیدم در حال افتادنم دستم بی اختیار سر افسار اسب یا قاطر را بالا می کشید و همچنان در کشمکش خواب و بیداری می بودم تا طلوع صبح و به محظ روشن شدن هوا دیگر حالت کسالت از من دور می شد و بعضی اوقات چنان از بی خوابی به ستوه می آمدم که می خواستم پیاده شده به ترک سفر و همراهی با کاروان گفته لحظه ای خفته باشم بیاد بیان معجز نشان شیخ اجل رحمه الله علیه می افتادم که در گلستان می فرماید:

### حکایت

شبی در بیابان مکه از غایت بی خوابی پای رفتم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار. پای مسکین پیاده چند رود

کز تحمل ستوده شد بختی [۱۴۰] تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی: [صفحه ۱۰۰] خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت شب رحیل ولی ترک جان بیاید گفت همین تذکر به من نیروی شکیبایی می داد و بر آن حال صبر می کردم اما بعداً اندیشه ای دیگر به خاطر رسید که توانستم از آن شبها استفاده ی خوبی کرده باشم و آن توجه به حق و مناجات با او بود فلهاذا هر شب یا مقداری جلوتر از کاروان یا مقداری عقب تر می رفتم و به راز و نیاز با خداوند دمساز می شدم و بانگ زنگ قافله صدای رودخانه و مشاهده ی منظره ی کوه و صحرا و جلوه ی مهتاب خاصه انعکاس ماه در آب به حال خوش ما مدد می کرد و نفس را صفایی داده به مبدا متصل می ساخت پس به آهنگ مثنوی می خواندم: ای خدا ای قادر بی چون و چند از تو پیدا شد چنین قصر بلند ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا اینقدر ارشاد تو بخشیده ای تا بدین بس عیب ما پوشیده ای قطره ای دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریاها ی خویش قطره ی کو درهوا شد یا که ریخت از خزینه ی قدرت تو کی گریخت گر در آید در عدم با صدعدم چون بخوانیش او کند از سر قدم از عدم ها سوی هستی هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد جمله بحر نغول [۱۴۱]. باز وقت صبح آن اللهیان برزنند از بحر سر چون ماهیان ای دعا ناکرده از تو مستجاب داده دلرا هر دم صد فتح باب چند حرفی نقش کردی از رقوم سنگها از عشق شد هم چو موم نون ابرو صاد چشم جیم گوش بر نوشتی فتنه ی صد عقل و هوش زین حروف شد خود باریک ریس نسخ میکن ای ادیب خوشنویس حرف های طرفه بر لوح خیال بر نوشته چشم و ابرو خط و خال بر عدم باشم نه بر موجود مست زآنکه معشوق عدم وافی تر است [صفحه ۱۰۱] بالجمله از قریه ی نیک پی به سر چم و از چم به جمال آباد و از جمال آباد به میانج کوچ کردیم قبل از طلوع صبح به رودخانه ی قزل اوزن رسیده از پل دختر گذشتیم همراهان نقل کردند دختری بوده است فریفته ی چوپانی شده و این پل و قصری که در بالای کوه است ساخته ی اوست خلاصه بر روان آن عاشق و معشوق درودی فرستاده از فراز و نشیب قافلان کوه با زحمت و احتیاط گذشتیم تا به جلگه ی وسیع میانج رسیدیم و از رودخانه ی میانج هم عبور کرده وارد قصبه شدیم و به همراهی کاروانیان در کاروانسرای فرود آمدیم. در زنجان به ما گفته بودند که معدودی بهائی در میانج هست که مقدم برایشان سیدی است از نجبای آن قصبه پس از ورود و کمی استراحت بسراغ ایشان شتافته، دیدن کردیم چون جلو داران توقف شب را در آن قصبه مقرر داشته بودند شبی در نهایت خوشی در منزل سید مذکور به روز آوردیم و پس از توقف دو روز یک شب در میانج عازم غریب دوست شدیم در این منزل شنیدم که راهزنان شاهسون چند کاروان را زده اند و راه امنیتی ندارد بسیار مضطرب شدیم و زنگهای قافله را باز کرده از بیراهه به راه افتادیم و در منتهای بیم و هراس با خواندن تعویذ و دعا به حوالی قریه ی قراچمن رسیده عازم دوات گروتکمه داش شدیم در آنجا معلوم شد که به سلامت رسته ایم و تا منزل حاجی آقا که هشت فرسخی تبریز است آمدیم آنجا خبر دیگر مسموع شد که بیشتر بر اضطرابمان افزود و آن شیوع مرض و با در تبریز و پراکندگی مردم از شهر به اطراف بود جلودار کاروان گفت: «در این نزدیکی دهی هست که سیسان نام دارد و احباب در آنجا بسیارند اگر میل دارید روزی در آنجا اقامت کنید تا بعد چه پیش آید لذا قاصدی روانه سیسان کرده اظهار اشتیاق بملاقات دوستان آنجا نمودیم طولی نکشید که دو راس اسب با چند نفر از احبا آمده ما را بدان ده بردند و در مسافر خانه ی آنجا جای دادند ۱۲ روز در آنجا مانده و در منتهای محبت و خوشی از ما پذیرائی می کردند اما تفهیم و تفهم معانی و مطالب بین ما [صفحه ۱۰۲] بسیار به زحمت می شد زیرا زبانشان ترکی بود و هیچ فارسی نمی دانستند و ما بلعکس و بنده از همان جا به آموختن زبان ترکی پرداختم و بعد از قلیلی مدتی توانستم به ترکی تکلم و رفع احتیاج خود را بکنم از سیسان باتفاق چند نفر از احبای تبریز که آنان نیز از وبا بانجا گریخته بودند روانه ی منته شدیم آن ده دو سه خانوار بهائی داشت چهار پنج روزی توقف کردیم و از آنجا به ليقوان که به واسطه ی ظروف سفالینش در همه آذربایجان معروف است و پس آن بقریه ی زنجاناب که بهترین ییلاق آن حدود است عزیزت کردیم و شبی در آنجا گذرانده روز دیگرش رهسپار میلان شدیم میلان از توابع قصبه ی اسکو است

وبهائیان منتسب یکی از بایان اولیه هستند که به حاجی احمد موسوم بوده و آن روز در تبریز و تفلیس تجارت مهمی داشتند و آن ایام زحمت مسافرتین و واردین را متحمل و با کمال محبت و به طور شایسته از مبلغین پذیرائی می کردند قصبه ای اسکو که در دره ی با صفائی واقع شده جنب میلان است و در آنجا نیز معدودی از مردم متوسط الحال در سلک امر بهاء منتظم اند. اسکو مرکز محال اسکو چای است و بواسطه ی عیارانی «لوطی ها» که از آنجا بیرون آمده در تمام اطراف تبریز معروف است و بر سر هم مردمانی مهمان دوست و گشاده رو دارد بیشتر سکنه ی اسکو و میلان و آن حدود از طائفه ی شیخیه اند در اسکو و میلان هر چند با چند نفر صحبت شد ولی کسی بهائی نگشت ما هم رخت بر بسته عازم ممقان شدیم. ممقان قصبه ی بزرگی است و مردمانش با فطانت و زارعینش قابل اند و زراعت در آنجا دشوار است زیرا بیشتر اراضی سنگلاخ و باید بعضی از زمین ها را اول خاک دستی بریزند بعد زراعت کنند و آبش هم نسبتا کم است با وجود این اهل آن قصبه با ثروت ترین مردم آن نواحی اند کشت صیفی اش بسیار خوب و هندوانه اش در همه ی آذربایجان به خوش طعمی مشهور است چند روزی در منزل یکی از پیروان بهائی به اتفاق دو نفر از احمد اوفها که از میلان با ما آمده بودند میهمان بودیم که نامش آقاعلی پولی و شیخی شوخ و [صفحه ۱۰۳] خوش مشرب بود و حکایات غریب از او نقل می کردند من جمله می گفتند که زنش مسلمان بوده و از ترس زن مدتها بهائیت خود را مستور می داشته و از این جهت سالها در ایام رمضان صائم می بوده و هر شب و روز پنج نوبت با بی اعتقادی نماز می خوانده روزی در ماه صیام در شدت گرمای تابستان از صحرا به خانه می آمده و در این اندیشه بوده که به چه وسیله روزه خود را بشکند و زن را به بهائیت بکشاند به محض ورود به خانه به فحاشی به زن و تابستان می پردازد و کاردی که بر کمر داشته از غلاف می کشد و دیوانه وار زن را عتاب می کند تا کی تشنگی مرا دچار زحمت کند زود برخیز و هندوانه بیاور بیچاره زن لرزان و هراسان هندوانه بر زمین می گزارد و او با همان کارد با غیظ و غضب هندوانه را دو نیم کرده می گوید ای ملعونه بی آنکه دم بر آری و اندیشه به خود راه دهی بنشین و بخور و دیگر یاد روزه مکن و بدین وسیله موفق می شود که زن را از آداب اسلامی برکنار داشته خود را راحت کند. بالجمله از ممقان به گوغان و از گوغان به عجب شیر و قریه جنت آن شیشوان رفتیم شیشوان محل اقامت شاهزاده امام قلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلی شاه بود که الی الان اولاد و احفاد او در آنجا ساکنند اداره ی امور بهائی در شیشوان بر عهده ی آقا احمد علی نامی ممقانی بود و هر گونه زحماتشان را متحمل می شد و هر چند مردی عامی بود، ولی خوش طبع و پاکیزه اخلاق بود پس از توقف یک هفته در شیشوان به مراغه رفتیم که از شهرهای آذربایجان است و آثار بعضی مشاهد و ابنیه ی قدیمه هنوز در آنجا بر پاست از آن جمله قبر اوحدالدین و رصداخانه خواجه نصیر در خارج شهر مرکز بهائیت در مراغه آن روز خانه مرحوم حاجی میرزا عبدالمجید بود که از اطباء محترم و معروف آنجا محسوب می شد و مردی با ذوق و حال بود مراغه به عکس سایر نقاط آذربایجان بهائیان نسبتا از معاریف و محترمین بلد بودند از مراغه به بناب رفتیم که در انتهای دریاچه شاهی واقع است در بناب دو روزی بیش توقف نشد و با کسی ملاقاتی به میان نیامد [صفحه ۱۰۴] جز با جناب سیف العلماء که از اجله ی طائفه ی شیخیه و فرزند مرحوم شیخ علی قاضی است. چون مسافرت ما در اطراف آذربایجان به طول انجامیده بود لذا از بناب عازم تبریز شدیم و مقداری از همین راه رفته را برگشتیم جائی را که ندیده بودیم در این سفر دیدیم. ایلخچی و سردرود بود ایلخچی در چهار فرسخی تبریز است و سکنه ی آن از غلامه «علی الهی» و بقول خود اهل حقیقت اند که در آذربایجان به گوران معروف اند در این ده به جای ملا و مسجد مرشد و تکیه است چون چند نفر بهائی در آنجا بود برای آنان دو روزی مانده روانه تبریز شدیم پس از طی دو فرسخ به سردرود رسیدیم از سردرود عمارات مرتفع تبریز خصوصا ارگ علیشاه نمایان است قدری نزدیک تر سوادشهر بطور خوبی دیده شد تسلسل خاطر مرا بیاد قصه و امدا و محتسب که مولوی در مثنوی حکایت می کند انداخت. ساربانان بار بگشا زاشتران شهر تبریز است و کوی دلبران فردوس است این تبریز را رفعت قدس است این پالیز را هر زمانی فوج روح انگیز جان از فراز عرش بر تبریزیان رو به دارالملک تبریز سنی بر امید روشنی بر روشنی از قبرستان گچل که اول شهر است گذشته وارد محله ی ارمنستان و از آنجا به محله ی نوبر به

منزل حاجی علی محمد احمداف وارد شدیم قضا را در آنجا اجتماع «محفل روحانی» بود از ملاقات ما اظهار سرور کردند و قرار توقف رسمی ما را در منزل میرزا حیدر علی اسکوئی دادند و این میرزا حیدر علی از معاریف بهائیان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لا ابالی است مختصر سواد دارد و خط نسخ را بد نمی نگارد در تبلیغ مولع و حریص و دارای سلیقه ی مخصوصی است و اگرچه از اهل حرفه و تجارت است ولی از این فن جز ضرر حظ و نصیبی ندارد و گاهی به زراعت و صناعت می پردازد و در تبریز ۹ ماه اقامت کردیم جمعی تبلیغ شدند و معدودی تصدیق کردند تبریز شماره ی بهائیان بیشتر از ۱۵۰ نبود و [ صفحه ۱۰۵ ] بطوری که می گفتند پیشرفت و محبوبیت اهل بها در تبریز بسیار خوب بوده جز آنکه بواسطه ور شکستگی «کمپانی شرق» رونق و اعتبارشان از بین رفت و کمپانی شرق شرکتی بود که چند نفر از رؤسای بهائی تاسیس کردند و اسهامی ۱۰ تومانی ترتیب دادند و قریب ۱۹ هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایران جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس و رشکست فرو کوییده بی آنکه ارائه ی صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را بر چیدند این واقعه سبب خمودت بعضی از بهائیان و اعراض مبتدیان و انزجار سائرین شد به هر حال در تبریز خدمتی که از ما به جامعه بهائیت سر زد به غیر از تبلیغ یکی دو نفر این بود که مبلغی نقدینه از احباب جمع کرده و خانه مرغوبی در بهترین نقاط شهر برای مسافرخانه خریدیم و چون مدت اقامت ما در تبریز بطول انجامیده بود مصمم مسافرت شدیم نظر به پاره ای جهات صلاح چنان دیدیم که از راه تفلیس و بادکوبه به انزلی ورشت و تهران رهسپار شویم لذا با خط اهنگ که در همان ایام اقامت ما را از جلفا به تبریز کشیدند روانه موند و جلفا شدیم. بعد از توقف یک شب از جلفا با الکساندر و پول و نخجوان و ایروان و اوچ کلیسا و از جنگلهای سبز و خرم گذشته وارد تفلیس شدیم و شب و روزی در تفلیس بگردش مشغول بوده از آنجا به بادکوبه و مسافرخانه در آمدیم قضا را آن ایام بادکوبه مجمع مبلغین شده بود به غیر از ما دو نفر آقا سید اسد الله قمی و سید جلال سینا و میرزا منیر نبیل زاده و میرزا عبد الخالق بادکوبه ای و چند نفر دیگر بودند که یکی دو نفر از ایشان از اهل بلد و مابقی از عشق آباد و ایروان در آنجا جمع بودند و مقدم بر همه ی ایشان از حیث شان و رتبت سید اسد الله قمی بود که سن قریب به هشتاد و قیافه نورانی و محاسنی سفید و بلند داشت و اصلا از اهل قم و بزرگ شده ی تبریز و قبل از بهائیت و شغل مبلغی، در تهران و تبریز کفش دوزی می کرده و در بهائیت بعد از گرفتاری هائی که برایش پیش آمده به عکا رفته و در آنجا اقامت گزیده و بعد از بهالله مورد توجه عبدالهء شده تا آنجا که معلم شوقی افندی گشته و در سفر [ صفحه ۱۰۶ ] عبدالهء به آمریکا جزو ملتزمین رکاب و خواص اصحاب بوده و خداهش بیامرز مردی خوش قریحه و مزاج و بذله گو بود و بعدا در ضمن کتاب اشارات مفصلی در مواقع خود به احوال او خواهد شد در هر صورت بنده زاید الوصف مشعوف بودم که جمعی از مبلغین را زیارت می کنم که سالها آرزوی درک خدمت آنان و همکاری با ایشان را داشتم و چون به طوری که بعداً به عرض خواهم رسانید از رفیق خود کرم و کرامتی ندیده بیشتر متوجه حال سایرین بودم ولی دقت در احوال آنها سبب سلب ارادت من از ایشان گردید چه دیدم این منقطعین از ما سوی الله و متوجهین به حق نیز چون دیگران گرفتار شئون دنیه ی دنیا هستند و پیرو نفس و هوی و رعایت اختصار را به ذکر جزئیات مطالب نمی پردازم همین قدر می گویم که این جمع که جمله ترویج یک مقصد و مرام و تبلیغ یک امر و دیانت می کردند همه با یکدیگر خصم و نسبت به هم حاسد بودند و پیوسته به لطائف الحیل در سر سر تخریب کار و توهین حال یکدیگر می نمودند و گاهی از تفسیق نیز باک نداشتند با این همه دیگران را به محبت و صفا و به ترک نفس و هوی دعوت و دلالت میفرمودند: زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس تو بفرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب و دقل در کار داور میکنند الحاصل مدتی در بادکوبه مدتی توقف و مختصر سفری نیز به اطراف از بالا خانلی و نفتالین کرده و بعد از مشورت با دوستان فسخ عزیمت به تهران نموده از بادکوبه با کشتی به تازه شهر رفتیم و از آنجا هم با راه آهن بدون هیچ توقفی در راه به سرعت برق و باد به عشق آباد آمدیم! عشق آباد بعد از حیفا و عکا در نظر اهل بهاء مهم ترین نقاط دنیا است زیرا اولین مشرق الاذکار (معبد بهائی) را

در آنجا ساخته و بهائیان آزادی کامل دارند و به نظر ما بهائیان عشق آباد نمونه‌ی کاملی برای اهل عالم توانند بود و البته یک جنبه‌ی ابهائی [صفحه ۱۰۷] تشکیل داده و با خود و سایرین به محبت اسلام و صلح و صفا سلوک می‌کنند و عن قریب این رویه به سایر نقاط عالم نیز سرایت کرده تمام دنیا جنت ابهی خواهد شد و ما از این سعادت که نصیبمان شده بود سوری زایدالوصف داشتیم!! باری در عشق آباد در محوطه مشرق الاذکار منزل گرفتیم و بنای آمد و شد با احباب گذاشتیم بهائیان عشق آباد بیشتر یزدی و روستائیان آذربایجانی و معدودی هم از اهل سایر نقاط ایران و قفقاز بودند که به وسیله‌ی داد و ستد و گرمی تجارت ثروتی اندوخته و از فقر به غنا رسیده ریاست روحانی آن جمع را شیخ محمد علی قائی داشت که بهائی‌ای شیعی مشرب و متقی و مردی تندخو و عصبی مزاج بود و بدون واسطه بسیاری از احباب بالاخص جوانان از او رنجیده نسبت به وی تنفر اظهار می‌کردند و بیشتر عناد او با مخالفان خود بر سر اصول و مبادی اخلاقی و امر به معروف و نهی از منکر بود. بالجمله عشق آباد را بخلاف آنچه تصور می‌کردیم دیدیم اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیروان مبتلا به کبر و نخوت و جامعه بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و دسته دیگر مخالف آزادی مطلقه زنان و رفع نقاب آنان، به اینان نسبت حمق و وحشی‌گری و جهالت می‌دادند و اینها ایشان را بفسق و فجور و دیانت [۱۴۲] متهم می‌داشتند و اختلافات دیگری نیز در بیان بود چون خصومت ترک و فارس که شرحش موجب درازی سخن است. و بر این اختلافات گاهی اثرات خارجی مترتب می‌شد من جمله نقل کردند که بعد از ظهر جمعه دو نفر از مبلغین مهم در شاهراه عام مصادف می‌شوند و اتفاقاً هر دو برای عبادت به مشرق الاذکار می‌رفته چون در قضیه با یکدیگر اختلاف نظر داشتند به محض روبرو شدن یکی دیگری را دشنام مادر می‌دهد و طرف مقابل [صفحه ۱۰۸] معامله‌ی به مثل می‌کند و خلاصه الکلام کار به مجادله می‌انجامد و به سبب خالی بودن معبر از گذریان مدتی مدید این دو منادی وحدت عالم انسانی و مصلح بشر سیلی و مشت بر روی و پشت یکدیگر می‌زنند و می‌کوبند تا آنکه بعضی از روسها و مسلمین رسیده و به آب نصیحت آتش این فتنه را می‌خوابانند گذشته از این منقولات خود نیز نظائری از آن قبیل دیدم که کنونم مجال گفتن نیست از عشق آباد سفری به خاک خوارزم کردیم و مدتها در مرو و تجن یولنان و تخته بازار و قهقهه بسر بردیم و دوستان نازنینی پیدا کردیم که گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار بین ما و ایشان مدت هاست خط جدائی کشیده در مرو شاهجان بیاد یار مهربان و جوی مولیان [۱۴۳]. در یک آمو و آب جیحون افتاده یکسره ناچار جلو تاخیم و مدتی در ساحل آمو دریا (رود جیحون) منزل ساختیم و از خربزه های شیرین آنجا خوردیم و از مؤانست دوستان دلنشین لذت بردیم پس روانه کاکان (بخارای نو) و بخارا شدیم و در مهمانخانه‌ی توران منزل گزیدیم در بخارا فقط یک نفر بهائی بود آن هم جوانی تاجر و از اهل یزد قدری در شهر و بازار گردش کردیم و روز دیگر به زیارت قبر اقا محمد فاضل قائی که در آنجا در گذشته بود رفتیم و چون کاری دیگر در بخارا برای ما نبود به سمرقند روانه شدیم و دو سه هفته در سمرقند ماندیم و منزلمان در خانه یک نفر پیر مرد یزدی بود اهالی سمرقند و بخارا و تاشکند و قسمت اعظم ماوراءالنهر به سارد معروف اند و بر دودسته اند ترک و تاجیک اهالی سمرقند و بخارا تاجیک اند و زبانشان فارسی است ولی تاشکندی‌ها ترک اند و کمتر فارسی می‌دانند و مجموعاً سکنه ترکستان حنفی مذهب و بقول خود امام عظمی هستند فقط در بخارا جماعتی شیعه یافت می‌شود که بخارائی‌ها به آنها موری می‌گویند و اصلاً ایرانی هستند و با آنکه از دیر زمانی مبلغین فاضلی مثل میرزا [صفحه ۱۰۹] ابوالفضل گلپایگانی و آقا محمد قائینی سالها در میان آنها بوده مع ذالک یک نفر بهائی نشده و بهائیان که در این نقاط بلکه در اکثر نقاط خارج از ایران دیده می‌شود همان ایرانیان مهاجرند. سمرقند شهری است خوش آب و هوا و مردمانی قوی و نیکو اندام دارد ابنیه‌ی تاریخی این شهر نیز خالی از اهمیت نیست نظیر مسجد شاه زنده و مسجد خاتم که از حیث ساختمان و صنعت کاشیکاری از بناهای مهم اسلامی است مدفن امیر تیمور گورکان نیز در این شهر است از قراری که می‌گفتند سنگ گورش از احجار قیمتی است و مانند آن را در جائی سراغ نکرده اند. در سمرقند مردمان خوش قریه و با ذوق پیدا می‌شود و طایفه‌ای از اهل طریقت در آن هستند که به نقش بندی معروفند روزی طرف عصر در جلو مسجد خاتم

گردش می کردم درویشی را دیدم که مثنوی می خواند بیاد قصه ی پادشاه و کنیزک افتادم سوال کردم: «کوی سر پل و غاتفر در این شهر هست؟» نگاه و خنده کرد و گفت: «در مثنوی خوانده ای؟» گفتم «آری» گفت: «هنوز هم آن محله به غاتفران معروف است اما چه فایده! که معشوق ما در آنجا نیست.» گفتم «الحمد لله که معشوق ما در همه جا هست.» از سمرقند عازم تاشکند شدیم که آن روز مرکز ترکستان بود و این همان شهر است که در شاهنامه به اسم چاچ معروف است که بهترین کمان ها را در آنجا راست می کرده اند اتباع ایرانی در تاشکند زیادتر از سمرقند هستند و بهائیان اغلب رانده شده های از عشق آباد میباشند و بیشتر به بقالی و حرفه های ضعیف دیگر و صنعت کفاشی مشغول اند و هر یک برای خود همسری روسی پیدا کرده! حاجی امین معروف در مسافرتی که به تاشکند رفته و برگشته بود از او سوال کرده بودند که شما در آنجا چه کردید گفته بود مقداری زن روسی برای «احباب الهی» عقد کردیم! و چون چند نفر را اسم برد گفتند: «جناب حاجی اینها مدت ها ست این زنها را دارند گفت: «آری اینها اول عروسی کردند بعد از سالها یادشان آمد که عقد و [صفحه ۱۱۰] نکاح هم در شرع هست! مدتی در تاشکند ماندیم و جزء با ایرانیان و یک نفر روزنامه نویس تاشکندی که اسمش عبد الرحمان و مجله ای به اسم «الاصلاح» می نوشت لایق نیافتیم که سخنی از دین و مذهب با او به میان آوریم و چون از تبلیغ در آن حدود مایوس شدیم مراجعت به مرو کرده ایامی در قهقه به سر بردیم و یک سفر دیگر بتجن و یولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تا نزدیک سر حد افغان که ترکمانان ساروق در آنجا ساکن اند رفته و مجدد معاودت به مرو کردیم و از آنجا به مراکز دیگر ترکمن قراء انوبز معین، گوگ تپه و قصبه ی بهر زن گردش مفصلی کرده اواسط پائیز به عشق آباد برگشتیم در این سفر مخالفت بنده با آقا میرزا مهدی شروع شد.

### جنگ مبلغین

از پیش معروض داشتم که این بنده را عقیده چنان بود مبلغ فرشته ای است به صورت انسان و از این جهت از همان روز اول با آنکه علی الظاهر چیزی از میرزا مهدی مرحوم کم نداشتم جزء تقدم در تبلیغ با او به سمت ارادت حرکت می کردم و در جمیع شئون برخود مقدمش میداشتم ولی طولی نکشید که این صفا به کدورت و دوستی به خصومت مبدل گردید چه اولاً بنده گمان می کردم که آن مرحوم را فضائل و کمالاتی است که میتوان از آن استفاده کرد، بعد فهمیدم که حتی از نوشتن و خواندن فارسی عاجز است منتها هنرش این است که در اثر تمرین القاء به حافظه متون دلائلی که از پیش به شرح آن پرداختیم با بعضی حواشی فرا گرفته و مقدار زیادی از الواح و خطابات بهاء و عبد البهاء و دیگران را آموخته و در مواقع لزوم به مناسبت آنها را به طوری که شنونده گمان می کند از خود اوست میخواند. این بنده را که در آن ایام تعصبی به کمال داشتم بسی دشوار نمی نمود که شخصی آیات حق را کلمات ارتجالی خود و از این راه مردم را به دانش خویش بفریبد ثانیاً رشک و [صفحه ۱۱۱] حسد غریبی داشت به طوری که اگر گاهی من برای احباب بیانی می کردم و یا لوحی می خواندم و دوستان اظهار سرور نموده می گفتند مفید سخنی گفتی و ما مستفیظ شدیم، تا یک روز متاثر و متغیر بود و چون بنده زبان ترکی را آموختم و او نتوانست، بیشتر بر کدورتش افزود و پیوسته برای جوش حسد خود بهانه احداث می نمود خلاصه بنده چنان از این موافقت به ستوه آمده بودم که چند دفعه خواستم ترک دین و دنیا کرده و به تهران برگردم و اسمی از تبلیغ و مبلغ نیاورم باز با خود می گفتم: «مرد ثابت قدم آن است که از جا نرود.» شاید این جلوات و نمایشات به عمد و برای آزمایش ماست. عشق از اول سر کش و خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود و همچنان در طول این مسافرت عریض ایام با مرارتی داشتیم و هر روز مقداری کدورت در دل انباشیم تا از حدود و ثغور ترکستان به عشق آباد برگشتیم در مدینه عشق عقل مقهور شد و از من دیوانگی ای سرزد که هنوزم هر وقت بخاطر می آید متاثر می شوم و اجمال آن تفصیل این است: شبی در تجارخانه علی اکبر عباس اف که یکی از امنای بهائی بود با چند نفر از احباب و شیخ محمد علی قاضی نشسته بودیم و از هر دری سخن در پیوسته، قضا را پاکتی از تهران رسید که در لف [۱۴۴] آن سواد [۱۴۵] لوحی بود حاجی

رمضان قاصد از عکا آورده لوح را فی المجلس خواندند بعد شیخ محمد علی قائنی روی به سوی این بنده و محمد عباس اف کرده گفت: «هر کدام از شما که بهتر می نویسد سواد لوح مبارک را با خود ببرید و از روی آن چند نسخه بردارید» این بنده نظر به کثرت اشتیاقی که به زیارت و امعان در کلمات لوح داشتم، گفتم: «شاید من بهتر بنویسم، در هر صورت اگر اجازه بدهید امشب این لوح در نزد من باشد که از روی آن نسخه تا [صفحه ۱۱۲] صبح توانم برداشتم». خلاصه راضی شدند و لوح را دادند و به همین مناسبت صحبت از خط و خطاطی به میان آمد یکی از حاضرین رو به بنده کرد و گفت: «جناب آقا محمد حسین عباس اف خط بسیار خوشی دارد شیخ محمد علی از آنجائی که سابقه دوستی با خاندان ما داشت، پیوسته رعایت جانب مرا می نمود و بطور شایسته اظهار محبت می فرمود گفت: «از کمالات صبحی یکی آن است که خط شکسته را خوب می نویسد» آقا میرزا مهدی را این ستایش خوش نیامد بعد از تفرق جمعیت که با هم به مشرق الاذکار می رفتیم دفعه‌تاً برآشفت و گفت: «تو چقدر احمق و نادانی» گفتم: «از چه سبب؟» گفت: «هیچ نادانی خود را نمی ستاید» گفتم: «کجا من خود را ستودم؟» گفت در حجره ی عباس اف نگفتی که خط من خوب است؟» و به تعقیب سخن خود باز بنای ناسزا و دشنام را گذاشت که دفعه حال من تغییر کرد و زمام اختیار از کفم برون شد از جای جستم و سیلی محکم بر رویش زدم که: «به گور پدر هر چه مبلغ است! که گفت تو را بر من فضل و فضیلتی است؟ بی سواد تو هنوز موفق به تزکیه نفس و صفای باطن خود نشده این مردم بیچاره را به چه چیز دعوت می کنی؟» از این قبیل سخنان می گفتم و بر سر و مغز او می کوفتم تا آنکه در یکی از خانها که از قضا تعلق به یکی از اهل بهاء داشت باز شد و یکی دو نفر از به گمان اینکه قضیه ی موحشی رخ داده سراسیمه بیرون دویدند، بعد دویدند، خبری نیست مختصر نزاعی است بین مبلغین! پس باملایمت مخصوص ما را از یکدیگر جدا کرده، گفتند: «این حرکات لطفی ندارد به منزل خود بروید و راحت کنید» بنده در آن حیص و بیص از بی اعتنایی آقایان به جدال مبلغین و اینکه چندان اهمیتی به این واقعه ندادند تعجب کردم و بعد ها در صدد تحقیق برآمدم دیدم به واسطه کثرت وقوع این حوادث در آنجا وقع [۱۴۶] آن از بین رفته، حتی گفتند: «عموم مبلغین در اینجا یک جنگ تناتنی و به قول فرنگی ها «دوئلی» کرده اند. مثلاً میان شیخ محمد و آقا سید مهدی گلپایگانی در [صفحه ۱۱۳] حضور جمعی نزاع شد و شیخ از شدت تغیر چهارپایه را بلند کرد که برفرق سید بزند حاضرین دستش را گرفته نگذاشتند و باز فیما بین مرحوم سید جلال پسر سینا با میرزا منیر نبیل زاده در اثناء راه در سر مسئله ی حریت نسوان جنگی در گرفت و مقداری مشت وسیلی رد و بدل شد و از همه مهم تر قضیه ی شیخ احمد اسکویی معلم است که پسر حاجی عبدالرسول یزدی رئیس محفل روحانی را تادیباً در مدرسه تنبیه کرد و چون پسر از این سیاست پدر را آگاهی داد! حاجی مذکور به مدرسه تاخت و بیرون از اندازه شیخ را مورد ضرب ساخت و چون شیخ احمد ترک زبان بود بهائیان آذربایجانی در مقام انتقام بر آمده به همت ریش سفیدان امت، فتنه ی برخاسته با تقدیم معذرت حاجی از شیخ و انفصالش از عضویت محفل، خوابید.» الغرض بگذاریم و بگذریم و به تعقیب سخن خود پردازیم. هنوز این بنده به مشرق الاذکار نرسیده بودم که حالت پریشانی و پشیمانی غریبی به من دست داد رو به طرف میرزا مهدی رفتم و دست و رویش را بوسه زدم و فراوان معذرت خواستم و برای رفع دلنگی و ملالتش هر زبان و بیانی بود آوردم خدا و رسول را شفیع قرار دادم و چندین نکته ی بدیع بکار زدم ولی به هیچ وجه کارگر نیفتاد و عجز و نیاز من بر کبر و ناز او افزود، بالجمله تظلم پیش رؤسای قوم برد ولی چنان که منتظر بودم ما محکوم نشدیم تا آنکه بالمال خودمان آشتی کرده و قرار شد که دیگر از گذشته شکایت نکنیم و ماجرا را برای کسی حکایت ننمائیم! با این همه نتوانستم خود را راضی کنم که دیگر با آقا میرزا مهدی مصاحب و رفیق باشم و از این پیش آمد چنان افسرده بودم که از روبرو شدن با او می گریختم و بالتیجه در همان عشق آباد از یکدیگر جدا شدیم و بنده در جهت شرقی مشرق الاذکار خانه ای که جنب در دیگر آن محوطه و دور از آمد و شد مردمان بود برای خود جایگاه ساختم و حتی الامکان مواظب بودم که با میرزا مهدی روبرو نشوم اما او چند روزی بعد از این واقعه مصمم سفر به خراسان شد و قبل از حرکت به سراغ بنده آمد که یا [صفحه ۱۱۴] باز با هم حرکت کنیم و یا اقلأً وداعی کرده باشد، اما این بنده حاضر به هیچ یک

نشدم و درست در نظرم نمانده که آیا از منزل بیرون رفتم و یا در خانه را از درون بستم در هر صورت اتفاق ملاقات نیفتاد و با پیغامی خدا حافظی خود را ابلاغ کرد. چون آقا میرزا مهدی از عشق آباد دور شد بنده را حال دگرگون شد و در آن گوشه تنهایی که میدان وسیعی برای فکر بود به اندیشه فرو رفتم و پیوسته با خود می گفتم خوب کاری نکردم، بدون جهت دلی را آزردم ای کاش که آن شب نیز بر گفته های او صبر می کردم و قوت نفسی نشان داده عمل دوستان خدا را اسوه ی حسنه ی خویش قرار می دادم. شنیدم که وقتی سحرگاه عید زگرماهه برون آمد بایزید یکی طشت خاکسترش بی خبر فرریختش از سرائی به سرهمی گفت ژولیده دستاروموی کف دست شکرانه مالان بروی که ای نفس من در خور آتشم زخاکستری روی در هم کشم کجا توانم گفت که مرا مهلکات نفس کمتر از او بود و منجیات اخلاق بیشتر از وی، این از غرور فطرت آدمی است که جز خود همه کس را مقصر داند و همه وقت تمام حق را بطرف خود دهد چه خوب میفرماید شیخ اجل رحمه الله علیه: نیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش گرت چشم خدا بینی بیخشنند نبینی هیچکس عاجزتر از خویش خلاصه آقا میرزا مهدی از خراسان به اصفهان رفت و در آنجا مسموماً در گذشت که خداهش بیامرزاد و غریق رحمتش کناد! بعد از رفتن میرزا مهدی مرحوم شیخ محمد علی برای اینکه سرگرمی داشته باشم اوراق و رسائل میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که عبدالبهاء به او سپرده به دست من داد تا هم مطالعه کرده باشم و هم از بعضی از آنها نسخه ای بردارم کتابی که آن روز مهم و قابل می نمود تاریخی راجع به امر بهائی بود. [صفحه ۱۱۵] پائیز گذشت، زمستان آمد هوا سرد شد، سرما شدت کرد و کیسه ی ماهم از زر تهی شد و دچار تنگدستی شدم و مناعت نفس مانع از بیان حال به دوستان گردید، ناچار به فروخت اشیاء و اثاثیه گشتم چندان که جز لباسی که پوشیده بودم با یک عبا برای من چیزی باقی نمانده و زمستان سرد عشق آباد را در منتها درجه ی عسرت متحمل شدم بطوری که سه ماه لباس از تن بیرون نکردم و شب در موقع خواب عبا را چون قماطی [۱۴۷] بر خود پیچیده می خفتم و بسیار مواظب بودم که کسی این احوال واقف نشود و با این همه حال خوشی داشتم و چون به خیال خود تحمل این شدائد را در راه خدا و برای او می دانستم بسی مسرور و شاکر بودم و همی گفتم: گر در آتش رفت باید چون خلیل و ر چو یحیی می کنی خونم سیل و ر چو یوسف چاه و زندانم کنی و ر ز فقرم عیسی مریم کنی رخ نگردانم نگردم از تو من بهر فرمان تو دارم جان و تن باری بقول عوام «زمستان تمام شد و روسیاهی به زغال ماند» ما هم از زحمت سرما رستیم و حاجی امین هم به عشق آباد وارد گشت و قرار دادیم که او به تاشکند رفته بر گردد تا با هم روانه تهران شویم و بالفعل از راه اعطای قرض، راحتی ما را تامین کند و چنین کرد. یکی دو روز بعد از رفتن حاجی امین آقا سید اسد الله قمی به عشق آباد آمد، رفته رفته با هم انس گرفتیم و من از ملاقاتش حظ بی اندازه و از سرگذشت او و سفرهایش به هند و اروپا و آمریکا و تشرفش به حضور بهاء و عبدالبهاء حکایت ها شنیدم و البته چون مرا فوق العاده گرم و مشتعل می دید چیزی نمی گفت که مناسب حال من نباشد. به غیر از آقا اسد الله با دیگران نیز مانوس شدم و به طور کلی از جریان اوضاع بهائیت در عشق آباد اطلاع کامل حاصل نمودم و چیزهایی شنیدم و دیدم که بر آگاهی و دانش من بسی افزود و موجب حیرت من گشت از آن جمله واقعه قتل حاجی محمد رضای اصفهانی بود که اول کسی است که در عشق آباد در راه بهائیت ترک سر و [صفحه ۱۱۶] جان گفت و آن را نقل میکنم:

### شهادت دروغ

استاد محمد رضائی بود که بر سبیل تفخیم گاهی معمارش می گفتند او از برای من حدیث کرد که حاجی محمد رضا اختیار زبان به دست اراده اش نبود و هر می خواست می گفت و لذا تولید بغض و کین در قلوب مسلمین می کرد تا به تحریک چند نفر از رؤسای اسلام، به دست دو نفر عامی کشته شد پس قاتلین خود به محکمه رفته گفتند که چون حاجی محمد رضا به شعائر دینی ما توهین می کرد و ما طاعت تحمل نداشتیم او را کشتیم، و نظر به اینکه بموجب قانون از قتل معاف می شد بهائیان راضی نشده به محکمه تظلم کردند که اینان بصرف عداوت حاجی را کشته اند قضا را آن ایام میرزا ابوالفضل گلپایگانی نیز در عشق آباد بود



وامور اهل بهاء به کف کفایت او اداره می شد. به هر ترتیبی بود مسلمین را محکوم کرد و یکی از علل محکومیت ایشان این بود که میرزا ابوالفضل در محکمه اظهار داشت که ما از خود مسلمین شاهد بر راستی گفتار خود داریم محکمه، گفته بود اگر چنین شهودی اقامه کنید کار محاکمه ختم است. بعد مرا (استاد محمد رضا) معرفی کردند که مسلمان و شاهد حال است و حال آنکه بهائی بودم، پس توصیه کردند که در هر صورت در محکمه اظهار مسلمانی کنم. الغرض قرار مقرر را به عموم مسلمین و بهائیان اعلان کردند و هر دو طرف راضی شدند چه مسلمانان یقین داشتند کسی از آنان چنین شهادتی نخواهد داد، باری روز محکمه فرا رسید میرزا ابوالفضل و سایر بهائیان و شیخ احمد نامی پیشوای مسلمانان با ایشان برای محاکمه حاضر شدند و چون میرزا ابوالفضل شاهد مسلمان را از خلف [۱۴۸] حجاب چهره گشائی کرد مسلمین فریاد زدند که این شاهد مسلمان نیست [صفحه ۱۱۷] بل بل پیر بایست، رؤسای محکمه گفتند خودش اقرار می کند مسلمانم شما به چه دلیل می گوئید بهائیت؟ شیخ احمد گفت این داماد یکی از بهائیان است اگر مسلمان می بود دختر غیر از مسلمان نمی گرفت. میرزا ابوالفضل رئیس محکمه را گفت ببینید اینها چه قدر بی خبر و بی انصاف اند در صورتیکه مسلمان دختر از مسیحی و کلیمی و بهائی می گیرد» رئیس محکمه تصدیق کرد که میرزا ابوالفضل راست می گوید، بعد از شیخ احمد پرسید: مسلمان دختر به خارج از خود می دهد؟ شیخ احمد که در مسئله ی اول دچار سهو شده بود آسیمه گشته بی تامل گفت بلی! میرزا ابوالفضل گفت نه چنین است و این فضیلت مر اهل بهاء را است که پشت پا به تعصب زده عموم اهل عالم را با خود برابر و برادر می دانند و خلاصه الکلام بدین نحو شیخ احمد و هفت نفر دیگر محکوم شدند دو نفر به قتل و سائرین به پانزده سال حبس سبیری چنان که گفتیم چون چنین حکمی در محکمه مسجل شد بهائیان مبادرت به امر دیگر کرده به حکومت روسی عرضه داشتند که نظر به اینکه احکام دینی مبنی بر اساس محبت و رافت است ما از حق شخصی خود راجع به انتقام قاتلین صرف نظر کرده از اولیای امور خواهش بخشش ایشان را می کنیم ولی دولت روس از حق خود نگذشت جز آنکه تخفیفی در قصاص محکومین داد آن دو را که بنا بود بکشند پانزده سال و بقیه هفت سال و نیم حبس مقرر داشتند و عجب آنکه محکومین خود راضی نبودند که رهین احسانی با آن مقدمات کردند و چون حکم محکمه و هم تقلیل عذاب را مسموع داشتند گفتند ما را بکشید که ما از این قبیل نکوئی ها بی نیازیم! هر چند من از شنیدن این حکایت بر حسن تدبیر! میرزا ابوالفضل آفرین گفتم ولی رقتی هم بحال این بیچارگان و کیفیت محکومیتشان حاصل کردم. رفته رفته در عشق آباد داخل در کارهای امری شدم [۱۴۹]

و واقف بر بعضی مسائل گشتم که مکرر به احباب می گفتم هنوز آزادی برای این جمعیت زود است و باز اظهار [صفحه ۱۱۸] می کردم که مراتب احبای ایران از جهت حسن اخلاق و تقوا بر اهل عشق آباد مقدم اند، دوستان این عرایض را حمل بر تعصب کرده می گفتند همه جا خانه ی عشق است جز آنکه شما اطلاع کامل از اوضاع داخلی احباب نقاط دیگر ندارید و من تصدیق نمی کردم چه مدتی در آذربایجان خصوصاً در تبریز با بهائیان محشور بودم و امری منافی عفت از ایشان ندیدم بلی گاهی نفوسی پیدا می شدند که از منکر و مسکر پرهیز نداشتند ولی اکثریت بهائیان تبریز و آذربایجان پاکدامن و پرهیزکار بودند و باز می گفتم که شما یک استدلال ما را در عالم تبلیغ باطل کردید زیرا هر وقت یکی از اغیار بر فساد اخلاق احباب انتقادی داشت ما جواب می دادیم که اینها چون از عالم اسلام به بهائیت آمده اند این جهاز رزائل را که سالها پدران و مادران ایشان برای آنها تهیه کرده اند با خود بدین جا آورده اند، اما سوء حرکات بهائی زادگان را به چه چیز تعبیر توان کرد؟ نظیر قضیه ی میرزا زین العابدین کحال و فرزندانش (میرزا زین العابدین نامی بود کحال که مردی کم آزار و مسلمان زاده بود و بعداً بهائی شد سه پسر داشت میرزا آقا جان، حسین و میرزا کاظم میرزا آقا جان با فاحشه ای روسی ازدواج کرد و بعداً ترک بهائیت گفته، مسیحی شد و اسم خود را تغییر داده الکساندر گذاشت میرزا کاظم هم تفنگ و فشنگ بطور خلاف قانون و دزدی به ترکمن ها می فروخت و سالی قریب هفت ماه گرفتار حبس بود تا آنکه اخیراً از قراری که شنیدم به عرق کشی مشغول گشت و این میرزا کاظم پسری داشت موسوم به رضوان الله که در حقیقت سومین نسل بهائی محسوب می شد و به رضوان بابی معروف بود آن قدر دزدی و حرکات شنیع از او سر زد که به حکم

حکومت تیرباران شد.) بالجمله توقف من در عشق آباد تا اوائل تابستان طول کشید و عشق آباد تابستانی گرم دارد لذا در موقع سورت [۱۵۰] گرما اغنیا و مستطیعین به فیروزه که بیلاقی با صفا است می روند، رفته رفته اهل شهر به بیلاق رفتند و در بین ایشان شیخ محمد علی نیز با زن و [صفحه ۱۱۹] فرزند بدان جا کوچ کرد، در این اثنا حاجی امین از ترکستان مراجعت کرد و قرار حرکت را برای روز معینی داد این بنده پس از اخبار حاجی امین، برای وداع با شیخ محمد علی به فیروزه رفتیم و دو سه روزی هم در آنجا ماندیم پس به شهر برگشته به همراهی حاجی امین آهنگ تهران کردیم.

## امنای بایه

حاجی امین یکی از مقتدر ترین و متنفذین این طایفه و به نظر من از اعجوبه های زمان بود و خالی از فایده نیست که قدری با صفات و حالات این مرد که در تاریخ بایه از رجال مهم است آشنا شویم و مقدمتاً به وجه تسمیه ی این اسم، یعنی امین، پرداخته گوئیم: سید باب برای خود و ظهور بعدش در بیان امتیازاتی قائل شد و در این باب فرائضی بر امت واجب کرده از آن جمله در باب سابع از واحد خامس میگوید «خداوند اذن فرموده که در هر ارضی هر شیء نیکویی هست مومنین به بیان تحصیل نموده لعل یوم ظهور حق شیئی به محضر مالک خلق رسد که محبوب او افتد». و نیز در باب رابع از واحد ثامن گوید «ان کل شیء اعلاه للنقطه و اوسطه للحروف الحی و ادناه للخلق» و ایضاً در باب خامس از واحد ثامن می فرماید «فرض علی من یقدر ان یأخذ ثلث الماس عدد البسم و اربع نعل اصغر عدد الله دسته زمرد عدد الامنع دسته یاقوت عدد الاقدس ان یأخذ و بسلم من یظهره الله و حروف الحی فی یوم ظهور هم». ملخص این باب آنکه در مواقع خود ذکر کل وجود در بیان است و کل بیان در واحد اول و واحد اول در نقطه ی اول و از آنجایی که در یوم قیامت حشر کل بر درجات این واحد بامر واحد اول واحد در کل یک ماه حیوان دیده می شود که امر الله باشد و از آنجایی که هر شیئی در صقع خود تا مشابه نشود این واحد را کامل در حق خود نمی گردد و مدل علی الله نمی شود از این جهت امر شده که در یوم ظهور [صفحه ۱۲۰] تا ظهور دیگر هر نفسی که مقتدر باشد بر سه قطعه الماس و چهار قطعه لعل اصغر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه یاقوت احمر در نزد او تشابه به واحد اول به هم رسانند! و اگر تواند در ظل ملک واحد در آورد و الا در ظهور من یظهره الله به امر او به حروف حی او عطا کرده شود که این موهبه ای است من عند الله از برای واحد اول در آن ظهور و بها کل عدل بهاء واحد اول باید باشد تا مستدلین از سر توحید محتجب نمانند!! و هم در باب سادس عشر از واحد ثامن فرماید: «فیما کتب علی کل نفس من کل ما یتملک من مآته مثقال ذهب من بها کل شیء تسعة عشر و واحده الله ان کانت الشمس طالعه فلیفوض الیه لیقسمن بین حروف الواحد کل واحد مثقال اذا شاء و الامر بیده لا یستل عما یفعر و هم یستلون و ان کانت الشمس محتجبه و یکون للحرف الواحد ذریه یوصلن الیهم و الا بصرف فیما یقرنان بین نفسین و ان کان یصرف العبد لولده او بنته و مثقال النار یحفظ لمن یظهره الله او یصرف فی البیان یتلو بنفسه و ویحفظنه کعینه لیرون الی صاحبه» «ملخص این باب آنکه بعد از آنکه شیئی به بهای صد مثقال ذهب رسید، بر مالک او است که نوزده مثقال به حروف واحد و یک مثقال لاجل نار اگر در ظهور شجره حقیقت است اطاعت امر خدا نماید و اگر لیل طالع شد به ذریات آن حروف می رسانند کل و اگر نباشد بان مقترن می سازند بین تا بمن یظهره الله رد و در نزد ظهور او منقطع می گردد حکم اقتران و عطاء به ذریات الا باذن اون ثمره این آنکه اگر در آنروز حکمی فرماید به مثل اینکه آنروز اطاعت می کنند بر کل است اطاعت نمایند چگونه است امروز که اطاعت رسول خدا می نمایند در کل احکام همین قسم است اطاعت شجره ی حقیقت در هر ظهوری در یوم ظهور اقوی است تا در حجب لیل از برای عارفین به او زیرا که یوم لقاء الله هست دیگر کسی نتواند درک نمود تا قیامت دیگر سزاوار است که عبد بعد از صلاة طلب رحمت و مغفرت نماید از خداوند از برای والدین خود طوبی لمن یدکر ابویه بذکر ربه انه لا اله الا هو العزیز [صفحه ۱۲۱] المحبوب!! و نیز از او است در باب سابع عشر از واحد ثامن «ان الفضه و الذهب اذا بلغا بما انتم توزعون سته الف و خمس مثقال فاذا خمس و

تسعین مثقالاً- للنقطه و لیاخذن الله عنکم و کل عنه یستلون و لترونه الی من یظهره الله و تحفظنه کعینکم» ملخص این باب آنکه از آنجایی که هیچ عزی نیست مگر در طاعت خداوند چنانچه در هر ظهوری بین مؤمنین بان ظهور افتخار بعضی بر بعضی به اطاعت خداوند بوده نه به شئون دیگر زیرا که شئون دیگر در نزد اهل هر ظهوری و حال آنکه حکم حق بر او نمی شود بوده وهست اگر بخواهی این معنی را مشاهده کنی آخر هر ظهوری نظر کن که گاه هست از اول عمر تا آخر عمر بلا وضو که مستحب است نمی نماید به اینکه افتخار کند که من نظر به آسمان نکردم الا با وضو بلی این عزا است اگر مقتدر با ما یتبث به الدین باشد که معرفه الله و معرفت ظاهر به امر او نزد او باشد و الا کینونیات مبدل می شود از نوریت به ناریت چگونگی به اعمال رسد و بدان که عدد ذهاب و فضه بعد کل حروف رسد با عشر غیبیه شش هزار و پنج می شود که اگر سنه را تنزل دهی به شش می رسد و آن وقت اول حرف اشاره می شود که ها باشد از این جهت امر شده بعد از بلاغ این دو به این حد نود و پنج مثقال از هر یک که برداشته و در ظهور نقطه چه در اولی و چه در آخری به اذن او عمل شود و در ما بینهما به نوزده نفر از الوالطاعه که اذن دهد بر هر یکی عددها قسمت شود و ذکر آن در مواقع آن خواهد شد و این است که تا یوم قیامت می ماند و مومنین به آن عمل می کنند و از هر تجارتی اعظم تر بوده وهست زیرا که در آن تغییری و تبدیلی نخواهد» الی آخر بیان! بناء علی هذا بر بایان فرض عین بل عین فریضه است که در ظهور من یظهر بدانچه مأمورند عمل کنند با بیانی که بموجب اخبار باب منتظرند که دو هزار و یک سال (مطابق عدد مستغاث) و یا هزار و پانصد سال دیگر (عدد غیاث) من یظهر ظاهر شود! فعلاً مکلف به این اوامر نیستند، به عکس اهل بها که بها را من یظهر و [صفحه ۱۲۲] موعود باب می دانند و بایستی در حین ظهور وی اگر به حقیقت مؤمن به او بودندی اموال و اشیاء مرغوبه خود را از هر قبیل تسلیم وی کردند! ولی هیچ یک از بهائیان یادی از این احکام نکردند و اعتنایی به این اوامر ننمودند، جز یک تن از اهل منشاد یزد که حاجی شاه محمد نام داشت و چون قطع کرد که بهاء موعود بیان است تمام ثروت و دارائی خود را تسلیم بهاء کرد و در ازای این عمل بدو پاداش نائل گردید یکی لقب امین البیان و دیگری ماموریت جمع حقوق، و حقوقی که باید اهل بهاء رئیس مذهب را دهند، صد نوزده از عایدات است حاجی شاه محمد امین مامور جمع آوری این وجوه و ارسال آن به عکا بود و همچنان بر سر این کار ماند تا وقتی که در فتنه ی شیخ عبدالله کرد در میان دو آب آذربایجان کشته شد و بعد از او بها اخذ حقوق را به حاجی ابوالحسن اردکانی که مدتی در صحبت و خدمت حاجی شاه محمد مذکور روزگار بسر می برد و گذاشت و این حاجی ابوالحسن که بعدها به حاجی امین معروف شد و مقام مهمی در بهائیت احراز کرد، بطوری که خودش برای من و بسیاری از احباب حدیث می کرد، اصلاً از بایان ازلی بوده و موقعی هم ادعای من یظهری کرده و شرح ادعای وی بقراری که مکرر بیان آنرا از او شنیده ام چنین است: «زمانی که سید بر بیه زد آمد شبی در مجمعی بودیم ناگهان سید بیر اظهار داشت که دیشب ۲ ساعت و ۵ دقیقه از شب رفته یا الهام غیبی ملهم شدم! و همانا من یظهر موعود منم حاضرین بی هیچ اندیشه و تاملی گفتند آری دوره، دوره ی فواد است نباید دلیل و برهان طلبید پای استدلالیان چوبین و بود و همه سر به سجده نهاده خاضع شدند من نیز به تبعیت دیگران ساجد گشتم ولی با خود گفتم اکنون که حال بر این منوال است و نفس ادعا برای قبول عوام کافی است من چرا اظهار نکنم؟! دفعه ی دیگر که دور هم مجتمع شدیم من پیش از همه آغاز سخن کرده گفتم که در شب گذشته نور الهی بر قلب من پرتو افکند و ذات من جلوه گاه محبوب حقیقی شد. مجلسیان و حتی شخص سید بر بی هیچ چون و چرایی به سجود آمده گفتند حق [صفحه ۱۲۳] لاریب فیه، دوره، دوره ی فواد است و خلاصه از برکت دوره ی فواد آن ایام در هر گوشه صدایی بلند شد و از هر سری سودایی آشکار گشت.» اما سید بر یکی از ابطال [۱۵۱] بایه بود و همان کس است که در عتبات عرش درجات، بدون فاضل در بندی را بضرب کارد مجروح ساخت و لکن حاجی امین با همه ی این تفصیل قدرت اینکه طوق عبودیت اذل را از گردن بنهد نداشت و از طرفی حاجی شاه محمد او را به حال خود نمی گذاشت و به تیرای از ازل و تولایی به بهاء دعوت و دلالتش می کرد، بالاخره به سعی حاجی شاه محمد روی دل به سوی بهاء به عکا سر کون شده بود و به موجب التزاماتی که به اداره حکومت سپرده از ملاقات و

پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قشله (سرباز خانه) که بهاء در آنجا محبوس بود نرود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود. فقط نفوس مهمه از زوار را به حیل و تدابیر مخصوصی کارگران بهاء به شرف حضور نائل می ساختند و چون حاجی ابوالحسن به عکا وارد شد باب لقا را مسدود یافت پس به توسط وسائط عرض حاجات خود را بالحاح خواهش زیارت کرد و چون از باب حل و عقد هر رائی زدند موافق نبود و هر تدبیری اندیشیدند صواب نمی نمودند قرار بر این شد که در روزی که نوبت استحمام بهاء در حمام عمومی است او نیز چون ناشناسی به حمام رود وقامت مبارک را خوابیده زیارت کند! به شرط آنکه هیچ گونه سخنی نگوید و حرکتی که مخالف حکمت باشد نکند! چون روز موعود فرارسید و حاجی ابوالحسن به گرمابه اندر شد، بهاء نیز با یکی دو از اصحاب خود به حمام در آمد و بر گوشه ای قرار گرفت و دلاک را به تلطیف بدن و خضاب گیسو و محاسن و سر انگشتان خود امر کرده، سپس در جای خود دراز کشید حاجی امین با کمال احتیاط از زیر چشم نگران «جمال مبارک» بود ولی از ترس [ صفحه ۱۲۴ ] جرئت تقرب نداشت دل و جانم بتو مشغول و نظر بر چپ و راست تا نفهمند که تو منظور منی قضا را حمام خلوت بود و جز دلاک شخص خارجی در بین نه، و حاجی منتظر فرصت که به هر وسیله باشد اظهار حب و دوستی به مولای خود بنماید! از حسن اتفاق سعادتش مساعدت کرده دلاک برای شغلی بیرون رفت حاجی به عجله تمام به بها رساننده پایش را بوسه زد. بهاء گفت: «قرار ما این نبود» حاجی را این سخن وهم ترس اینکه مبدا دلاک برگردد و از این رابطه اطلاعی یافته مأمورین دولت را خبر دهد سراسیمه کرد و چون خواست به جای خود باز گردد، دست از پا نشناخته بر روی سنگ های مرمر بر زمین خورد و سر تراشیده اش بشکست! بالجمله حاجی امین به فراست دریافت که باید دست از هر چه هست بکشد و یکباره به بهاء پیوندد این بود که خدمت امین البیان را از دل و جان اختیار کرد تا پس از قتل او شغل امانت به وی تعلق گرفت و چندی نگذشت که در عالم بهائیت معروف و بجمعیتشان مانوس و محرم گردید بطوریکه هر وقت بهر خانه و به هر جا که وارد می شد کسی را از زن و مرد از او پروا نبود و چون به شئون زندگی قیدی نداشت به هر جا که وارد می شد تکلفی ایجاب نمی کرد و از این جهت خانه شخصی نداشت هر روز در جائی بود و هر شب در محلی می غنود و پیوسته در گردش از کوی به کوی و از خانه به خانه و این همه راه سواره نمی رفت حتی در اوائل کار خود مسافت شهری به شهری را پیاده طی می کرد، چنانچه یک سفر بدین نحو از تبریز به تفلیس رفت وقتی برای من حدیث کرد که: «چون از طرف بهاء مأمور باخذ حقوق شدم و هنوز بسیاری از احبا با آنکه اسم مرا شنیده ولیکن خود مرا ندیده و نمی شناختند از قزوین پیاده به رشت وارد شدم و لدی الورود به سراغ دکان آقا علی در سرای طاقی رفتم. قضا را یکی دو نفر از احباب نیز در دکان نشسته بودند که دیدند مردی قوی جثه با لباس مندرس و گرد آلود در مقابل دکان می پرسد حجره ی آقا [ صفحه ۱۲۵ ] علی قزوینی اینجاست؟ گفتند بلی شما کیستید و چه کار دارید؟ گفتم من ابو الحسن اردکانی ام آقا علی فی الحال مرا بشناخت و به درون دکانم خواند بعد از تحقیق معلوم شد که آقایان حاضر از مبلغین اند و خیال سفر به قزوین را دارند و از آقا علی مصارف راه می خواهند چون در یافتند که من از قزوین پیاده آمده ام، دلتنگ شدند که مبدا پیاده روی مبلغین بعدها بواسطه این عمل سنت سیئه شود، از این جهت نهانی از من به دست آویز حفظ عز و آبروی «امر الله» در ضمن عریضه شکایت به بهاء کردند ولی او در جواب گفته بود «شهادت می دهم که امین بر بهترین کالسکه های عالم سوار بوده!». از خصائص ذاتی حاجی امین این بود که به هیچ وجه حالت رقت قلب و رافت نداشت، هر کس از فقر و تنگدستی شکایتی بر او می برد و کمکی می خواست اگر مرد بود می گفت برو حمالی و اگر زن بود به اختیار شوهر دلالتش می کرد! و در صورتی که آن عذر ناتوانی می آورد و این زیان جمال را بهانه می کرد، می گفت غم مخور که راحتی گوشه ای بگیر و بخواب بعد از سه شبانه روز خواهی مرد و از ننگ سؤال رهائی خواهی یافت! با هر کسی که از او چیزی می خواست یا حواله و جهی از مرکز امر به او می نمود صفائی نداشت خواهش را مطلقا رد می کرد و حواله را گاهی نکول می نمود، از این جهت رابطه ی خوشی با مبلغین نداشت! بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می کردند در نزد او پارسا و نا پرهیز کار، زانی و عفیف علی السویه

بود! و در نفس الامر عملی را قبیح نمی شمرد! و با اینگونه اقوال سروکاری نداشت، او سیم و زر می خواست از هر دستی که عطا شود و حقوق الله می گرفت از هر وجهی که عاید گردد. بسیار متأثر میشد اگر می دید یکی از دوستان خوان کرم گشاده و جمعی را به ضیافت خوانده بهتر می دانست که وجه این سور و مهمانی را تسلیم او کنند بسیار اتفاق می افتاد که در ولائم [۱۵۲] و غرائم در حضور مهمانان محترم میزبان را به واسطه ی این عمل توبیخ کرده به حماقت منسوب می داشت در [صفحه ۱۲۶] مدت عمرش کسی را مهمان نکرده ولو عمری مهمان دوستان شده بود. اعیاد اگر احباب به عنوان تبرک از او دست لافی [۱۵۳] می خواستند می گفت: «این خواهش را از من نکنید زیرا شما (مثلاً) بیست نفرید، اگر من بهر یک قرآنی بدهم بیست قرآن خسارت برده ام و شما را یک قرآن عاید شده است پس عمل را معکوس کنید تا هر یک از شما قرآنی زیان کرده و من دفعتاً صاحب دو تومان شده باشم!». همیشه در جیب و بغل مقداری چاقو و شانه و بند زیرجامه و امثالها داشت و هر جا وارد می شد بساط خود را گسترده به داد و ستد مشغول می گشت و از این راه مبلغی نیز فایده می برد و چند دفعه احباب عبدالبهاء را از این کار اخبار کردند و عبدالبهاء هم او را منع فرمود ولی تأثیری در او نکرد. خود را از جمیع خلق پست تر می شمرد و در هر جائی می نشست با هر کسی مأنوس می شد، بسیار جسور و قوی القلب بود و در راه بهائیت بسیار آزار دید حبسها رفت و تحمل سختی ها کرد. قوای بدنیه اش کامل بود و شہواتش غالب، چندان که اکثر با زنان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می فرمود و آنان را به مزاجعت [۱۵۴] میخواند ولی به هیچ وجه گرد تصابی نمی گردید و هم به قول خودش مشتری مال بی صاحب بود. همیشه در ضمن کلام خدا می گفت: «خداوند، من احمق پست فطرت را امین خود کرد تا بوعده ی خود عمل کرده باشد که «و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین»! [صفحه ۱۲۷]

### برگشت از عشق آباد به طهران

با حاجی امین از عشق آباد حرکت کرده به تازه شهر وارد شدیم و روزی در آنجا مانده با کشتی به بادکوبه آمدم و در مسافرخانه منزل گرفتیم در این سفر آقا موسی نقی اف را دیدیم و او ضیافت مجللی از ما کرد و بسیار محبت نمود و این نقی اف بعد از حاجی زین العابدین تقی اف از معاریف و متمولین و میلیونرهای روسیه بود و از وفور ضیاع و عقار و ثروت و خواسته وهم از بخل و امساک او حکایت ها می گفتند و با آنکه اظهار بهائیت می کرد زیر بار حقوق صد و نوزده نفرته چیزی به عکا نمی فرستاد و هر چه بزرگان این طایفه نصیحتش کردند سودی نداد، حرف حسابی اش این بود که «حق نباید محتاج خلق باشد» و از این جهت رؤسا دل خوشی از وی نداشتند و اگر چه عبدالبهاء می گفت: «ما خود آقا موسی را می خواهیم نه ثروت او را». مع ذلک بعد از مرگش بر وی تأسف خورد «که با همه این مکنات چیزی در راه خدا نداد و الان کسانی را که در مدت حیات رغبت ملاقات آنها را نداشت اموالش را می برند و می خورند و برایش فاتحه می خوانند» و او را مثل عبرتی قرار داد برای سائر متمولین بهائی! اما حاجی زین العابدین تقی اف یکی از نیمکردان روزگار و مسلمانی بلند همت و سر حلقه ابرار بشمار می رفت در آن حدود کمتر کسی بود که از عواطف او بهره ور نگشت و از خوان نوالش مغتم نشد بحکم «لکل کبد حراء اجر» [۱۵۵] هر کس را از هر ملت و طریقت که مستحق اعانت می دید رعایت می کرد و وفور انعام او بخلق که فی نفس الامر حقیقت شکر به درگاه خالق بود بدرجه ای رسید که چون حزب بلشویک بر آن اراضی دست یافتند و باخذ مال و منال مردم پرداخته اصحاب ثروت را از بستر نرم به خاکستر گرم نشانند، در پاداش احسان و انعام سابقه اش او را اجازه دادند که در یکی از عمارت های خود مادام الحیات به عزت و راحت زندگی کند و [صفحه ۱۲۸] به طوری که شنیدم در سرتاسر خاک روسیه این امتیاز فقط در حق او مخصوص گشت و مقصودم از ذکر آن رادمرد این بود که اهل اعتقاد و آنان که عبادت را در خدمت خلق می دانند آموزش روان و فتوح روح او را در جهان دیگر از خداوند بخواهند رحمه الله علیه رحمه واسعه. الغرض در صحبت حاجی امین از بادکوبه به لنکران و از لنکران به آستارا و از آنجا به

بندر پهلوئی رفته چند روزی برای دیدار دوستان در آن نقطه متوقف بودیم تا وقتی که عازم رشت شدیم و در محافل عدیده بهائیان رشت و گیلان را ملاقات نموده رهسپار قزوین و مضیف مرحوم حکیم باشی واز آنجا روانه تهران گشتیم.

### تأثیر سفر تبلیغی در افکار من و مطالعه احوال بهائیان تهران

سفر من قریب سه سال به طول انجامید و در این مدت دائماً در شهرها و قصبات در سیر و حرکت و با اهل بهاء در انس و الفت بودم و چنانچه شیخ اجل فرماید «فوائد سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران» من نیز در خور استعداد خود در مک و منفی کردم و نیز راجع به بهائیت از طریق مشاهدات معلوماتی گرفتم، از جمله دانستم که مبلغین بطوری که در سابق تصور می کردم برتر و بالاتر از همه اهل بهاء و ذره ای از رغبات طبیعی و اهواء نفسی در آنها نیست، نه چنین است، بلکه در بین بهائیان نفوسی یافت می شود که از هر جهت کامل تر از آن صنف اند و نیز معلوم کردم که بهائیان روستائی هر چند افکارشان محدود است ولی با کمال و با ایمان و خون گرمتر از بهائیان شهری بالاخص بهائیان تهران اند و شهری ها هم نسبت به اختلاف مشاعر در درجه ایمان مختلف اند. و دیگر از مشاهدات من و فور تعصب اهل بهاء بود که با آنکه یکی از اصول این [صفحه ۱۲۹] دیانت (علی زعمهم) از اله تعصب و وطنی و قومی، مذهبی است مع ذلک بسیار متعصب اند. شواهد بسیار دارم که برای نمونه فقط به ذکر یکی از آن می پردازم که آن قضیه ای است که در میلان از برادران احمد اف که نخبه ی بهائیان آذربایجان اند به گوش خود شنیدم که گفتند: «وقتی که ما باخبر شدیم که میرزا محمد علی «غصن اکبر» به خلاف عبدالبها قیام نموده تمام آثار بهاء و قطعات اسم اعظم (یا بهاء الابهی) را که به خط او بود جمع و توده کرده آتش زدیم» و چنان با شور و عصبیتی بیان کردند که من در خود توانایی آن را ندیدم تا بگویم که بسیار کار بدی کردید چه اولاً اینها آیات بهاء و اسم اوست و لو به خط میرزا محمد علی است ثانیاً خطی بدان خوبی و ظرافت را دریغ باشد سوختن و محو کردن. و از جمله مشاهدات من اختلاف مذاق و مشرب اهل بهاء بود به طوری که هر دسته دارای سلیقه ی مخصوصی بودند بعضی مقید به ظواهر این شریعت و پاره ای پابند مفهومات و عقاید سابقه ی خود و جماعتی آزاد از هر فعل مکلفی! مثلاً رندان بهائی می گفتند که این نمازی که بهاء الله به ایران فرستاد بخواش و اصرار ملا علی اکبر شهمیرزادی بود نه به صرف اراده ی صاحب امر در این صورت می توان نخواند و حتی مکرر از ابن اصدق شنیدم که می گفت «جمال مبارک (بهاء الله) فرمودند شان این قلم نطق بکلمه ی انی انا الله بود و بس، آنچه زاید بر این از قلم جاری شد از ظلم عباد بود!» یعنی سؤال از حدود و احکام کردند و قلم به بیان آن واداشتند در این صورت در بجا آوردن فرائض اصراری نباید داشت! و از این جهت احباء غالباً در مراتب خلوص و ایمان از حدود اقوال و الفاظ تجاوز نمی کردند و با مخالفت کلی با تعالیم رؤسا چون به زبان اولیای دین خود را می ستودند، اهل اعتقاد و مومن محسوب می شدند. فلهمذا نفوذ اوامر در بین این [صفحه ۱۳۰] جمعیت به هیچ وجه شدتی نداشت، چنانچه سید باب شرب دخان [۱۵۶] را حرام کرده و بعداً عبدالبهاء بی اندازه اظهار کراهت و نفرت از آن نمود و احباب را به جدیت به ترک آن دعوت فرمود، حتی به این کلمه گویا شد که: «آرزوی من این است احباء استعمال دخان نکنند» مع ذلک در صد یک به بهائیان تاثیر نکرد و همچنان بود حال قواعد و مبادی اخلاقی! با این همه نمی توان گفت که در بین اهل بهاء مردمان نیک نیست و آنانکه گفتند این جماعت بالفطره فاسق و فاسد الاخلاق اند غلط رفته اند و راه بغض و عناد پیموده. در هر صورت مطالعه ی در این احوال و دقت در این اوضاع مرا از نشاط و انبساط اولیه انداخت ولی در مک دیگر کردم آن این بود که از سادگی محض در آمدن تا اندازه ای در دنیا چه خبر است.

چون به تهران وارد شدم احباب را در جوش و خروش دیدم و سه قضیه مهم در بین یافتم ۱- مسئله کشف حجاب و حریت نسوان ۲- خصومت سید نصرالله باقراف با ابن اصدق ۳- عزلت میرزا علی اکبر رفسنجانی. مقدمتاً باید دانست که از روزی که تهران جمعی بهائی در خود دید و بالنسبه به آن جمعیت نفوس مهمی در میانه پیدا شد با وجود آنها روزی را بی گفتگو به سر نبرد نخستین قضیه که به میان آمد و باعث رنجش شد معارضه آقا جمال بروجردی و ملا علی اکبر شه میرزادی بر سر این حرف بود که آقا جمال بر وفق مشرب متصوفه می گفت: «بهاء خدای غیب منبع لایدرکست!» و ملا علی اکبر می گفت: «این مقوله کفر است و او مظهر غیب منبع لایدرک است!» در این خصوص سخن ها به میان [ صفحه ۱۳۱ ] آمد تا بالاخره برای رفع جدال از خود صاحب کار استفسار کردند و او در لوحی که مطلعش این است «غیب منع لایدرک ینوح و بیکی» جواب نامه ی ایشان را داد ولی هیچ یک از این دو قول را رد نکرد بلکه گفت اگر مقصود شما از این حرفها مجادله باشد هر دو باطلید! دگر باره بعد از گذشتن بهاء (غیر از مسئله ی وصایت که از اختلافات جوهری است) بر سر تحیات نزاع در گرفت بدین معنی که چون باب قول سلام را از بین برد و بجای آن چهار تحیت آورد: الله اکبر، الله اعظم، الله ابهی، الله اجمل، که ترتیب ادای آن بدین نحو بود وارد الله اکبر مورود الله اعظم زن به مرد الله ابهی، مرد به زن الله اجمل! بعداً به مناسبت اسم بهاء، بایان بهائی تحیت الله ابهی را میان خود شایع کردند و چون عبدالبهاء را دوره ای فرارسید بدان حجت که لقب او غصن اعظم بود دسته ای از ایشان اظهار داشتند که تحیت الله ابهی را به الله اعظم تغییر داد و جماعتی گفتند مگر امر دین بازیچه است که هر روز در شائی از شئون تبدیل و تحولی عارض آن گردد! خلاصه بین این دو فرقه طرفیت شروع شد و مناقشات مضحکی رخ گشود اگر چه در ابتدا الله اعظمی ها به وسیله تکفیر، خصمای خود را از میدان به در کردند (که شما چون از دل به ولایت و وصایت غصن اعظم مدعن نیستند از این تحیت امتناع دارید) ولی چون خبر به عبدالبهاء رسید برای رعایت جانب تواضع و فروتنی نسبت به بهاء الله ابهی را امضاء کرد! و دیگر از موجبات اختلاف ریاست مدرسه و ترتیب انتخاب اعضاء محفل روحانی بود و این دو نیز سر و صورتی به خود گرفت مدرسه را (کمیته ای) تأسیس شد و انتخاب اعضاء محفل به دستور عبدالبهاء بر وفق قوانین انتخابیه ی انگلیس مقرر شد جز آنکه سه نفر از ایادی امر بهائی چه به عضویت انتخاب شوند و چه نشوند جزء ارکان و اعضاء رسمی دائمی باشند و ایادی امر لقبی بود که به چند نفر از مبلغین طراز اول داده بودند! و از جمله اختلافات مهم کیفیت محفل اتحاد بود که تمدن الملک آنرا تأسیس [ صفحه ۱۳۲ ] کرد و در چند جا شعبه ای نه نفری برای آن تعیین نمود چون مصادف با بعضی از کدورت ها در بین احباب شد و تمدن هم به ازلی بودن متهم بود، بعضی از بهائیان شکایت او را به عبدالبهاء عرضه داشتند او هم تلگرافاً طردش نمود که «تمدن توحش یموتی است. عباس» و مقصود از یموتی یحیائی است یعنی ازلی، چون اسم ازلی یحیی بود و متضاد کلمه یموت و دأب بهاء و عبدالبهاء برین بود که معاندین و مخالفین خود را با مثال این قبیل القاب ملقب می ساختند!! چنان که امام جمعه ی اصفهان را رفضاء و فشاء (مارخوش خط وخال) و ملا باقر را ذئب و آقا تقی... را شقی... و آقا محمد جواد قزوینی را جواد بی سواد و مرحوم ملک المتکلمین را ملک الاخرسین و قس علی ذلک... بار دیگر چند نفر از بهائیان سعایت از محافل اتحاد نمودند تا آنکه عبدالبهاء دگر باره تلگراف کرد «محفل اتحاد اختلاف است بعضی اعضاء همدست تمدن است فسخ کنید، یمکرون و یمکرون الله. عباس». ۱- چون این مقدمات را دانستید و به اوضاع داخلی بهائیان فی الجمله اطلاعی حاصل نمودید عرض می کنم میرزا آقا اسد الله نامی اصفهانی که از قدمای احباب بود و بعداً خواهر زن عبدالبهاء را نیز تزویج کرد از منتسبین گردید و از برکت این قرابت به جاه و رتبه ای رسید، پسری دارد دکتر فرید امین که بواسطه ی استعداد و قابلیت ذاتی و مداومت به تحصیل، زبان انگلیسی را بخوبی فرا گرفت و از فنون طبابت بهره و نصیبی بر گرفت و در مسافرت عبدالبهاء به اروپا و آمریکا سمت ترجمانی او را داشت رفته رفته از اخلاص و ارادتش کاست، بحدی که علناً مخالفت می کرد و علت رنجش و کدورت می شد ولی چون منسوب بود کار از مداونه و مدارا خارج نمی گشت تا آنکه از سفر اروپا و آمریکا به حیفا برگشتند بعد از مدتی بی اذن و اطلاع عبدالبهاء به لندن رفتو در آنجا در نزد یکی دو نفر از

خانم‌هایی که با مسلک بهائیت آشنایی داشتند و عبدالبهاء را به بزرگی می‌ستودند اظهار داشت که من از آن جهت از ایشان رنجیدم که ایشان را با آزادی زنان مخالف دیدم. [صفحه ۱۳۳] عبدالبهاء میرزا اسدالله پدر دکتر امین فرید را بدنبال او فرستاد تا وی را نصیحت کرده از مخالفت باز دارد و به حیفا برگرداند و دکتر فرید نه تنها گوش به موعظه‌ی پدر نداد، بل پدر را با خود همراه برد. شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد دگر باره عبدالبهاء حاجی سید یحیی برادر زن خود و دایی دکتر فرید را به سراغ ایشان فرستاد و او بی نیل مرام مراجعت کرد (اخیراً آقا سید یحیی هم از این جماعت اعتراض نموده) لهذا عبدالبهاء برای رفع شبهات دکتر، لوحی به لندن فرستاد که حریت نساء رکنی از ارکان امر بهایی است! و من دختر خود روحا خانم را به اروپا فرستادم تا دستور العملی برای زن‌های ایرانی باشد و باز در آن لوح می‌نویسد اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره می‌کنند مع ذالک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند. این لوح چون به تهران رسید بهانه‌ای به دست اهل معنی داد لذا جمعی قلیل در تحت ریاست ابن ابهر (یکی از ایادی امر) قیام به تشکیل مجالس حریت نمودند. تاج السلطنه‌ی معروف دختر ناصر الدین شاه که از دیر زمانی با این طایفه تردد داشت و اظهار رغبتی با ایشان می‌کرد و حتی موقعی هم مصمم حرکت به حیفا به مصاحبت ابن ابهر بود و تا رشت هم رفت ولی چون دولت وقت از این حرکت مطلع شد منعش نمود، او نیز در این مجالس زینت بخش صدر شبستان بود! بالجمله در این محافل معدودی از اهل حال به آزادی دخول و خروج می‌کردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت [۱۵۷] و مغالزت [۱۵۸] می‌گسترند تا آنکه جمعی از احباب به کمال جدیت به ضدیشان برخاستند و این رفتار را موافق مقتضیات وقت ندانسته با نظر بغض بدیشان می‌نگریستند و محافل حریت را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و [صفحه ۱۳۴] آن کاره می‌شمردند و مدتها این نزاع و جدال و قیل و قال در بین بود و میدان تهمت و افتراء وسیع، تا وقتی که راه‌ها باز شد و عبدالبهاء آنان را از کشف حجاب منع کرد. ۲- اما جدال ابن اصدق با باقراف بر سر امر مهمی نبود باقراف ابن اصدق را مودی و منافق می‌دانست و لذا او را بسیار آزار می‌کرد حتی وقتی یکی از کارکنان خود را واداشت تا در محافل به هتک حرمت او پردازد جماعتی طرفدار باقراف بودند و معدودی نیز حمایت از ابن اصدق می‌کردند تا آنکه آتش جنگ عمومی فرو نشست و ابن اصدق به حیفا احضار شد. ۳- و اما میرزا علی اکبر از اهل رفسنجان کرمان بود در جوانی قنادی می‌کرد و با شوقی که به خواندن و نوشتن داشت سواد بی‌هم زد و چون بهائی شد وقدری بر معلومات خود افزود بواسطه‌ی حسن صوتی که داشت و مناجات‌الوواح را خوب می‌خواند، در جرگه‌ی مبلغین در آمد، آنگاه در اثر استعداد و قریحه‌ی ذاتی خود و مداومت در کار و مطالعه‌ی کتب از دیگران فزونی گرفت و در داخل ایران و هم به خارج مملکت سفرها کرد و کسب شهرت نمود و آخرین سفر او به آلمان بود اشتتکارت که معدودی بهائی دارد فوق العاده به او محبت نمودند او نیز مفتون آن دوستی‌ها شده در هر جا از خلوص ایشان سخن می‌گفت و چون به حیفا رفت از طرف عبدالبهاء مامور به نوشتن کتابی بر علیه ازلیان گردید، پس به تهران آمد که وسائل تالیف جمع تر از هر جاست بعضی از مبلغین ترقیات او را دیده بر او حسد بردند و زبان به بدگویی او دراز کردند و گاهی که سخنانی قابل تاویل از او می‌شنیدند آن را بهانه‌ی تکفیر قرار می‌دادند من جمله گفتند که گفته است «در آلمان احبا به من اظهار کردند که ما از حرفهای تو بیشتر از کلمات عبدالبهاء استفاده کردیم». در هر حال چند نفر از احباب قیام به عداوتش کرده خاطرش را آزرند حاجی امین که هم حسب الامر عبدالبهاء بنا بود برای انتشار آثار او کمک نقدی کند، روی خوشی نشان نداد او هم رفته رفته از جمعیت اهل بهاء کناره کرد در یکی از [صفحه ۱۳۵] بالا خانه‌های کاروانسرای حاجب الدوله عزلت اختیار کرد در این بین بعضی از معاندینش فرصت یافته اشخاصی را تحریک و تهدید او کردند و وسائل تخدیش ذهن و تشویش خیالش را فراهم ساختند آن ساده لوح هم جمیع را از ازلیان می‌دانست و از ایشان زیاده می‌ترسید و چون تاب شکیبائی نیاورد بدین مضمون تلگرافی به عبدالبهاء مخابره کرد (ان الیموتیون یهددون یبالقتل) یعنی یموتیان (یحیائی‌ها) به کشتنم تهدید می‌کنند. نفوسی که واسطه رساندن خبر به تلگرافخانه بودند عبارت فوق را به دیگران ارائه دادند آنگاه چند نفر از اهل بهاء بروی یکی از اووراق تلگرافخانه



مضمونی رکیک جعل وبه امضای ذکریا برایش فرستادند که این جواب تلگراف شماسست اول گمان می کند که قضیه واقعیت دارد و عبدالبهاء او را استهزاء کرده بعد که می بیند تلگراف ساختگی است بسیار دلتنگ گشته به بهائیان نیز بدگمان می شود و باب معاشرت را جز با بعضی از خواص دوستان خود با جمیع مسدود می دارد و چون از هر طرف دچار وهم وهراس شد از شدت استیصال به جناب آقای لاریجانی نماینده محترم دارالشورای ملی پناه برد چه تجارتخانه ایشان نزدیک بالا خانه وی بود لاریجانی پس از آنکه بگوش خود از زبان میرزا علی اکبر شمه ای از وارداتش را شنید، بر زحمت او رحمت آورده در کمال رافت و عطف نوازشش فرمود وبه پاسبانان کاروانسرا دستور داد که به حفظ وحمایت او پرداخته نگذارند کسی بوی آسیبی برساند. الغرض بنده پس از ورود به تهران طالب دیدارش شدم ونامه منظوم برایش فرستادم که: «چرا از دوستان گریز وپرهیز داری وبا یاران نمی آمیزی؟ در هر صورت اگر اجازت دهی مشتاق دیدارم» با نهایت خوشی پذیرفت ورفتم دیدم در سرای را از درون محکم بسته است و بر این روی در به خط جلی این دو بیت را نوشته «عاقلان بر نفوس رذل شیر، محل سگ نمی گذارند، زانکه اشرار رذل بد اخلاق، بدتر از صد هزار بارتندی» با مشت در را کوفتم باز کرد داخل شدم که دیدم هیئتش تغییر کرده وحالش فکار [۱۵۹] گشته ارتیاح [۱۶۰] و نشاطش از بین رفته و رنگ رخساره اش زرد شده! دلم به هم بر آمد سلام و تکبیری گفتم تحیت و ترحیمی جواب داد بالجمله نشستیم واز هر دری سخن پیوستیم نخست پرسیدمش که: «این مضمون غریب چیست که پشت در نوشته ای؟» گفت: «زبس مرا احباب آزار واذیت می کنند در می گویند، رد می گویند آب دهن می اندازند، من هم این دو بیت را گفتم و بر آنجا نوشتم» آنگاه به بٹ شکوی پرداخت وچندان از بی مهری احباب سخن راند که حالش دگرگون شده مرا نیز دلریش کرد تا بر قساوت قلب دوستان و حال زار او تاسف خوردم. و خلاصه القول وقایع عارضه بر میرزا علی اکبر در آن کاروانسرا زیاد است وزحماتی را که متحمل شد فوق طاقت و چون متجاوز از چهار سال در آنجا منزوی و مخفی بود و نور آفتاب نمی دید به مرض سل مبتلا گشت قبل از موتش دست قضا او [صفحه ۱۳۶] را به موطن اصلی اش برد و در رفسنجان در نزد کسان خود که مسلمان بودند بدرود زندگانی گفت خداوند به رحمت واسعه بیامرزدهش وچنانکه آقای لاریجانی گفتند وقرائن دیگر نیز اثبات این مدعا می نمود در اواخر از بهائیت اعراض ودر خدمت ایشان تبری از این طائفه جسته بود.

### عزیمت به حیفا

مطالعه در این قضایا و مشاهده این امور واطلاع بر اوضاع داخلی احباب به مقدار یک سر سوزن از ایمان و اعتقاد من به اصل امر نکاست: گفت ای یاران از آن دیوان نیم که زلاحولی ضعیف آید تنم فقط من آرزوئی که داشتم تشرف به حضور عبدالبهاء بود که حل جمیع معضلات را می نمود! قضا را در همان اوقات اراضی مقدسه به دست قشون انگلیس فتح وژنرال النبی سردار آن لشکر به حیفا وارد شد ودر ضمن ملاقات هائی که از وجوه اهل بلد کرد، عبدالبهاء را نیز دید. عبدالبهاء بعد از این واقعه لوحی به عنوان سید نصرالله باقراف به ایران فرستاد و اظهار خوشنودی از دولت انگلیس کرد و نیز دعائی در حق امپراطور نمود که سواد آن هر دو این است: «تهران، جناب آقا سید نصرالله باقراف علیه بهاء الله ملاحظه نمایند. ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخبره به کلی منقطع و قلوب متاثر و مضطرب، تا آنکه در این ایام الحمدالله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود سلطه جابره زائل و حکومت عادل حاصل، جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند در این طوفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملال یافتند و در خطر شدید افتادند شهرها ویران گشت و نفوس [صفحه ۱۳۷] هلاک شدند و اموال به تالان [۱۶۱] و تاراج رفت و آهوحین بیچارگان در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان الحمدالله به فضل و عنایت جمال مبارک احباب الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند غباری بر نفسی ننشست و هذه معجزه لا ینکرها الا کل معتد ائیم و واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه حضرت بهاء الله سبب راحت و نورانیت

عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخمه ی انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد. وفي الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدیدة براحت و آسایش رسیدند و این اول نامه ایست که من به ایران می نگارم انشاءالله من بعد باز ارسال می شود احبای الهی فرداً به فرد با نهایت اشتیاق تحیت ابداع ابها ابلاغ دارید و مزده صحت و عافیت عموم احباء رابدهید هر چند طوفان و انقلاب شدید بود الحمدالله سفینه ی نجات محفوظاً مصوناً به ساحل سلامت رسید حضرات ایادی امرالله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ پر عهد و پیمان را از قبل عبدالبهاء با نهایت روح و ریحان تحیت و پیام برسانید و علیک البهاء الابهی عکا ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸» اما دعای امپراطور انگلیس اینست: «اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطناها علی هذه الارض المقدسه فی مشارقها و مغاربها و نشکرک و نحمدک علی حلول هذه السلطنة العادله و الدوله القايره الباذله القوه فی راحة الرعية و سلامه البرية! اللهم اید الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگلترت بتوفیقاتک الرحمانیه و آدم ظلها الظلیل علی هذه الاقلم الجلیل بقوتک و صونک و حمایتک انک انت المقتدر المتعالی العزیز الکریم!» پس از آنکه اراضی فلسطین و مصر به دست انگلیس و راه آمد و شد بازگشت عبدالبهاء جمعی را از ایران احضار نمود و یکی از آن میان ابن اصدق بود، [صفحه ۱۳۸] این بنده هم که اجازه حضور داشتم هر طور بود کسان خود را راضی کرده تا به اتفاق مشارالیه سفری شوم و با آنکه تحصیل جواز عبور و تذکره ی راه به سهولت ممکن نبود به محبت و همت آقای نعیمی گذشته از جواز توصیه نیز از سفارت انگلیس دریافت شد. در طی این احوال که ما مشغول تدارک اثاثیه سفر بودیم لوحی مفصل از عبدالبهاء برای ابن اصدق رسید که بعضی دستورها به او داده و در ضمن یک جلد کتاب «کشف الغطاء» نیز خواسته بود.

### کتاب کشف الغطاء

نخستین کسی که در کاشان بواسطه ملاحسین بشرویی گردن به اطاعت سید باب نهاد حاجی میرزا جانی تاجر بود و در اوقاتی که سید را از اصفهان به طرف تهران می آوردند در کاشان او و برادرانش با وی ملاقات کردند بعداً حاجی مذکور (که از فحول رجال بابیه به شمار آمد و در سال ۱۲۶۸ هجری قمری در واقعه تیر اندازی به ناصر الدین شاه کشته شد) تاریخی در ظهور باب (به اضافه ی یک مقدمه ی استدلالی بر آن) نوشت چند سال بعد از آن در ایام بهاء میرزا حسین همدانی آن تاریخ را تلخیص و تصحیح نموده تاریخ جدیدش نام نهادند بار دیگر آقا محمد قائی جرح و تعدیلی در آن داده بسیاری از مطالب آنرا حذف کرد این بنده عین آن نسخه را که به خط آقا محمد بود در عشق آباد دیدم. باری معهود ذهن ها چنان بود که نسخه ی تاریخ حاجی میرزا جانی از بین رفته و با تاریخ جدید هم در اصول مطالب اختلافی ندارد. پس از مدتی پرفسور ادوارد برون مستشرق معروف مدعی شد که کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی را به دست آورده و چون بدان نسخه اعتمادی داشت مقدمه مفصلی در اول آن اضافه کرده در لیدن چاپ و در هر جا منتشر نمود. و نظر باینکه [صفحه ۱۳۹] مندرجات کتاب مذکور به صرفه ی اهل بهاء تمام نمی شد و بسیاری از قضایای متروکه ی گذشته را بیاد می آورد و به موجب نص و صایت ازل را از طرف باب ثابت می کرد و زیاده اعتبار و اهمیت به او می داد بهائیان آن را معجول دانسته عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مامور به رد آن کرد، میرزا ابوالفضل مدتها خود را مشغول تحریر آن ردیه می داشت و هنوز کار مقدمه کتاب را تمام نکرده بود که کارش تمام شد! بعد از فوت میرزا ابوالفضل عبدالبهاء سید مهدی گلپایگانی عمه زاده میرزا ابوالفضل با شیخ محمد علی قائی را به حیفا خواست تا به تهران آیند و به معاونت ایادی کتاب مذکور را ساخته و پرداخته کنند و ایشان هم مدتی در تهران سر گردان این کار بودند تا کتاب به پایان رسید پس آن را بر داشته روانه ی عشق آباد شده در تاشکند به طبع آن پرداختند. از عدد صفحات کتاب که شاید متجاوز از پانصد باشد فقط ۱۲۳ صفحه از میرزا ابوالفضل است که در آن بیان حال ادوارد برون و آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی را کرده و ذکری از سید جمال الدین اسدآبادی به میان آورده و راجع به تصحیح «چهار مقاله عروضی سمرقندی» به تعریض استاد محترم فاضل قزوینی

پرداخته و هم شرح مفصلی از چگونگی ایمان حاجی سید جواد کربلائی باب گفته و آنچه معلوم است این جمله بر سیل مقدمه بوده چه داخل در اصل موضوع نشده و قلم رد بر «نقطه الکاف» نکشیده و چون پروفیسور انگلیسی بوده اشتراق او را از نقطه نظر سیاست دانسته خاصه که میرزا یحیی ازل نیز در قلمرو خاک انگلیس می زیسته و خدمات او را به زبان فارسی انکار نموده. به الجمه بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شدن با احتفال [۱۶۲] قشون انگلیس حیف را و چون اوضاع دگرگونه گشت و مصالح وقت افضای دیگر نمود عبدالبهاء [صفحه ۱۴۰] فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشره را جمع آوری کنند.

### متن توبه نامه سید باب

به هر حال از مطالعه کتاب من به قاضایای شگفت بر خوردم که بی اندازه باعث تعجب من گردید یکی مکتوبی که سید باب به ناصر الدین شاه در ایام ولیعهدی نوشته و در آن از ادعای خود بازگشت کرده یعنی حرف خود را پس گرفته و عین آن نوشته این است: «فداک روحی الحمدلله کما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه ی عباد خود شامل گردانیده بحمدالله ثم حمداً له که مثل آن حضرت را ینبوع رافت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطفوتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلقاً علمی نیست که منوط با ادعائی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رافت خود سر افراز فرمایند والسلام.» در حقیقت این مکتوب دو رکن مهم از ارکان حقانیت این ظهور را منهدم کرد که یکی [صفحه ۱۴۱] ادعا و دیگری استقامت بود و قسمت عمده استدلالات این قوم را از بین برد و کتب اثباتیه ی این فرقه را از اعتبار بینداخت و من ندانستم چه چیز میرزا ابوالفضل را بر آن داشت که صورت آن نوشته را در کتاب خود بیاورد آیا فراموش کرده بود که اهل بهاء مردم را از چه راه باین امر دعوت می کنند و نمیدانست که چند سال قبل از آن خودش در «فرائد» و سایرین در سایر کتب مابه الامتیاز مدعی حق را از باطل چه چیز دانسته؟! بهر حال بنده انتشار این مکتوب را هیچ مقتضی ندیدم و توقیف کتاب مذکور را از این جهت پسندیدم زیرا اندیشیدم که اگر این کتاب منتشر شده و بدست خاص و عام بیفتد مبلغین به چه دلیل قوی استدلال خواهند نمود و عیب بزرگتر این است که تا این نوشته در دست است رسمیت این مذهب از امور ممتنع خواهد بود. مسئله دیگر که باعث تعجب من شد اظهار فضل است که میرزا ابوالفضل به وجه غریب در دنبال یک سلسله مطالب غیر مرتبه به اصل موضوع کتاب نموده مثلاً ذکر از آقا خان کرمانی می کند و از جهتی تزییف [۱۶۳] اقوال او را می نماید ضمناً اسمی از «آئینه سکندری» تالیف او در تاریخ می برد آنگاه به ذکر انوشیروان پرداخته می گوید که آقا خان او را ظالم می دانست و حال آنکه او عادل بود، پس بر سیل استشهاد شرحی می دهد که اوقاتی که در آمریکا بودم با بنیامین فرانکلین شاگرد امرسن اتفاق ملاقاتی افتاد معرفین مرا به تبحر در تاریخ و فلسفه ستودند فرانکلین از من پرسید: «برای چه علماء تاریخ و فلسفه فلاسفه ی اسکندریه را افلاطونیان جدید می نامند، گفتم: «چون آمونیوس سکاس آن مدرسه را تاسیس کرد فلاسفه ی آنجا نظر به اینکه در کلیات آراء پیروی مذهب افلاطون را نمودند و در مبادی سائره از خود ابداع رای کردند به افلاطونیان جدید معروف شدند.» بعد از آن باز مفصلی از [صفحه ۱۴۲] گفتگوی خود با او راجع به ورود فلاسفه ی رومانی به دربار انوشیروان شرح می دهد بعد می گوید: «بنیامین فرانکلین

دست بر پشت من زد و گفت: چه قدر واسع است علم این جوان ایرانی!« و خانمه القول گریز را به اینجا می زند که بنیامین فرانکلین گفت «انو شیروان پادشاه عادل بود بنده آن وقت این اطناب در سخن را که التباس با مدح نفس می شود از فضل چون ابوالفضلی بعید می دانستم. والبته خوانندگان میدانند که این شخص آمریکائی غیر از آن بنیامین فرانکلین معروف معاصر واشنگتن است و این جز نویسنده بیش نبود.

## مسافرت به حیفا

تذکره عبور به مصر و فلسطین را گرفته اوائل پائیز به اتفاق ابن اصدق و میرزا عبدالحسین آواره [۱۶۴] و یک نفر دیگر روانه قزوین شدیم آواره به همدان رفت و ما پس از چند روز دیگر به رشت و گیلان رفتیم در رشت به خواهش و امر مرحوم ابتهاج الملک در خانه او منزل کردم و این مرد یکی از بهائیان نیک فطرت و پاکدامن و صحیح العمل بود و از دیر باز با خاندان ما رابطه دوستی داشت اما زن و فرزندش مسلمان بودند و آنها هم در مسلمانی پاک و بی آرایش و نجیب و عقیف تا روزی که از رشت در همانجا بودم و در منتهای مهربانی و عین احترام، خود و ملازمانش از من پذیرائی کردند و مرحوم ابتهاج الملک از آن کسانی بود که با ابن اصدق صفائی نداشت و او را ناقض می دانست و الواحی نیز به خط عبدالبهاء به من ارائه داد که دلالت بر سستی ایمان ابن اصدق می کرد. به همراهی شیخ اسد الله بار فروشی و یک نفر جوان دیگر بی آنکه ابن اصدق را خبر دهیم به انزلی روانه شدیم ولی او دریافت و همان روز یکی دو ساعت به غروب به ما [صفحه ۱۴۳] ملحق شد و این شیخ اسد الله که فعلاً به فاضل معروف است چنان که شنیدم ولی ضمیمین صحبتش نیستیم خادم یکی از سادات مازندرانی بوده که مسند و ریاست روحانی داشته و برای جلوه کار خود او را به تهران می فرستد تا مقدماتی تحصیل کند و کمک کار و آلت دست او شود. شیخ اسدالله در تهران با بهائیان مانوس و رفته رفته محرم می شود و بالاخره مبلغ می گردد اگر چه کاملاً با مبادی علوم آشنا نیست ولی با هوش و متانت است و امروزه از مبلغین درجه اول محسوب است و این همان کسی است که در چند سال قبل به اتفاق یک نفر دیگر به عتبات می روند و به جرم سوء قصد نسبت به آیه الله خراسانی مرحوم متهم و گرفتار می شوند. پس از ورود به به بادکوبه و تجدید عهد مودت با دوستان در صدد تهیه ی وسائل حرکت به باطوم بر آمدیم و در ظرف دو یا سه روز کارها رو به راه شده به گنجه رفتیم و از گنجه به تفلیس و از تفلیس به باطوم، باطوم بندر مهم گرجستان است و شهری است که بسیار با صفا و گردشگاههای خوبی در کنار دریا دارد یک هفته به تفریح و تفرج در آنجا گذرانیدیم پس از آن با کشتی فرانسوی عازم اسلامبول شدیم و هشت روز در روی دریا بودیم و هر روز در ساحل یکی از بنادر مهم لنگر می انداخت و شهر مهمی که دیدیم عبارت بود از طرابوزان روز نهم به حدود اسلامبول رسیدیم نخست از بغاز به سفر گذشتیم که آن روزها هیبت بخود گرفته بود چه داخل و اطراف آن پر از کشتی های جنگی تجارتنی دول بود و های وهوی غریبی راه انداخته بودند متجاوز از یک ساعت کشتی در بغاز توقف کرد تا مامورین انگلیس و فرانسه و ایتالیا داخل شده به تفتیش حال مسافرین را کردند پس از آن کشتی داخل حوض شده متصل به کنار شهر گردید، پیاده شدیم و یکبار دیگر تفتیش مامورین ترک شدیم و پس از ارائه اشیاء در گمرک به محله ی سر کجی آمده در مهمانخانه ی اسکشهر اطاق نمره ی پنج منزل گرفتیم قضا را در همان مهمانخانه سه نفر از احباب را یافتیم که از حیفا مراجعت به اوطان خود می کردند، معلوم بود که از ملاقات ایشان چه سرور و بهجتی به ما دست داد و چگونه محترمشان می داشتیم. از خواص محبت و عشق یکی [صفحه ۱۴۴] این است که آدمی به هر چه و هر که تعلق به دوست دارد، دوست بدارد. همچو مجنون گاو سگی را می نواخت پیش او می بود و نزدش می گذاخت بوالفضولی گفت ای مجنون خام این چه شید است اینکه می آری مدام گفت مجنون تو همه نقشی و تن اندرا بنگر تو از چشمان من که این طلسم بسته مولی است این پاسبان کوچه لیلی است این این سگ فرخ رخ کھف من است بلکه او همدرد و هم لهف من است همتش بین و دل و جان و شناخت کاو کجا بگزید و منزلگاه ساخت آن سگی که گشت در کویش مقیم خاک پایش

به زشیران عظیم پس از توقف یک هفته [ای] در اسلامبول سه نفر مسافر دیگر بما ملحق شد که مجموعاً هفت نفر شدیم و دوازده روز در اسلامبول با زحمت فوق الطاقه یکبار دیگر از دولت انگلیس پس از ارائه جواز سفارت اجازه ی حرکت تحصیل کرده با کشتی قارلسبا عازم حیفا شدیم. کشتی شبها حرکت می کرد و هر صبحی در ساحل شهری لنگر می انداخت و اگر چه چندین روز طول کشید تا به حیفا رسیدیم ولی فرصت خوبی برای سیاحت سواحل و بنادر و جزایر دریای روم داشتیم، از اسلامبول به کلی بلی داردائل آمدیم و از مشاهده ی بنای مستحکم و حصار و باره ی آن تنگه تعجب کردیم و در حدود آن بغاز گاهی آثار کشتی های غرق شده را از آب بیرون می دیدیم از داردائل باز می رود از آنجا به جزیره ی رودس و بندر مرسین و از مرسین به جزیره ی قبرس پس از آنکه به اسکندرون و طرابلس و بعضی بندرهای دیگر آنگاه به بیروت رسیدیم کشتی دو روز در بیروت توقف کرد و مجالی داد تا بتوانیم در شهر گردش مفصلی کرده باشیم! در بیروت شنیدم که میرزا محسن افغان داماد عبدالبهاء با دو پسرهایش آنجا هستند، لذا به منزل فلاح که آن روز سر دسته ی بهائیان و امروز سر حلقه معرضین از ایشان است رفتیم تا وسیله ملاقات فراهم آید، فلاح اخبارشان کرد پسرهای افغان روحی و [صفحه ۱۴۵] سهیل به دیدن آمدند روحی آن وقت کمتر از بیست سال داشت و جمیل تر از همه ی آن خاندان بود لباس فاخری به طرز اروپائی در بر کرده و مویی چند که بر زرخ و عارض داشت از بیخ [تراشیده بود] و بر روی آن گرد سفیدی زده بود بنده را این منظره در اول وهله خویش نیامد و با خود گفتم که اینها به قول خود آل الله اند باید در جمع شتون زندگی ساده و بی آلایش باشند و مفتون زیب و آرایش ظاهری نگردند، همان جمال الهی و کمال حقیقی ایشان را کافی است! باز می اندیشیدم که نه آخر خوب و بد و حتی حلال و حرام را از اینها باید آموخت در این صورت قاعده ی ما نباید عرف و عادت و افکار خودمان باشد بلکه اعمال و احوال اینها سر مشق ماست! باری پس از ساعتی باتفاق ایشان عازم خانه ی میرزا محسن افغان شدیم بنده در طول راه در نفس خود آداب حضور و سؤال و جواب با افغان را تمرین می کردم که چون اینها به حقائق آداب آشنا هستند و سالهای متمادی از محضر عالم به ماکان و مایکون استفاده کرده و لابد تشبه به او جسته و آئینه ی او گشته اند، چیزی نگویم که خطا باشد و کاری نکنم که با صواب وفق ندهد هنوز از کار ترتیب خطاب و رد جواب در نیامده بودم که بدرج سراجی افغان رسیدیم و داخل شدیم، میرزا محسن از اندرون خانه بدر آمد و در بیرونی به صدر صفا برنشست. این بنده با کمال دقت دو چشم خود را به پیکر و اندام و صورت او دوخته و گوشها را به حرفهای او فرا داده تا مگر نکته ی نادیده و ناشنیده نماند، دیدم پیرمردی است به تخمین شصت ساله با قامتی کوتاه و «سری بی مو چو پشت طاس و طشت» با لباس بلند عربی و فینه ی قرمز جبه اش از برگ های ممتاز خراسان بود دانستم که از هدایای وارده است که نصیب او شده با لحجه ی یزدی احوال پرسی کرد، جواب شنید مستفسر خبرهای تازه شد چیزی قابل عرض نبود! کمی از کسالت خود اظهار کرد باعث تاثر مستمعین گشت و خلاصه از این قبیل سخنان به میان آمد تا وقتی که نظر به رعایت حال او برخاسته روانه شدیم و دو روزی در بیروت گردش کرده شب دوم پس از اذان مغرب داخل کشتی گشتیم. از بیروت تا حیفا شش ساعت بیشتر مسافت نیست شب از نیمه گذشت. کشتی [صفحه ۱۴۶] به راه افتاد، حالت وجد و مسرتی بی اندازه به من دست داد پیوسته با خود می گفتم فردا هیکل حق! را خواهم دید به ثمره ی وجودم خواهم رسید! کشف تام از علم برای من خواهد شد! پی در پی سجده شکر به جای می آوردم و غزل زمزمه می کردم، رقصان و پای کوبان تنها در سطحه ی بالای کشتی با آمال و آرزوی خود دست در آغوش بودم و در عمر خود شبی را بدان خوشی نیافته ام چه در پایانش طلوع صبح سعادت حصول غایت مقصود من در دنیا و آخرت بود!! و خوب در نظر دارم اوقاتی را که در مدرسه تربیت به تدریس مشغول بودم و شب و روز در آرزوی تشریف به محضر عبدالبهاء به سر می بردم وقتی بدان نیت فالی از دیوان خواجه عرفان حافظ شیرازی رحمه الله علیه زدم این غزل آمد: حاشا که من به موسم گل ترک می کنم من لاف عقل می زنم این کارکی کنم کو پیک صبح تا گله های شب فراق با آن خجسته طالع و فرخنده پی کنم از قیل قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم این غزل و هر شعری که در خاطر

داشتم و حکایت از عالم جذبه و عشق می کرد در آن شب خواندم سپس به نزد رفقا آمده متفقاً بمناجات مشغول شدیم و قرار شد که تمام شب را در این حال بسر بریم و نخواهیم، کل نوم علی المحب حرام عجباً للمحب کیف ینام. الحاصل من در آن بطن شب در کشاکش این نشئات و غرق در این لذات بودم تا شب از نیمه گذشت و جز از ظلمت محض در آفاق بحر، چیزی مشهود نبود «الم تر ان اللیل بعد سدوله. علیه لا الصباح دلیل» کمی استراحت کرده و موقع طلوع فجر بر خاستم و ببالای کشتی آمدم هوا کم کم روشن شد تا آنگاه که از کرانه و دریا آفتاب چون طبقی زرین سر از زیر آب بدر آورد پنداشتم که به تبریک من بیرون می آید! بسیار از آن منظره حظ روحی بردم. کشتی با کمال سرعت دریا را می شکافت و می رفت و به هجوم امواج اعتنائی نداشت. من با دوربین اطراف و اجانب را نظاره همی کردم تا از ساحل نشانی یابم در [صفحه ۱۴۷] مقابل کوهی دیدم و طرف دیگر مناره ی مرتفعی پرسیدم گفتند آن کوه کرمل است و این مناره مسجد عکاست، پس از چند دقیقه کشتی حرکت سریع خود را آهسته کرد و همچنان میرفت تا مقدار هزار قدم به ساحل حیفاً مانده لنگر انداخت. کرجی بانان گرداگرد کشتی را گرفتند و مسافری را پائین آوردند و بر قایق سوار کرده در کنار دریا نزدیک گمرک پیاده کردند، قضا را میرزا هادی افغان داماد عبدالبهاء آنجا بود اشیاء ما را از گمرک گذرانده با کروسه به داخل شهرمان برد ما به گمان اینکه به مسافرخانه می رویم پس از چند دقیقه وارد یک باغ کوچکی شدیم که عمارت نسبتاً زیبایی بر یک طرف آن ساخته بودند، بعد از ورود هنوز دوستانی که در آنجا بودند درست ندیده بودیم و معانقه نکرده که ناگهان از پله کان میرزا هادی صدا زد «بسم الله بفرمائید مسافری جدید را احضار فرمودند» دانستیم که اینجا «بیت مبارک» یعنی خانه عبدالبهاء است!

### تصویر عبدالبهاء در واهمه من

اکثر بهائیان «بهاء» و «عبدالبهاء» را ندیده بودند و اوصاف و شمائل و اخلاق او را بیشتر از زائرین و مبلغین شنیده و از آنجائی که آدمی بهر کس که از مطلوب او سخن گوید می گرود و بالتبع او را دوست داشته با رغبت کلمات وی را به گوش می گیرد بهائیان مخلص همین که می شنیدند شخصی از حیف یا عکا آمده پیرامونش جمع می شدند و فراوان نوازشش می کردند لقمه چرب و شیرینش می دادند! و شهادت و انگین در کامش می ریختند با دیده حسرت به وی می نگریستند. و گاهی از شدت اشتیاق می گریستند. که تو روی یار ما را دیده ای پس تو جان جان ما را دیده ای او هم برای گرمی بازار و بگرفتن کار خود و جلب قلوب ساده دلان بهائی شروع به گفتن می کرد و امور عجیبه و حکایات غریبه از آن ناحیه نقل می نمود و بهاء و [صفحه ۱۴۸] عبدالبهاء را به کرامات و خرق عادات می ستود، از جمله می گفت نمی دانید وجه مبارک چقدر نورانی است و چشمانش چه اندازه گیراست کجا انسان می تواند به رخساره اش نگاه کند بلی «چشم از آفتاب خیره شود، خیره گی چون فرود تیره شود» بسا اشخاصی که در منتهای بغض و عداوت بودند به محض روبرو شدن منقلب و خاضع گشتند! من خود اگر بخوهم در این موضوع آنچه شنیده ام بگویم واقعاً ۲۰۰ صفحه کتابت لازم دارد فقط به ذکر دو حکایت کفایت می کنم یکی از منسوبان می گفت: «چون حضور جمال مبارک (بهاء) مشرف شدیم ایشان با ما حرف می زدند ولی رویشان به طرف دریچه بود گفتم: «برای چه؟» گفت: «برای اینکه ما تاب مواجهه نداشتیم اگر آدمی را زهره شیر بودی در مقابل چشمان مبارک زهره اش بدریدی و دلخون شدی» از دیگری شنیدم که می گفت: «آنچه بر خاطر انسانی خطور می کند او می داند و ناگفته می خواند، چنانچه یکی از رجال مهم ایران به حضور عبدالبهاء مشرف شد و مومن هم نبود در خاطر گذراند این مدعی اگر اگر این چراغ را که روی میز است کتاب می کردی مرا در حقانیت او شبهه نمی ماندی. عبدالبهاء فی الحال گفت: «ای فلان! گرفتیم که به قدرت الهی ما این کتاب را چراغ کردیم چه فایده عاید تو خواهد شد؟» آن مرد بر فور به سجده افتاد خاضع و مصدق گردید! در هر حال این بنده در اثر این القائات منتظر زیارت چنین شخصی بودم و این تصورات را به طور قطع در شخص عبدالبهاء جمع می دانستم و دیگر فکر امکان و امتناع آنرا نمی کردم.

## ملاقات عبدالبهاء

پس از اخبار میرزا هادی، حال ما دگرگون شد و هیجانی غریب در ما احداث گشت که به زحمت توانستیم از پله‌ها بالا رفته در اطاق قرار گیریم، پس از چند دقیقه عبدالبهاء وارد اطاق شد میرزا هادی و شوقی افندی نیز از پی او آمدند عبدالبهاء [صفحه ۱۴۹] به محض ورود به اطاق گفت: «خوش آمدید» ابن اصدق نزدیک شد تا دست و پائی ببوسد منعش نمود که به جان تو نمی‌شود! ما هم حساب کار خود را کرده پس از اذن جلوس نشستیم اما من قلبم به شدت می‌زد و بی اختیار می‌گریستم و ضمناً با کمال دقت نگران به عبدالبهاء بودم و حاضر تا مجذوب لقا شوم دیدم شخصش قامتی نسبتاً کوتاه و شکمی بر آمده دارد با محاسن سفید تنک و صورت پر چین و چشمانی نزدیک به برنگ آبی و گیسوان بلند ولی بیشتر از موها ریخته دستار سفیدی بر سر و جبهه‌ی گشاد سیاهی در بر دارد و به عکس هائی که از شمائل او گرفته بودند و قبلاً دیده بودم مانند نبود. پس از ترحیب و تحیت و احوال پرسسی شوقی افندی را فرمود: که «برای حضرات چائی بیاور» شوقی افندی امثال نمود دگر باره گفت: «چائی بیاور می‌خواهیم خستگی حضرات را با چائی بیرون بیاوریم» بعد استفسار از اوضاع ایران و احوال احباب کرده پس از آن گفت: «حالا خسته اید بروید قدری استراحت کنید بعد خدمت شما می‌رسیم» این بود ملاقات نخستین ما اما من هر چند در ملامح [۱۶۵] وجه عبدالبهاء فطنت و ذکا دیدم ولی چون آنچه را از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم، کمی افسرده شدم و مثل اینکه نمی‌خواستم باور کنم عبدالبهاء این کس است!.. از آنجا به راهنمایی میرزا هادی به مسافرخانه‌ی کوه کرمل آمدیم ولی من سراپا غرق اندیشه‌ام که آیا مبلغین و واصفین در وصف این جمال طریق اغراق رفته و یا خود ما را بصر و بصیرت تباه بوده بالاخره با خود گفتم دانی چیست؟ چون ما عمری را در بعد و فراق روزگار بسر برده ایم، البته طاقت اینکه جلوه تام جمال را ببینیم نداریم این بود که با ماتفضل کرد! و گوشه چشمی بما نمود! تا منصعق و مدهوش نشویم! و انشاءالله چون در ما خلق استعداد شود با کمال وجه تجلی خواهد فرمود!! [صفحه ۱۵۰] در مسافرخانه‌ی کرمل با آقا محمد حسن خادم و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و ملا ابوطالب بادکوبه که می‌گفتند متجاوز از صد و بیست سال دارد دیدن کردیم. بنده نسبت به این اشخاص که از قدمای احبا بودند بی اندازه حرمت می‌گذاشتم و در حقیقت از ایشان توقع کرامت می‌داشتیم این بود که ملازمت حضور ایشان را غنیمت می‌شمردم و از همان روز اول با ایشان طرح انس و الفت ریختم آن روز را ناهار در مسافرخانه نان و پنیر و حلوا و هندوانه خوردیم و پس از کمی استراحت قبل از غروب پائین آمده در بیرونی خانه عبدالبهاء جمع شدیم یک ساعت از شب گذشته بود که یک نفر از بالای پله‌ها صلا در داد که احبا را احضار فرمودند فوراً جنبش غریبی در همه پدید شد و به سرعت راه پله‌ها را گرفته یکدیگر را پس و پیش کرده داخل اطاق شدیم آنجا دیگر چون مطمئن شدیم که جا گرفته ایم در پائین نشستیم عبدالبهاء برای اینکه کسی سرپا نماند و همه برای نشستن جائی داشته باشند پی در پی می‌گفت «بالا بالا به ترتیب بنشینید تا جا برای سایرین هم باشد» با این همه آن چند نفری که نجابت نشان داده از دیگران جلو زده بودند بی کرسی مانده به ناچار بر روی زمین در میان مجلس نشستند. آنگاه عبدالبهاء از طرف دست راست در حالتی که دو دستش را از نظر گذرانند و از جمیع احوال پرسسی کرد بعد بر جای خود تکیه زده چشمان خود را بست و به فکر فرو رفت! حاضرین هم تمام ساکت دست ادب بر سینه نهاده چنان که گوئی نفس ذی نفسی در این اطاق نیست! عبدالبهاء پس از لمحہ ای سر بر آورد و گفت «تائید، قوه غریبی است روح هر کار تائید آن است و تائید جمیع شئون لازم است اوقاتی که در بغداد بودیم من طفل بودم یک شاهزاده ایرانی بود که تیمور میرزا نام داشت پنجاه سال عمر خود را در شکار صرف کرده بود یک روز در کنار شط صید مرغابی می‌کرد و آن مرغابی‌ها جنس مخصوصی بودند من هیچ جا از آنها ندیدم جز چند سال پیش در طبایر کنار دریا، اینها متصل در حرکت اند زیر آب می‌روند و بیرون می‌آیند، تیمور میرزا یکی از آنها را نشانه گرفت چون تیر خالی شد مرغابی زیر آب رفته و قدری [صفحه ۱۵۱] جلوتر سر بیرون آورده بود خلاصه هر چه کرد نتوانست از آنها بزند من تفنگ را از دستش گرفتم و جائی را هدف قرار دادم

که مرغابی سر از آب بیرون می آورد یک تیر به همین مقیاس خالی کردم یکی از مرغابی ها را زدم دومی را نشانه گرفتم به محض اینکه مرغابی سر از آب بیرون آورد هدف شد، به همین ترتیب همه مرغابیها را زدم شاهزاده متحیر شد و پرسید چطور اینها را زدید؟ گفتم شما دیدید که در روی آب؟ آن قدر مکث نمی کنند تا تیر بخورد، پس جایی را باید نشانه قرار داد که از آب سر به در می کنند من فهمیده ام از کدام نقطه است آنجا را هدف قرار دادم تیمور میرزا رو بعقب کرده به نوکر خود گفتم سبحان الله این بایبها در هر کار مویدند!! پنجاه سال است که من شکارچی ام ولی نتوانستم یکی از اینها را بزخم یک بچه بابی جمیع اینها را زد ملاحظه کنید که تائید چه می کند؟ بعد به یکی از زائرین آواده که مبلغی شاعر بود و شعر خوب نمی گفت فرمود: «بخوان» او هم یک قصیده طولیلی از خود خواند و همه کس را کسل کرد. بعد از آن عبدالبهاء دیگری را امر به تلاوت مناجات کرد و بعد از ختم مناجات گفت «فی امان الله» یعنی برخیزید بروید احباب هم برخاسته بیرون رفتند مجاورین به منازل خود و مسافرین به مسافرخانه آمده پس از صرف شام استراحت کردیم. روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون به در خانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه ی جمعه عازم مسجد است کرنش کردیم گفت: «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید» بعد به طرف مسجد رفت چه از روز نخست که بهاء و کسانش به عکا تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر با آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند بنابراین هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجد می رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طرقة ی حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز می گزارد. شب بعد و همچنین هر شب به غیر از شبهای دوشنبه به آدابی که گفتم [ صفحه ۱۵۲ ] به محضر عبدالبهاء احضار می شدیم آن شب نیز از تائیدات الهیه سخن راند و به مناسبت از علمای ایران نکوهش کرد تا رشته کلام به اینجا رسید که گفت: «علمای سابق ایران مثل علمای حالا نبودند، اینها عالم نیستند زندیق اند سابق بر این، این طور ها نبود علما خدا ترس و متدین بودند و از این جهت در قلوب مردم نفوذ داشتند» بعد از آن حکایت ملاقات مرحوم سید محمد باقر مجتهد را در اصفهان با محمد شاه ذکر کرد بدین اجمال «فتحعلی شاه هر وقت به اصفهان می رفت قبل از هر کار از مرحوم سید محمد باقر دیدن می کرد چون نوبت سلطنت به محمد شاه رسید و سفری به اصفهان کرد نظر به اینکه صوفی بود و با اهل شریعت صفائی نداشت به دیدار سید محمد باقر نرفت پس از یک هفته سید محمد باقر پیغام فرستاد که من به دیدن محمد شاه خواهم آمد». محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی ملتزمین رکاب را گفتند هر وقت که سید بدین جا آمد کسی اعتنائی بدو نکند قضا را مرحوم سید باقر وقتی که وارد عمارت سلطانی شد و اطرافیان و ملتزمین کبر سن و وقارش را دیدند در حالی که بر الاغ سوار بود صفوف را بشکستند و به طرف سید هجوم آوردند و بدست بوسی اش تبرک جستند و هنگامه برخاست چندان که بعضی که دستشان به آقا نمی رسید سم و دم الاغ را لمس می کردند سید نزدیک عمارت از الاغ پیاده شد و از ناتوانی نتوانست از پله ها بالا برود محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به زیر آمدند و زیر بغلش را گرفته به بالاخانه بردند سید کوفته شده بود لذا لدی الورود بر روی کرسی نشست و چون یک کرسی بیشتر در اطاق نگذاشته بودند کرسی دیگر برای محمد شاه آوردند» بعد گفت: «این جمله ناشی از اعتقاد و ایمان او بود» پس از آن از تقوی حجة الاسلام مرحوم میرزای قمی بدین مضمون حکایتی نقل کرد: «میرزا ابوالقاسم قمی معاصر فتحعلی شاه بود در ایام او وقتی دویست نفر از ترکمانان را گرفته به تهران آوردند، فتحعلی شاه را گفت دست از خون بیچارگان باز دار چه گذشته از اینکه اینها را در جنگ اسیر نکرده اید اینان مسلمان و اهل قبله و لا الا الله اند هر چند از اهل سنت و جماعت اند. [ صفحه ۱۵۳ ] وی در جواب مرقوم داشت: اگر ضمانت بهشت را برای من می کنی من از ایشان دست بر می دارم» میرزا در ذیل آن نوشت «خدایا تو شاهدهی که این حقیر بندگان تو بنده دیگر تو را به ترک منکری دلالت می کند او در ازای آن ضمانت بهشت را می خواهد خدایا تو می دانی که نمی دانم فردا بر من چه خواهد گذشت در جنات نعیم مقیم خواهم بود و یا به الیم جهیم گرفتار خواهم گشت پروردگارا از خطیایات در گذر و توفیق طاعت و عبادت ببخش و مغفرت ارزانی کن» من میان گفت و گریه می تنم خود بگویم یا بگریم چون کنم؟ گر بگویم فوت می گردد بکاء و بگریم چون کنم حمد و ثنا؟



پس از اتمام سخن، گفت: «این دو شعر از مثنوی است با آنکه در آن ایام تعصب به درجه ای بود که کسی به اشعار مولوی استشهاد نتوانستی کرد مع ذلک میرزا اعتنا به این حرف ها نداشت.» سخن که بدین جا رسید عبدالبهاء باز بدان شاعر ک خواندن فرمود و باز مجلس همچنان با مناجات و کلمه ی فی امان الله بر هم خورد!.

### ملاقات خصوصی

روز سوم به توسط شوقی افندی اجازه خواستم که تنها شرفیاب شوم تا امانات و عرایضی که با خود دارم تقدیم کنم. اذن صادر شد قبل از ظهر مرا خواستند رفتم اشیائی که بعضی از دوستان پیشکش کرده بودند تسلیم کردم با لطف پذیرفت و گفت: «زحمت کشیدید» چون خواستم مکاتیب احبا را بدهم فرمود: «جمیع را بر کاغذی خلاصه کن و وقت دیگر بده» بعد از اوضاع ایران و بهائیان تهران سوال-تی کرد، با کمال ادب همه را جواب دادم جرأت و شجاعتی از روز اول خیلی زیادتر شده بود و ضمناً در وقت عرض جواب که بهترین موقع بود با دقت تمام به چشم و روی عبد البهاء دیده دوختم تا بینم می شود نگاه کرد. دیدم هیچ اشکالی ندارد در هر صورت این مفاوضه قریب به نیم ساعت طول کشید و اگر چه من بالحسن و الوجدان [ صفحه ۱۵۴ ] می دیدم که عبد البهاء در معنی هر چه هست به ظاهر انسانی بیش نیست و عقل هم می گفت که جزء این نباید باشد ولی وهم کار را خراب می کرد و میزان عقل را به خطا منسوب می داشت. و اینکه مشاهده می شود که در بعضی از احیان انسان با داشتن پاره ای معلومات و مشاهدات باز گرفتار اوهام است جهت این است که برای درک حقایق استخدام قوه ای عاقله نکرده و مقهور وهم شده. و هر چند اهل وهم به صورت آدمی اند ولی انسان بالقوه هستند و درک کلیات ایشان را میسر نیست و استفاده از قوای عالیه ی نفس نمی کنند و آن خاصیت را متروک و مهمل دارند و اینک برای تذکر و آشنایی مبتدیان به ذکر مقاله مختصر و ساده در خصوص نفس و قوای آن با تقدیم معذرت از اهل فضل و فضیلت می پردازیم:

### نفس و قوای آن

انسان را در باطن این هیکل محسوس جوهری است که ذاتاً با سایر جواهر اجسام محسوسه مباین است و حکما به وجود این استدلال کردند به این که بواسطه ی این گوهر تابناک بر جمیع موجودات جسمانیه برتری دارد زیرا کمالات نوعیه در نفس آن انواع بیش از نوع انسان ظهور دارد در این صورت بایستی انسان نسبت به سایرین پست تر و اگر نه برابر و یا بالفرض تمایز او از انواع چون مزیت یکی از آنها بر دیگری باشد همچون تفاوت الماس بر سنگ و حال آنکه چنین نیست و امتیاز انسان بر دیگر انواع از این قبیل که بر شمردیم نباشد بلکه اساساً تفاوت مغایر نیست. بالجمله آن گوهر پاک چنان که ذاتاً متمایز از هر موجودی است، فعلاً هم متغایر است اثری که مختص به این جوهر است و هیچ یک از سایر جواهر با او شرکت ندارند دو امر است اول تعقل مفاهیم کلیه و ادراک حقایق اشیاء دوم صدور ارادات عقلیه ی صرفه ی مجرده از شوائب جذب ملایمات یعنی شهوت و دفع منافرات یعنی [ صفحه ۱۵۵ ] غضب بدین تفصیل که جوهر مخصوصه ی به انسان که به زبان دین روح و در اصطلاح حکماء نفس ناطقه اش گوئیم دارای دو قسم از ادراک کلی و جزئی، ادراک کلی بدون استعانت از ادوات خارجیه برای نفس ناطقه بالذات حاصل است و ادراک جزئی از طریق آلات و قواء جسمانیه انجام پذیر است از اینجا است که حکما گفته اند: «النفس تدرک الکلیات بذاتها و الجزئیات بآلاتها.» انسان غیر از قوایی که مخصوص به خود اوست شئون نبات و حیوان را نیز در بر دارد. اصول قوای نباتیه ی غاذیه ی نامیه و مولده است، غاذیه چهار خاصیت دارد جاذبه، دافعه، ماسکه، هاضمه مولده دارای دو قوه است محصله و مفضله؛ محصله آن است که اجزاء غذا را برای قبول صورت دیگر مهیا می نمایند. قوای حیوانی: ده قوه بین انسان و حیوان مشترک است پنج در ظاهر و پنج در باطن اما پنج قوه ی ظاهر سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس است و پنج باطن اول حس مشترک

است که مدرک صور محسوسه می باشد دوم خیال که حافظ صور محسوسه و هزینه دار حس مشترک است سوم وهم که معانی جزئی را درک می کند چهارم حافظ که مدرک ی جزئی را حفظ می نماید و همچنان که خیال خازن حس مشترک بود حافظ نیز هزینه دار وهم است پنجم مترصفه که مدرکات مخزونه را به یکدیگر اتصال داده استخراج حکم می نماید و چون به توسط واهمه استعمال شود متخیله و اگر عاقله بکار برد مفکره اش نامند.

## جدال عقل با وهم

باید دانست که تعقل مفاهیم کلیه و ادراک حقائق اشیاء که وقف حرم کبریای نفس ناطقه است جز از راه فکر صواب صورت نبندد و فکر صواب مگر به دانستن علم [ صفحه ۱۵۶ ] میزان دست ندهد و این جمله جز به مدد عقل یعنی قوه درک کلیات صورت نگیرد پس آن را که معانی جزئی از مشاهده حقائق کلی باز داشته به آسانی خرق حجیات وهم ممکن نشود و وصول به بارگاه تحقیق میسر نگردد و چنان که گفتیم قوه وهم مدرک معانی غیر محسوسه است که در محسوسات موجود می باشد و احکام جزئی از آن صادر می گردد به طوری که دیده می شود به واسطه ادراک معنی ای گرگ در طلب گوسفند برمی خیزد و گوسفند از گرگ می گریزد و این قوه در عالم حیوان بسی نافع است چه علتی است حفظ و وقایه آن را از آفات اما در انسان گاهی با عقل در ستیز وجدال است زیرا جسمانی است و معترف نیست به آنچه که عقل اعتراف به آن دارد نبینی که انسان در خانه ای که مرده در آن گذاشته اند شبی بروز نتواند آورد بل ساعتی توقف نیارد کرد در صورتی که بالحسن والوجدان می داند که این مرده در این خانه حکم جمادی را بیش ندارد و فی المثل بمانند میز یا کرسی است که در کناری افتاده مع ذلک چیست که او را بیچاره می کند تا تجربه و عقل را کنار گذارده باز از آن بهراسد و هم ملاحظه کنید عوام با آنکه می بینند نفوسی را که گرفتار مقتضیات عالم طبیعت و ماده هستند و چون سائرین محتاج و محکوم به عوامل طبیعی و دچار سهو و اشتباه مع ذلک متوهم می شوند و آن را از مرتبه بشریت با الوهیت عروج می دهند شک نیست که این جمله در اثر تاثیر وهم است و وهم در معتقدات بشر نفوذ شدیدی دارد و در آن بساط بالکل عقل را بیچاره می کند، بعضی را عقیده چنین است که وهم همان است که در لسان دین به شیطان تعبیر شده!!

## رجوع به موضوع

به طوری که گفتیم هر شب در مجلس انس در محضر عبدالبهاء اجتماع احبا بود و [ صفحه ۱۵۷ ] مسافری همیشه و مجاورین گاه به گاه در آن مجلس شرف حضور می یافتند، شبی میرزا عزیز الله خان ورقا به عبدالبهاء عرض کرد: «قربانت کردم صبحی خوب مناجات می خواند» در جواب فرموده: «بخواند تا بینم.» این بنده که آرزوی این را از دیر زمانی می داشتم جانی تازه یافتم و با نشاطی بی اندازه یک مناجات عربی خواندم قضا را خوش واقع شد و لحنم پسند افتاد، شب دیگر امر به خواندن کرد، مناجاتی خواندم پس از آن گفت: «یکی از غزل های جمال مبارک (بهاء) را بخوان» این غزل را خواندم که مطلعش این است: ساقی از لقا برقع برافکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار و همچنان هر شب گذشته از تلاوت مناجات غزلی نیز می خواندم و چون همه اشعار بهاء را از بر نداشتم، اجازه خواستم که از غزل های سعدی و حافظ گاهی بخوانم شب سوم و یا چهارم خواندم بود که شروع به خواندن اشعار شعرای متقدمین کرده و نخستین بار این غزل شیخ را بتمامه خواندم: چشمت بدت دورای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبایل نام تومی رفت و عاشقان بشنیدند هر دوبه رقص آمدند سامع و قائل عبدالبهاء را که در وجود مایه ای از حالت جذبه بود!! از خواندن من متأثر شده گفت: «خوب غزلی را انتخاب کردی و این یکی از بهترین اشعار سعدی است اما من در کلیات شیخ این غزل را دوست می دارم.» آب حیات من است خاک سر کوی دوست گرد و جهان خرمی است ما و غم روی اوست و لوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست گر بکند لطف او هندوی خویشم لقب گوش من و تا به

حشر حلقه گیسوی دوست گر شب هجران مرا تا ختن آرد اجل روز قیامت زخم خیمه به پهلوی دوست غزل را فقط تا همین شعر خواند و شعر اخیر را سه مرتبه تکرار کرد بعد از آن از موسیقی و تاثیر آن در نفس سخن به میان آورده گفت: «ایامی که ما در تهران بودیم حاجی علی اکبری بود تارزن و بسیار خوب میزد» و نیز اظهار داشت «وقتی که ما [ صفحه ۱۵۸ ] وارد اسلامبول شدیم در آن طرف جسر یک شب ما را نگاه داشتند و مستحفظان بر ما گماشتند یکی در سر پل نی می زد به اندازه ای در من موثر آمد که تا صبح نخوابیدم»!!!

### گذر به عکا

بعد از اختتام جنگ بین المللی نظر به اهمیتی که حیفا پیدا کرد عبدالبهاء اقامت در عکا را ترک گفته حیفا را مرکز دایره ی کار خود قرار داد حیفا شهری است که در دامنه ی کوه کرمل واقع است و متجاوز از دو فرسخ تا عکا فاصله دارد ولی چون بیت بهاء در عکا و مرقد او در خارج آن شهر است عبدالبهاء بالکل از آنجا قطع علاقه نکرد و سالی چند دفعه و هر دفعه یکی دو هفته در آنجا بسر می برد. زوار بهائی که به حیفا وارد می شدند در طول مدت اقامت دو یا سه سفر به زیارت قبر بها می رفتند و مدفن او در جوار قصر بهجی یک میل دورتر از شهر است قصر بهجی که یکی از بناهای عالی آن حدود است مدت نه سال اقامتگاه بهاء بوده و بعد از او زنان و فرزندانش به استثنای عبدالبهاء و اهل بیتش در آنجا روزگار می گذراندند و مادامی که عبدالبهاء در قید حیات بود با وجود خصومت و خلاف فیما بین در این فکر نیفتاد که برادران و زوجات پدر و کسان خود را از آنجا به در کند ولی بعد از او شوقی افندی اقدام به این کار کرد و به استعانت و استمداد مامورین دولت انگلیس عائله بهاء را که متجاوز از چهل و پنج سال در آن قصر سکونت داشتند بیرون کرده آنجا را تصرف نمود. در جنب قصر بهجی سه عمارت است که به یک طرز ساخته شده در یکی از آنها که کنار واقع گشته و تعلق به فروغیه خانم دختر بهاء داشت بها را مدفون ساختند و باسم «روضه ی مبارکه» آنجا را مزار متبرک و قبله بهائیان کردند! آداب زیارت آن مکان بدین گونه است: که از باغچه ی بیرون عمارت گذشته وارد کفش کنی می شوند که در انتهای حیاط مقبره است در آنجا کفشها را از پا بیرون آورده وارد [ صفحه ۱۵۹ ] مدخل می کردند و آستانه آنجا را که از رخام است بوسیده با حالت ادب و سکوت تا نزدیک حجره ای که مرقد بهاست می روند بی آنکه داخل آن شوند آستانه ی در را سجد گاه خود قرار داده بر می خیزند و بعد بطوری که پشتشان به طرف آن خانه واقع نشود به پائین آن محوطه می آیند و همچنان ایستاده یکی زیارت نامه می خواند و سایرین گوش می دهند و گاهی نیز همان جا چند دقیقه نشسته مشغول ذکر و مناجات می شوند سپس چنان که درون شده اند بیرون می روند!! یک هفته بعد از ورود مان عبدالبهاء امر کرد به «روضه ی مبارکه» برویم از حیفا تا عکا را با کروسه رفته ناهار را در بیت بها شکستیم و خانه مخصوص وی را با اثاثیه اش زیارت کردیم که از آن جمله بود دو کرسی به شکل سریر که بها بر روی آن می نشست و آنها را برای اینکه محفوظ و محترم بماند هر یک را در صندوق بزرگ جای داده بودند در آنها را باز کرده کرسی ها را بوسیدیم و لمس کردیم! بعد از ظهر از عکا به باغ رضوان رفتیم در آنجا نیز به زیارت بهاء نائل شدیم و نیز تختی را که برای او در وسط باغ در کنار نهر در زیر درخت توت نصب کرده بودند دیدیم و هم دیدیم که نشستگاه او را به دورادور میل ظریف آهنی کشیده بودند و سطحش را گلدان گذاشته تا کسی به نشستن جسارت نکند!! از باغ رضوان یکسر به طرف قصر بهجی رفته نزدیک قصر میرزا هادی گفت «صبحی یک مناجات بخوان» مناجات مختصری خواندم پس از اتمام گفت «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند» و شخصی را از دور نشان داده گفت میرزا محمد علی است (برادر عبدالبهاء) الان از نزد ما رد می شود» من چون خیلی میل داشتم که هیئت او را بینم چه از کراهت منظر و رخسار او از بهائیان ثابت چیزها شنیده بودم به دقت متوجه او شدم دیدم پیرمردی است قوی بنیه با قامتی نسبتاً کوتاه و چهره تقریباً گشاده و محاسن مشکین و گیسوان بلند که بر اطراف شان هایش ریخته جبه سرمه در بر و دستار سفید کوچکی بر سر دارد، عصای آبنوسی به دست گرفته

بدون اینکه اعتنائی به جمعیت ما کند به نگاه خفیفی از زیر [ صفحه ۱۶۰ ] چشم اکتفا کرده با وقار و تأنی براه خود رفت و بر سر هم بی شباقت به عبد البهاء نبود دانستم معایی که در خلقت برای آن ذکر می کنند و محاسنی را که به این منسوب می دارند از چه رو است با خود گفتم «آری دیده ی حب و بغض عیب و هنر نیند» ولی فی الفور استغفاری کرده گفتم: چون مخالفت با طریقه ی ماست اگر سرا پا حسن هم باشد اقبیح ناس است و ایمان به ما اجازه نمی دهد که او را خوب بدانیم ولو اینکه نکویش بینم!!! بالجمله به مسافرخانه ی بهجی رسیدیم و دست و رویی شسته آهنگ زیارت کردیم و شبی در جوار روضه بسر برده فردایش به عکا و حیفا برگشتیم قبل از حرکت از باغچه ی روضه مقداری گل یاس جمع کرده با خود به حیفا برای عبد البهاء بردم (چون شنیده بودم عطر گل یاس را خوش دارد) سه ساعت از نیمروز گذشته بود به حضور رفتم و عرض کردم: «به دستور مبارک نخست به النیابه از طرف سرکار آقا (اسمی بود که عموم اهل بهاء عبد البهاء را در حضور و غیاب به آن می خواندند) زیارت کردم و بعد از قبل عموم احبا و این گلها را نیز از آن روضه ی رشک جنان به ارمغان آورده اند و اکنون می خواهم از طرف عموم دوستان ایرانی پای مبارک را ببوسم» این بگفتم و سر بر قدمش نهادم و تا خواست مرا منع کند من کار خود را کرده از جای بر خواسته بودم لذا فرمود: «بیا تا من هم روی تو را از طرف احبای ایران ببوسم» این اظهار مرحمت که در نظر اهل بهاء عنایت فوق التصور بود بر اهمیت من افزود و مرا مغبوط رفقا کرد.

### بیان حال مسافری

قبل از ورود ما به حیفا دسته ای از بهائیان آواده برای زیارت آمده و دو هفته هم با ما در مسافرخانه بودند در این مدت که در مسافرخانه ی کرمل منزل داشتیم هر روز صبح با سایر مسافری به «مقام اعلی» (مقبره سید باب به زعم اهل بهاء می رفتیم. [ صفحه ۱۶۱ ] پس از خواندن زیارتنامه و ادای مراسم تقبیل، عتبه [ ۱۶۶ ] روی خود را به طرف عکاء و روضه کرده نماز می گزاردیم هفته ای یک روز هم در بعد از ظهر های یکشنبه در بالای کوه کرمل در خانه ی جنب مقبره ی باب عبد البهاء و همه ی احباب از مسافر و مجاور نیز جمع می شدند و به صرف چای و خواندن مناجات مشغول می گشتند و قبل از اختتام مجلس مجتمعاً به زیارت قبر باب می رفتند بدین ترتیب: نخست عبد البهاء صدا می زد: «آقا عباس در زیارت را باز کن» او هم باز می کرد بعد عبد البهاء گلاب پاشی و بعضی اوقات شیشه ی عطر به دست گرفته نزدیک در حجره ای که راه به مقبره داشت می ایستاد و احباب را یک به یک گلاب می زد آنها هم کفش ها را از پا در آورده با کمال سکوت و آرامش آستانه را بوسیده داخل می شدند و مقابل خانه ای که می گویند جسد سید در آنجا مدفون است می ایستادند بعد از همه عبد البهاء داخل می شد و پشت سر همه می ایستاد پس با صدای خفیف می گفت «بخوان» در ابتدا شوقی افندی و اواخر این بنده زیارتنامه را می خواندیم پس از اتمام زیارتنامه عبد البهاء همچنان ایستاده در را می بوسید و می رفت احباب هم در و دیوار و پرده و آستانه را بوسیده به دنبال او می رفتند. اما آقا عباس عباسقلی خادم مقبره ی باب بود که عبدالبهاء کلمه قلی از اسمش حذف کرده و بعد از آنکه بهائی شد تمام دارائی و نقدینه ی خود را داد و اراضی اطراف مرقد سید را خرید و سرایی برای خود و خانه ای در آن برای عبدالبهاء ساخت ولی بعد از عبدالبهاء کدورتی از شوقی در دل گرفت تا آنجا که کلیدهای مدفن باب را از او گرفتند و چنانش کردند که مجبور شد برای حفظ اموال خود دوباره اظهار انقیاد بشوقی کند! هر دسته از زوار که مرخص می شدند قبلاً باید زیارت وداعی در روضه ی مبارک بکنند چون آواده ای ها رخصت رجوع یافتند برای زیارت بهجی شتافتند و نظر [ صفحه ۱۶۲ ] به اینکه عکا و بهجی مرکز کار و اقامت محمد علی افندی و پیروان او بود عبدالبهاء برای اینکه از اتباع خودش کسی به آنها نزدیکی نکند تا فریفته ی آنها نشود گذشته از اینکه ایشان را توصیه می کرد که در عکا با کسی ملاقات نکنند یکی دو نفر از کسان خود را نیز با ایشان می فرستاد تا کاملاً مواظب آنها باشند. لذا در این سفر شوقی افندی و یکی دو نفر دیگر را فرستاد مسافری چون به بهجی رسیدند و از کار زیارت فارغ شدند در اطاق هایی که

جنب قصر و منزل محمد علی افندی بود منزل گزیدند و به خواندن اشعار و مناجات پرداختند در این وقت شوقی افندی بدیشان اشاره کرد که قصائد و جدیه بخوانید و مقصودش از قصائد و جدیه اشعاری بود که در مدح عبدالبهاء و هجای مخالفان اوست. یکی از آنان شروع به خواندن اشعاری کرد که ترجیعاتش را هماهنگ به صدای بلند با یکدیگر از روی شوق و شور می خواندند چون اصل آن اشعار بسیار سست و مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست از ذکرش صرف نظر کرده برای نمونه یک بندش را می گویم: «و الله ز یک فرج غرازیل غبی تر شد ناقص اکبر خرسند به این شد که رئیس البهاء شد هی هی چه بجا شد!» جمله ی اخیر را همه با هم دو مرتبه می خواندند و مقصود از ناقص اکبر محمد علی افندی است این اشعار را که با آن طرز مخصوص در مقابل خانه ی او می خواندند البته معلوم است در خود محمد علی افندی و زن و فرزندش و کسانش که به گوش خویش این سخنان نا سزا را می شنیدند چه تاثیری داشت و بر آنان چه می گذشت. ولی ما را چنان تعصب فرا گرفته بود که در حسن و قبح این قبیل اعمال نظری نداشتیم و این جمله را مبدل بر خلوص و شدت ایمان خود دانسته رفت و رحمت در حق آنان را جایز نمی شمردیم. زوار آباده چون به حیفاً مراجعت کردند مصمم حرکت گشتند و حسب المعمول برای زیارت عکس بها روز قبل از حرکت خوانده شدند اینجا نیز بنده از موقع [ صفحه ۱۶۳ ] استفاده کرده خود را داخل آنها نمودم عکسها را در حجره ی بهائیه خانم، خواهر عبدالبهاء جای داده بودند بیرون اطاق در غلام گردشی [۱۶۷] میرزا هادی با حالت ادب ایستاده گلاب می داد وارد آن خانه شده اول آستانه را بوسیدیم، بعد در میان حجره سجده ای کرده پس آنگاه نزدیک به صدر اطاق شدیم که عکس ها را در آنجا جای داده بودند اگر چه بعضی از همراهان را رعب و وهم چنان گرفته بود که ان عکس ها را بدرستی نتوانستند دید ولی بنده چون در تحقیق و تجسس زیاد مرعوب نمی شدم به خلاف سایر رفقا بدقت آنها را نگاه کردم. دیدم چهار صورت نقاشی و یک قطعه عکس است نقاشی ها یکی از آنها سید باب است که در زیر آن مرقوم بود «عمل کمترین آقا بالا- در بلده ی ارومی سنه ۱۲۶۶» دیگر نقاشی هیئت بهاء الله در سر حمام و هم رسم او با لباس درویشی و یکی هم با فینه ی قرمز بغدادی و دستار راه راه سیاه به دور آن. این سه قطعه کار یک نقاش و با قلم آب و رنگ (بسیار کوچک) ساخته شده و شبیه است به نقاشی های پشت قلمدان پنج رسم (فتو غرافی) بهاء الله بود که کاملاً حکایت از قیافه ی او می کرد. مسافری که وارد حیفاً می شدند ۹ یا ۱۹ روز بیشتر رخصت توقف در آنجا را نداشتند و این ایام قلیل برای درک حقائق و فهم مسائل کفایت نمی کرد! خاصه که چند روز از این مدت در عکا بسر می بردند و هم به امورات شخصی خود می رسیدند و چون مقصر اصلی ایشان از این مسافرت جز تشرف به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگر نبود زائرین به همین اندازه قناعت می کردند و البته صلاح هم جز این نبود زیرا کثرت توهم و انس زیاد رعب ایشان را می برد و پرده ی وهمشان را می درید و چیزهائی شنیدند و اموری می دیدند که بالمال باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی را چون خود بشری می شمردند. و ضمناً گاهی در بین مسافرین اهل درایت پیدا می شدند که در طی همان [ صفحه ۱۶۴ ] مدت کم درک جزئیاتی از مطالب کرده آشنائی با کلیات پیدا می کردند و به مدد عقل بوئی از حقیقت به مشامشان می رسید و البته اینان نیز چون در مراتب مختلفه واقف بودند بر طبق عقول و انظار مدرکاتشان متفاوت بود.

### بیانی در عقل

عقل کلمه ایست مقول به تشکیک یعنی اطلاعات و معانی متعدده دارد در حکمت متعالیه چنین تعبیر کنند که جوهر مجردی است که در صدور افعال محتاج به آلات و قوانی است. و عرفاً گویند نوری است روحانی که بواسطه آن نفس دریافت می کند آنچه را که به حواس ادراک نم ی شود. اما آن معنی که در اینجا مقصود ماست قوه ی درک کلیات است و هم جودت فکر [۱۶۸] و استنباط منافع شخصی در امور مادی و معنوی و تشخیص خطا از صواب و استعداد قبول علوم نظریه و تدبیر صناعات فکریه و امثالها. و باید دانست که نفس انسانی را دو عقل است: عملی و نظری چه نفس را نظراً و عملاً مراتبی است که به تدریج آنرا طی می نماید و در هر یک در

آن مراتب، تعینی مخصوص و به اسمی موسوم می گردد. در قوه ی نظریه نفس را چهار مرتبه است: اول استعداد معقولات اولیه که به عقل هیولانی موسوم است دوم استعداد کسب نظریات معقوله از معقولات اولیه چه از طریق فکر چه از راه حدس و این را عقل بالملکه گویند سوم استعداد استحضار بر نظریات مکتسبه به حالت مشاهده و این را عقل مستفاد نامند به عبارت اخری عقل نظری انسان یا در رتبه ی فعلیت صرفه است یا در مرتبه ی [ صفحه ۱۶۵ ] استعداد، استعداد هم یا قریب است یا متوسط و یا بعید اول را عقل مستفاد، دوم را عقل بالفعل، سوم را عقل بالملکه، چهارم را عقل هیولانی گویند. اما مراتب انسان در قوه ی عملیه نیز چهار است اول تهذیب ظاهر بوسیله استعمال قوانین دینیه و نوامیس الهیه و این را تجلیه گویند دوم تزکیه ی باطن از اخلاق رذلیه و این را تخلیه نامند سوم آرایش نفس به فضائل و کمالاتی که زینده حقیقت وجود انسانی است و این را تخلیه خوانند چهارم وصول به مقامی که وجود شخصی مستهلک در انوار وجود منبسط حقیقی گردد و این مرتبه را فنا دانند زبس بستم خیال تو گشتم پای تا سر من تو آمد رفته رفته، رفت من آهسته آهسته غرض از بسط مقال تعریف و تقسیم عقل به وجه ایجاز بود و اینکه در اکناه حقائق و فهم مسائل محتاج به کمک عقلیم و به واسطه ی نور عقل تمیز بین الوان حقیقت و مجاز می دهیم. باری این بنده پس از کشش و کوشش بسیار و مجاهده ی با نفس عقیده ام این شد که بهاء الله یک نفر معلم اخلاقی و مصلح جامعه ی بشر بوده و عبدالبهاء یگانه مروج مبادی و تعالیم او است که خود نیز آراء و افکار خلاصه دارد و قضا را چند دفعه همین معنی را از عبدالبهاء شنیدم یک دفعه در موقعی بعضی از مطلعین شرقی و اروپائیان از ایشان سوال کردند که: «شما بهاء الله را چه می دانید؟» در جواب گفت «ما بهاء الله را اول مربی عالم انسانی می دانیم» و نیز اوقاتی که شوقی افندی به اروپا رفته بود در ضمن لوحی که اصل آن به خط این بنده است عبدالبهاء او را فرمود که: پرفسور براون مستشرق انگلیسی وقت ملاقات سخن از امر بهائی به میان نیاورد و هر که پرسد شما بهاء الله را چه می دانید؟ جواب گویند اول معلم اخلاق میدانیم.» با داشتن این عقیده یک سلسله از اشکالات من حل شد و بر اساس این قول [ صفحه ۱۶۶ ] توانستم بنای اعتقادی بگذارم و با خود گفتم بلی اینان برای تزکیه نفس و تصفیه اخلاق بشر آمده اند باید از ایشان متوقع بود آنچه مربوط به فن اخلاق است و باید دید چه راه عملی برای اقوام و ملل آورده اند و چگونه خلق را از رذائل به فضائل سوق می دهند و خلاصه تا به حال چه کرده اند!

### توقف در حیفا

اوقاتی را که از باد کوبه می گذشتم یکی از بهائیان آنجا از من خواهش کرد که برای او از عبدالبهاء اذن بخواهم تا به حیفا برود و به خرج خود یک طرف مقبره سید باب را که تا آن وقت ساخته نشده بود بسازد من در موقع مناسبی ملتمس او را به عرض عبدالبهاء رساندم وی در جواب فرمود «برای او بنویس چنان که طی این سفر مورث [ ۱۶۹ ] زحمت و مشقت نباشد بیائید» بنده با دقت تمام این بیان محمل را ضمن مکتوبی مفصل برای آن مرد نوشتم و برای اینکه از نظر عبدالبهاء هم گذشته باشد به توسط میرزا هادی آن ورقه را فرستادم تا عبدالبهاء با توقیعی آن مکتوب را مزین کرده باشد عبدالبهاء در آن نوشته به دقت نگریست و خط و انشای مرا بیسندید و آنرا امضاء کرده مسترد داشت، میرزا هادی چون آن ورقه را به من باز داد گفت «صبحی بشارت دهم تو را که نوشته تو از هر جهت مطبوع طبع مبارک گردید» و خلاصه همان سبب شد که چون از عبدالبهاء در خواست توقف و التزام خدمتی در حیفا کردم با کمال گشاده روئی و مهر پذیرفت اما نمیدانستم چه شغلی به من محول می شود و چه مهمی را باید انجام دهم. عبدالبهاء اصراری داشت که در شئون مخصوصه ی بهاء الله تشبه بجوید و حفظ مراتب او را در این حدود بکنند، این بود که از طریق ادب خصوصیات بهاء را [ صفحه ۱۶۷ ] تقلید نمی نمود همین طور چون بها کاتب داشت عبدالبهاء نخواست در این شان هم با بهاء همراه شود لذا مدتها زحمت کتابت الواح را بنفسه متحمل می شد تا از کثرت تحریر خستگی در انگشتان او پدید آمد لذا اهل حرم و مقربان در گاه خواهش کردند که عبدالبهاء در نگارش الواح کمکی برای خود اتخاذ کند و بیش از این متحمل زحمت تحریر نشود، جز در

موقع ضرورت. این بود که عبدالبهاء هر چند گاه کاتبی از برای خود تعیین می کرد تا «قرعه ی فال به نام من دیوانه زدند»

## طائفین حول

جماعتی از احباب را که در حیفا روزگار می گذرانندند «مجاورین» و آن دسته که ملازم حضرت و مواظب خدمت بهاء و عبدالبهاء بودند «طائفین حول» می گفتند بعد از آنکه عبدالبهاء این بنده را شغل کتابت تفویض کرد یکی از طائفین حول که مردی بی آرایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء و اهل حرم بود و بعد از در گذشتن او نظر به جهات و ملاحظاتی گلوی خود را برید (ولی نه کاملاً چنان که بعداً معالجه شد و یکی دو سال هم زنده بود تا مرد) مرا زیاد دیدن می کرد و محرمانه سخن ها می گفت: از جمله در ابتدای توقفم می گفت ای صبحی کاش اینجا نمی ماندی و این ایمان پاکیزه را چنان که آوردی با خود می بردی حال که اینجا ماندنی شدی ناچارم بعضی مطالب را به تو گوشزد کنم تا بعدها اسباب تزلزل ایمان تو نگردد بدان این جماعت که در اینجا چندین چه آنان که مجاورند و چه آنهایی که طائف حول اند حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و تو یک بشر عاجزی بیش نیستند، باعتقاد من آنها که دورترند ایمانشان بهتر و اعتقادشان پاک تر است تو باید بدانی هر چند جمعی در اینجا بحق منسوب اند ولی این نسبت نسبت ظاهری است تو فریب این انتساب را مخور و بیقین مبین بدان که در این جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت ممتاز از سائرین هستند دیگران مردمانی هستند و کید [ صفحه ۱۶۸ ] دام گستر و حقه باز بی دین لامذهب و من الباب الی المحراب خراب اند. سر توحید همین است که بدانی برای حق در هیچ عالمی از عوالم شریک نیست باید به او ناظر بود و دانست که حق با کسی نسبت ندارد آنگاه شروع به بیان شواهد و امثله کرد و چندان در گوش من از این سخنان فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند گاهی که من این کلمات را می شنیدم به حیرت فرو می رفتم و با خود می گفتم ای عجب اینجا چه خبر است اگر واقعاً چنین است وای بر من که می خواهم مدتی در اینجا با اینان انیس باغ و بوستان و جلیس حجره و شبستان باشم و خلاصه من نیز اظهار سروری از فهم این مطالب کرده گفتم: «آری چنین است که گفتمی اگر جز این بود حقیقت توحید ظاهر نگشتی و آیه ی مبارکه لا انساب بینهم مصداق نیافتی منسوب حقیقی حق آن کسان اند که حکایت از خلق و خوی او کنند چنان که بزرگان گفته اند «اذا طابق حسن الاخلاق شرف الاعراق النسبه حقیقی الولد سراپیه والا النسبه مجازی انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح» در کل ادوار چنین بوده ابو لهب با قرابت قریبه چون بعد معنوی داشت محروم شد و سلمان فارسی از مسافت بعیده چون قرب حقیقی یافت محرم شد. آن خلیفه زادگاه مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش گرز بغداد و هری یا از ری اند بی مزاج آب و گل نسل وی اند و شرحی عارفانه در این خصوص دادم در نتیجه با هم دوست شدیم و اکثر شبها در حجره ی او که در زیر بیت عبدالبهاء واقع بود نشسته صحبت می کردیم و به اسم بیان حقیقت بساط غیبت می گستریدیم! و چون او از دیر زمانی محل اعتماد بوده و در اندرون تردد داشته و بر جزئی و کلی مسائل اطلاع وافی داشت، مرا نیز در مواقع خود از مجاری امور بی خبر نمی گذاشت. بالجمله عبدالبهاء به شرحی که اجمالاً بدان اشاره کردم بقول خود کیاست و درستکاری مرا پسندید و صراحتاً گفت: «چون در تو لیاقتی سراغ داشتم تو را کاتب [ صفحه ۱۶۹ ] آثار و محرم اسرار خویش کردم»

## کتاب وحی (میرزا آقا جان کاشی)

در ایام سید باب، سید حسین یزدی که یکی از پیروان او و همیشه ملازمت خدمت سید را داشت کاتب الواح و کلمات بود تا آنگاه که باب را به مقتل آوردند سید حسین از او تبری جست و از چنگال مرگ جست. اما کاتب وحی در ایام بهاء میرزا آقا جان و اصلاً از بایبان کاشان بود در جوانی به بغداد رفت و در سلک خدام بهاء منتظم گشت و پس از فوت آقا محمد جواد خدام خدمات حضوری بهاء و بالاخره کتابت وحی باو واگذار شد و همچنان در کمال دقت و از روی صمیمیت مواظبت در خدمت می کرد تا قبل

از در گذشتن بهاء به واسطه ی کدورتی که از او دردل گرفت محبت وایمان خود را به وی از دست داد. مقدمتاً به عرض میرسانم که تشکیل اندرون و بیرون و اوضاع و احوال بهاء حکایتی کوچک با مختصری تغییر از دربار سلاطین قاجار بود. مثلاً بهاء‌الله سه یا چهار حرم داشت، یکی نوابه خانم مادر عبدالبهاء و سلطان خانم (که بعدها بهائیه خانم شد و ورقه ی علیا لقب گرفت) و میرزا مهدی غصن اطهر، دوم خانم باجی مادر محمد علی افندی و میرزا ضیاء‌الله و میرزا بدیع الله و صمدیه خانم، سوم گوهر خانم مادر فروغیه خانم، چهارم جمالیه برادر زاده آقا محمد حسن خادم مسافرخانه که می گویند وجاهت و جمالی به کمال داشته در بین این زنان محترمه از همه والده ی محمد علی افندی بود که بهاء‌الله او را مهد علیا لقب داد! امور خارجی بهاء به حسن تدبیر و کفایت عبدالبهاء عباس افندی اداره می شد که غصن اعظم لقب داشت و امور داخلی بر عهده ی محمد علی افندی غصن اکبر بود و وزیر و ظهیر در کلیات امور میرزا آقا جان کاشی بود که لقب خادم الله و عبد حاضر لدی العرش! گرفت، خود بهاء انس و الفت با کسی نداشت و کمتر اشخاص را در حضور پر و بال می داد. محل سکنا ی وی را در عمارت بهجی قصر مینامیدند و در جنب آن اسطبل مفصلی بود که متجاوز از سیزده اسب و مادیا نهی قیمتی در آن بسته بودند و گاهی که بهاء اراده ی گردش می کرد سوار می شد و به رسم قدیم ایران دو نفر از پسرهای کوچکش جلو و بعد از کمی فاصله خودش و پشت سرش طائفین و سایر اصحابی که از خود اسب سواری داشتند به حرکت می آمدند. آداب تشریف حضور بها خلع نعلین و تقبیل آستانه و کرنش بود و خود در صدر خانه یا بر روی سر پر می نشست و یا بر ناز بالش تکیه میزد و شرفیاب را چند دقیقه اجازه جلوس می داد و پس از تفقد و احوال پرسی و اظهار عنایت مرخصش می کرد! خطابانش به احباب، ای بنده من ای پسر کنیز من! و بیاناتش ما چنین گفتیم! و اینطور فرمودیم! بود چنان که در لوح احمد فارسی گوید: «کلمات حکمت را از لسان ظهور قبلم شنو که به پسر مریم فرمودم» و مقصود از پسر مریم حضرت عیسی پیغمبر است. اضافات به شخص او را با مضاف الیه مبارک ذکر می کردند چون سریر مبارک، لباس مبارک و امثال، خود را مظهر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید میدانست و نیز میگفت «انی ارید اکون وحده محبوب العالمین» و بر همین منوال سایر احوال را قیاس کنید اما عبدالبهاء رفتارش به عکس این بود، زندگی به سادگی و بساطت می کرد یک زن بیشتر نداشت و خیلی با مردم مانوس بود و با گشایش وجه و سعه صدر با همه آمیزش می کرد و جز با پیروان محمد علی افندی و ازلیان و مخالفان خود با عموم طبقات خلق به محبت و حسن سلوک رفتار نمود. اما میرزا آقا جان که محرم حرم و مقالید امور به دست او بود بنا بر گفته عبدالبهاء با والده محمد علی افندی صفائی نداشت از این رو با او به ضدیت رفتار می کردند. [صفحه ۱۷۱] از عبدالبهاء دو مرتبه گزارش میرزا آقا جان را مشروح و مفصل شنیدم یکی در مجلسی که جمعی از خواص احباب بودند و دیگر در گورستان بهجی که با یکدیگر به زیارت اهل قبور رفته بودیم عبدالبهاء در آنجا قبری را نشان داده گفت «این مرقد خادم الله است من به او خیلی محبت نمودم، در بغداد وقتی به مرض حصبه گرفتار شد از او پرستاری کردم حتی شبی تا صبح او را باد می زدم و چون جمال مبارک از او رنجیدند شفاعتش کردم و بعد از فوتش قبر او را هم ساختم ولی چیزی بر روی قبر ننوشتم» بعد شروع به شرح مخالفت او کرد: «که در اواخر ایام جمال مبارک دو دسته بر ضد میرزا آقا تشکیل شد، یکی در اندرون تحت ریاست فروغیه خانم (دختر عبدالبهاء) و یکی در بیرون به سرکردگی نبیل زرنند (یکی از خواص احباب) و قصدشان توهین میرزا آقا و افساد در کار او بود و خیال داشتند جان را به مزرعه (یک فرسخ دور از بهجی) برده در آتش بسوزند». صبحی گوید این سخن عبدالبهاء را خلاف نشمیرید و گزاف ندانید در حقیقت چنان بود که گفت: چه نظائر آن در عکا از قوه ی اهل بها به فعل رسیده بود، چنان که یکی دو سال بعد از ورود به عکا چند نفر اهل بهاء متفق شده هفت نفر از مخالفین خود را به اشد عقوبت در میان روز در خانه نزدیک به اداره ی حکومت به قتل رسانیدند حتی یکی را قبلاً در انتهای دکان نجاری ای خفه کرده در همان جا در کنار دیوار دکان، رویش را با کاه گل پوشاندند بعد از چندی جسدش باد آورد و کاه گلی که بر روی آن کشیده بودند شکاف برداشته دکان و تمام بازار را عفونت فرا گرفت ناچار از طرف حکومت در مقام تجسس و تفتیش بر آمدند تا آن جسد را آنجا پیدا کردند و چون صاحب دکان را به استنطاق



کشیدند جواب گفته بود: این مرد در دکان ما به مرض وبا در گذشت ما برای اینکه این قضیه در شهر شهرتی پیدا نکند و باعث رعب و هراس مردم نشود بدین شکل مستورش داشتیم و شرح قضیه قتل آنان را پرفسور براون در یکی از کتابهای خود از قول یکی از بهائیان نقل و ترجمه کرده است. [ صفحه ۱۷۲ ] باری بر سر سخن خود باز آییم. عبدالبهاء گفت: «من مانع شدم که به میرزا آقا جان آسیبی برسد تا آنکه والده میرزا محمد علی روزی به من گفت آقا میرزا آقا جان در حضور مبارک جسارت غریبی نمود و عرض کرد اگر حضرت اعلی سید باب به جای من بودی طاقت تحمل حرکات سوء اهل حرم را نداشتی، من چون این را شنیدم از قصر به شهر آمدم و میرزا آقا جان را خواسته گفتم کار به جایی رسیده که حضور مبارک جسارت می کنی؟ آنگاه یکی دو سیلی محکم بر رویش زدم و لگدی چند بر پشت و پهلویش فرو کوفتم پس بشفاعتش بحضور مبارک شتافتم». در خلال این احوال تقصیر دیگری متوجه میرزا آقا جان گردید که بعد از مختصر مقدمه ای بدان بر می خوریم: بها الله برای اینکه احبا از حدود تجاوز نکنند و کاملاً حفظ حدود بشود و یا نظر به ملاحظات دیگر ترتیبی داده بود که احبا عرایض راجعه به او را به عنوان خادم ارسال دارند و جواب از او بگیرند و اگر چه من البدو الی الختم جواب عرایض را بها می داد ولی از قول میرزا آقا خان خادم انشای سخن می کرد به این طریق که نخست دوستانه در سطری چند پس از ذکر وصول مکتوب مستفسر چگونگی احوال می شد آنگاه سخن از مطالب معروضه در میان آورده می گفت راجع به آن مطلب پس از قرائت قصد مقصد اعلی (حضور بها) نموده تلقاء [ ۱۷۰ ] وجه معروض داشتم و هذا ما نطق به لسان العظمی فی الجواب قوله عز بیانه! اینجا دیگر لحن خطاب را تغییر داده از قول خود می گفت وبا کلمه انتهی جواب مطلب را ختم می کرد مجدد از قول میرزا آقا جان شرحی می داد که (مثلاً) اگر کسی به عین فواد در این آیات بینات که از سماء مشیت نازل شده تفکر کند بر عظمت امر شهادت داده و می دهد بر این نسق عباراتی می نگاشت تا ذکر مطلب دیگر لازم می آمد و همچنان از قول میرزا آقا جان قصد مقصد اعلی می کرد و از لسان عظمت جواب می شنید و آخر [ صفحه ۱۷۳ ] مکتوب را میرزا آقا جان به اینطور (خ ادم) امضاء می کرد. در ابتدا بهائیان تصور می کردند که آنچه از قول میرزا آقا جان است در حقیقت از خود اوست و چون این امر موافق مصلحت نبود بهاء در این اواخر میل داشت که وی در همه جا اظهار کند که مجموع آن کلمات ولو از قول من نوشته شده ولی از من نیست. و گذشته از این که میرزا آقا جان در مقام رفع اشتباه بر نیامد به سکوت افهام نمود که جمله آن سخنان از من است از این جهت بهاء از او دلگیر شد. عبدالبهاء می گفت «جمال مبارک به من فرمودند هر زمان که میرزا آقا جان آنچه از او فوت شده تدارک نمود قلم عفو بر گناهایش کشید» در هر حال عبدالبهاء پس از آنکه بهاء الله از جهان فانی رخت برون کشید بهر نحو بود از میرزا آقا جان نوشته ای گرفت که آن الواح از ابتدا تا انتها حتی امضای (خ ادم) از جمال مبارک بوده! با همه این تفصیلات میرزا آقا جان بر امر مستقیم نشد و در حال حیرت در سنه ۱۳۱۹ قمری پس از هفتاد سال زندگانی از قیل و قال نقض و ثبوت و کفر و ایمان رست و به جهان دیگر پیوست. اگر مستان مستیم از تو ایمون اگر بی پاودستیم از تو ایمون اگر گبریم و ترسا یا مسلمان بهر ملت که هستیم از تو ایمون میرزا آقا جان فوق التصور مورد توجه بها بوده و الواح عدیده در حق او صادر کرده و کمال عنایت را در باره او مبذول داشته چنان که در لوح یا مبدع کل بدیع در حق او گوید «وبعد الاغصان قد قدر لعبد الحاضر لدی العرش مقاماً رفیعاً» و هم در لوح دیگر خطاب به او می فرماید: «عبد حاضر لدی العرش حمد کن محبوب عالمین را که به لقاالله در لیالی و ایام فائز و به خدمتش مشغول به حبل قناعت متمسک شو چنان ملاحظه می شوی که اگر الواح ابداع به طراز قلم مالک اختراع مزین شود تو به هل من مزید ناطقی این ایام به هر سمتی توجه می شود قلم و لوحی خادم معین نموده که شاید بقلم قدم مزین شود نزدیک بان رسیده که خامه [ صفحه ۱۷۴ ] و مداد به مالک ایجاد عرض حال و احوال معروض دارد زد یا الهی فیه عشقک و حبک سبحان من خلقه و ایده و جعله خادم جماله و معاشر نفسه بین العالمین!! و هم در کتاب «عهد» (وصیتنامه بهاء) به پاداش خدمت چهل ساله اش جزو افنان محسوب شده و توصیه اش به عبدالبهاء گشته و افنان منسوبین سید باب اند که بعد از اغصان (پسران بهاء) مقدم بر همه می باشند. و کتاب «عهد» چنان که گفتیم وصیت بهاء الله بود که در آن غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر

را یکی بعد از دیگری جانشین معین نموده و آن کتاب را که در نزد عبدالبها بود احباب همه اش را ندیده اند مقداری از آن در دست است و کمی بیشتر از آن را بعضی احباب مشاهده کرده که از آن جمله ذکر میرزا آقاخان است و یکی از اعتراضات پیروان محمد علی افندی بر عبدالبهاء این بود که چرا تمام وصیت بهاء را ارائه نداد. باعبدالبهاء روزی راجع به بعضی از مسائل اجتماعی سخن می گفتیم عبدالبهاء گفت تکالیفی در مواضع مختلفه راجع به احباب است که به اثر قلم مبارک است هم باقیمانده ی کتاب «عهد» که امروز حکمت اقتضای افشای آن را ندارد» چون از ذکر کتاب وحی و ترجمه ی حال میرزا آقاخان فراغت یافتیم به بیان وحی می پردازیم و نخست بیان اعتقاد مسلمین را راجع به وحی کرده آنگاه اشاره به معتقد فرق بایه می کنیم.

## مسئله وحی

وحی حقائق و معانی است که به صورت الفاظ و در قالب کلمات بدون سابقه و فکر به توسط روح الامین بر قلب مقدس نبی نازل می شود و در کیفیت آن آراء و عقائد مختلف است. گروهی از فلاسفه اسلامی گویند که چون بر نفس نبی افاضه ی معنی عقلی گردد در خیال او صورتی مناسب آن معنی مرتسم گشته آن را می بیند و کلام حق را از او [صفحه ۱۷۵] می شنود. و اهل ظواهر شرع را عقیده این است که فرشته آسمانی که جبرئیل است و مامور به او امر الهی است آیات الله را در آسمان عنصری در لوح سماوی منقوش دیده قرائت می کند پس به امر خدای تعالی بر نبی فرود آمده آن جمله را بر او می خواند. جماعتی از حکمای متالیهین جمع بین این هر دو قول کرده گویند چنان که در عالم طبیعی نوامیسی وجود دارد همچنان در جهان الهی وجود دارد از آن جمله ناموس علم است که در لسان شرع به جبرئیل تعبیر شده و نفس مقدس نبی معانی حقیقه را از آن ناموس عقلا دریافت می کند آنگاه آن معانی با ملک موحدی در حس مشترکش متمثل می شود پس از آن در حس ظاهر متجسد می گردد و در هوای مجاور او جلوه می نماید. و ادراک حقائق در سائرین به عکس این است یعنی معانی اول در حس ظاهر و پس از آن در حس مشترک و آنگاه در قوه ی عقل متمثل می شود، و هم گفته اند که اگر وحی نزول ملک جسمانی بودی که بدون تلقی روحانی با نبی در خارج سخن گفتی همانا حین نزول وحی، پیمبر را دهشت بر نفس مستولی نشدی و حالت شبیه غشی دست ندادی چه مسلم است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در حین وحی حال دگرگون می شد و اضطراب دست می داد به کنجی می خفت و زملولی و دثرونی می گفت و چون این آیات و کلمات منسوب به حق و از طرف اوست دست بشر از تغییر و تبدیل و جرح و تبدیل آن کوتاه است: «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون» و «لا یا تیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه» [صفحه ۱۷۶] مصطفی را وعده کرد انعام حق گر بمیری تونمیرد آن سبق من کتاب معجزت را حافظم بیش و کم کن راز قرآن رافضم کس نتابد بیش و کم کردن دراو توبه از من حافظی دیگر مجورونقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زر و بر نقره نهم [۱۷۱]. اما اهل بها را عقیده ی مخصوص مستقلى در این گونه مسائل و امور نیست و جهت آن است که در بین این طائفه هنوز فحول علم و ادب به وجود نیامده و علم کلام مرتب نگردیده فلذا گاهی که مبلغین به امثال این مسائل برخورد بر وفق ذوق خود و جوهی برای آن قائل شده اند و یا عقاید قبیله ی خود را میزان شمرده درست انگاشته اند. و گذشته از مبادی عالی که به سبب قلت بضاعت علمی در آن بساط وارد نشده در مسائل اعتقادی نیز مبانی مسلمی در دست ندارد و اگر میرزا ابو الفضل گلپایگانی در کتب و رسائل خود پاره ای از مبانی جزئی و استدلالات این قوم را بر اساسی نهاده بودی معلوم می شدی که اختلاف اقوال در بین ایشان چگونه استی. نظر کن در مناظره ی بهائی بامرحوم شیخ الاسلام قفقازی آنجا که دوام هر شریعت را برهان حقیقت می شمرد شیخ در جواب می فرماید: «چه گوئی ملت بودا و شریعت هنود را که قرون متوالیه است که بر پا و برجاست و حال آنکه کیش بت پرستی بدیهی البطلان است» مناظر در جواب گوید: «اینها دین نیست اصولی است سیاسی که بر نهج شرایع الهی تاسیس شده» اما در مقابل این جواب ابو الفضل گلپایگانی چنین اظهار می دارد: که به حکم کریمه ی «ان من امه الاخلافیها نذیراً» جمیع آن شرایط از طرف خدا بوده، منتها به

مرور زمان بدع باطله و رسوم ناستوده در آن داخل گشته» [صفحه ۱۷۷] و عجب در این است که این هر دو قول با وجود تباین از نظر عبدالبهاء گذشته و به امضای او ممضی گشته است! غریب تر از این تناقض اقوال روسای این مذهب است با یکدیگر، سید باب در بیان و دیگر مولفات خود شیعه‌ی اثنی عشریه را فرقه‌ی ناجیه شمرده و معرضین از ولایت مطلقه و خلاف بلافصل علی ابن علی طالب علیه و اولاده السلام را جزو هالکین دانسته و به خلاف وی بهاء الله را شیعه را همه جا با کلمه‌ی شیعه مرادف کرده و آنان را کاذب و مفتری دانسته، دگر باره عبدالبهاء به خلاف قول بهاء حق را به اهل بیت طهارت دادند و خلفای ثلاثه را غاصبین حقوق دانسته و معاصی اولین و آخرین را به گوینده‌ی «حسبنا کتاب الله» [۱۷۲] منسوب داشته. و باز محمد علی افندی به اتکاء اقوال بهاء اهل سنت و جماعت را بر شیعیان علی و آتش برتری نهاده. و خلاصه از این قبیل تناقض آرا و عقاید در کتب و رسایل و الواح این طایفه بسیار و تکلیف محققین معتقد از این ملت که حسب المسلک باید گفته‌های رؤسا را حجت بدانند بسی دشوار است و همچنین اصول و تعالیم اخلاقی. چنان که بهاء الله می گوید: «به دشمن و دوست محبت داشته باشید» و در جای دیگر «در لوح احمد» می گوید «کن کشف النار لاعدائی و کوثر البقاء لاجبائی» و این لوح احمد یکی از الواح مهمه‌ی بهاء الله است [و کمتر بهائی معتقد یافت می شود که لوح احمد را از بر نداشته باشد زیرا که در آن لوح تصریح شده که هر کس یک بار آن را تلاوت کند اجر صد شهید و عبادت ثقلین را به رایگان برده است چنان که گوید «قد قدره لقرارئها اجر ماته شهید ثم عبادة الثقلین!» الغرض مقصود ما تحقیق در مقام وحی و هم کتاب آن بود چون آن جمله دانسته شد گوئیم اهل بهاء به خلاف مسلمین وحی را یک حالت فوق عادت و طبیعت که مورث انقلاب حال و دهشت در نفس گردد نمی دانند. بل آنگونه کلمات را واردات [صفحه ۱۷۸] قلبیه مظاهر ظهور می شمردند و مقام وحی را نزول آیات تعبیر می کنند و معتقد به شیء ماوراء طبیعت در این امر نیستند به خلاف دانشمندان اسلام از فرقه‌ی متکلمین و حکما که از طرق علمی معتقد خود را راجع به وحی و سایر مقامات نبی (ص) به اثبات رسانیده اند. ادراکات یا از جهت حس است یا از طرف وهم یا از راه خیال و یا از طریق عقل بنابراین بر چهار قسم است: احساس، توهم، تخیل، تعقل، ولی انبیاء و مظاهر مقدسه باید دارای سه قوه‌ی احساس و تخیل و تعقل باشند. کمال قوه‌ی احساس در نفس نبی بدینگونه است که در هیولی و ماده‌ی عالم تاثیر می کند مثلاً هوا را صورت آب می دهد و یا مریض را جامه‌ی صحت می پوشاند. و حکما بر درستی این مطلب بدین گونه استدلال کرده اند که علم بر دو قسم است: فعلی و انفعالی عالم انفعالی بعد از تحصیل صور اشیاء حاصل می شود یعنی باید معلومی باشد تا علم به آن حاصل گردد چنان که بعد از دیدن آفتاب علم به آن حاصل می شود. اما علم فعلی آن است که بر معلوم مقدم باشد، چون صورتی که مهندس و یا مخترع در ذهن تصور می نماید و بعد عین آن را در خارج موجود می کند و بسا که علم فعلی در ذهن علت وجود خارجی شود بدین معنی که صرف علم در تحقیق معلوم کافی است چنان که اگر کسی بالای دیوار بلند رود مادام که تصور افتادن نکرده محفوظ است اما همین که تصور سقوط بدو راه نیافت و قوت گرفت خواهد افتاد یعنی تقویت تصور علت سقوط او خواهد شد امروزه اطباء بسیاری از امراض عصبی را از طریق القاء صحت به نفس مریض معالجه می کنند. و نیز تنویم [۱۷۳] مقناطیسی که فرنگیانش (هیپنوتیزم) گویند از جمله کمال قوه‌ی احساس است، چنان که بسیار دیده شده که طرف را به توجه خواب و عضوی از اعضای بدنش را خسته کرده اند پس از آن به القاء صحت در طرف که: سالم شو، صحیح باش، ایجاد تندرستی کرده اند. [صفحه ۱۷۹] بنا براین عجب نباشد کسی نفوس قدسیه و هیاکل الهیه بدون استعداد از وسائط طبیعی به مدد قوه‌ی روحانی در عالم ماده و صورت تصرف کنند از سنگ ماء معین بیرون آرند و عصا را ثعبان مبین کنند. اما کمال قوه‌ی تعقل آن است که نفس نبی بواسطه‌ی صفای کاملی که در اوست قادر باشد که بی تامل و تفکر هر گاه اراده کند علوم غیبیه بر او افاضه شود و حقائق اشیاء را کما علیها کشف نماید و دلیل بر این مطلب آنست که خداوند بی چون نفوس بشری را در درجات فکر و حدس و کشف معلوم مختلف و متفاوت خلق فرموده چنان که دیده می شود که بعضی از نفوس در اکثر از مطالب علمیه محتاج به تعلیم نیستند بیشتر از حکما و فلاسفه کمتر زحمت آموختن و خدمت

آموزگار را تحمل کردند و در مدت قلیلی به درجه ی نبوغ رسیدند. و گروهی دیگر اغیبا [۱۷۴] هستند که هر چه تحصیل معارف و کمال کنند به واسطه ی نقصان جوهر واجد مقام علمی نشوند و دیگران بین این دو دسته در درجات مختلفه از شدت و ضعف فکر و حدس واقف اند و چون در طرف نقصان فطرت خلقی یافت شوند که فاقد حدس و فکر باشند به طوری که انبیاء و فلاسفه هم نتوانند آنان را با حقائق آشنا کردن تواند بود که در طرف کمال نفسی پیدا شود که به قوه شدت حدس و نورانیت فکر بدون تعلم و تعلیم به حقیقت علم اتصال یابد و حقایقی کشف کند که دست عالمی بدان نرسیده باشد. نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد اما کمال قوه متخلیه چنان است که در عالم ظاهر جهان غیب را مشاهده کنند و صور مثالیه ی غیبیه نزد او متمثل گردد و اصوات حسیه را از ملکوت اوسط در مقام [ صفحه ۱۸۰ ] هورقلیا [۱۷۵] استماع کند و فرشته ی حامل وحی را ببیند و کلام الهی را از او بشنود چنان که قبلاً گفتیم. و دلیل بر ضد این مطلب حقیقت منامات است خواب در حقیقت رکود حواس ظاهره است و چون آن حواس از کار باز ماند نفس متوجه به عالم ملکوت می شود و در این توجه درک حقائق اشیاء می کند گاهی حقیقت را چنان که هست می بیند چونان که مشاهده می کند دوستش از سفر آمده و بر او وارد شده و بعد و بعینه واقع می شود این قبیل از خوابها را رؤیای صادقانه گویند و هر چه نفس صافی تر باشد رؤیای صادقانه اش بیشتر است و مرتبه دیگر که حقائق را نه بعینها بل به صورتی از صور در می یابد نظیر اینکه مال را بصورت مار و دشمن را بصورت سگ می بیند این قسم از خواب را معبره می گویند که محتاج به تعبیر است. و وقتی است که نفس متوجه به عالم معنی نشده بلکه در بیداری صوری دیده که در خواب آن را غیر مرتب ترکیب کرده این سنخ از خواب تعبیر ندارد و اصغاث و احلامش نامند. و خلاصه القول معلوم شد که قوه مخیله حقائق را در صور و مقدار و معانی را در الفاظ و عبارات موزون نشان می دهد و چون نفس بشری ضعیف است مادام که به خواب نرود مشاهده ی حقائق را در پرده مقدار و صورت نکند اما نفوس قدسیه نظر به قوتی که دارند محتاج به این نیستند که در خواب یا موقع رکود حواس حقائق ملکوتیه را در عالم هورقلیا و مثال درک کنند بلکه در بیداری مشاهده ملکوتی و استماع الفاظ و عبارات موزون کرده و حقیقت جبرائیلی یعنی ناموس علم را که از سنخ مجردات و مقامش جبروت و عالم عقول است در عالم ملکوت و هورقلیا با ششصد هزار پریا بصورت های دیگر مشاهده می کند [ صفحه ۱۸۱ ] چون از بیان استدلال حکما به وجود کمال قوه ی حساسه و تعقل و تخیل در نفس نبی فارغ شدیم گوئیم که در انبیا و نفوس کامله ی بشر قوه توهم به غایت ضعیف بود. حکمای مشائین شیخ الرئیس ابوعلی سینا و هم را قوه ی مستقل دانسته ولی استقلال در نفس ندارد همان عقل است که اضافه ی به جزئیات می شود.

## کاتب الواح

رجوع به مطلب: چون شغل کتابت به من واگذار گشت با نهایت دلگرمی مشغول به انجام آن شدم هر روز از صبح تا ظهر در خدمت عبدالبهاء به نوشتن الواح و مکاتیب می پرداختیم. عبدالبهاء گاهی مقالات و رسائل و بیشتر از اوقات عرایض احبا را که بر روی یکدیگر به ترتیب در نزد خود گذاشته یک یک می خواند و جواب می داد، یعنی می گفت و من بسرعت می نوشتم آن نوشته ها را احباب عزیز می دارند و «خط نزولی» می گویند! چون مقداری از آن ها جمع می شد می گرفت و نظری کرده به من مسترد می داشت تا پاکنویس کنم و به امضایش رسانده مامورین ارسال مکاتیب به اطراف بفرستند. و چون تمام اوراق و مکاتیب سپرده به من بود و آن همه اسرار امر بهائی شمرده می شد عبدالبهاء مرا از مسافرخانه به یکی از خانه های نزدیکان خود و بالاخره در سرای منور خانم دختر خویش که آن ایام به مصر رفته بود، جای داد و من تا روز بیرون آمدنم از حیفا در آنجا بودم. آن ایام عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب سری نامزد شده بود و آنها در سرای حکومت برای اعطاء آن جشنی آراستند و عبدالبهاء را خواستند و در حضور وجوه اهالی بلد آن نشان را تسلیم به او کردند! [ صفحه ۱۸۲ ]

## بهائیان عکا و حیفا و طرز معامله عبدالبهاء با آنها

در عکا و حیفا قریب پنجاه خانوار بهائی یافت می شود که همه همان ایرانیان مهاجرند و چنان که از پیش اشاره مجملی کردیم بر دو دسته اند اتباع عبدالبهاء که خویش را بهائی ثابت! می خوانند، و پیروان محمد علی افندی، که خود را بهایی موحد! می دانند و ما بین این دو دسته بیرون از اندازه تصور نثار و کدورت است. عبدالبهاء بیشتر در مجامع احباء گزارش صدماتی که بر او و امر بهایی از برادرانش رسید نقل می کرد و در اثر این اقوال بهائیان ثابت را از آنان دور و نفور می ساخت و حتی الامکان میل نداشت که احباب لقای برادر را ببینند تا چه رسد که با او به سخن در آیند و همیشه می گفت: «محال است کسی از احبابی ثابت با ناقضین ملاقات بکند و از صراط امر منحرف نشود» و در حقیقت چنان بود و نمی دانم چه تاثیری بیانات محمد علی افندی و اتباعش داشت که در عمر عموم اهل بهاء موثر می شد. عبدالبهاء این معما را تعبیر کرده می گفت «هرچند مزاج آدمی در کمال صحت و عین سلامت باشد ولی چون سم استعمال کند هلاک گردد و اگر مریض شود همچنین است انفاس خبیثه ناقضین اگر ایمان را نبرد انسان را محمود [۱۷۶] خواهد کرد». بناء علی هذا احبابی ثابت نه آنکه با پیروان محمد علی افندی آمیزش نداشتند بلکه مجبور بودند که یکی از آنها را ببینند روی خود را بر گردانند عوام از ثابتین چون با محمد علی افندی تصادف می کردند از بی حرمتی و اسائه ادب خود داری نداشتند روزی با شوقی افندی در عکا بودیم صحبت از محمد علی افندی و دسته ی او به میان آمد شوقی گفت: «وقتی میرزا جلال (داماد عبدالبهاء) با چند نفر از جوانان در صحرای بهجی می رفتند ناگاه محمد علی افندی را دیدند، متجسراً همه به [صفحه ۱۸۳] طرف او رفته بنای بی حرمتی را گذاشتند حتی دست به برشال او بردند و فحاشی آغاز کردند میرزا محمد علی که در دست آنان عاجز شده بود گفت «آیا این است تربیت جمال مبارک (بهاء)؟» حتی بعد از آنکه عبدالبهاء بدرود زندگانی گفت و با آن تفصیل که شاید شنیده باشید اهل عکا و حیفا جسد او را تشییع کردند و در مجالس ترحیم حاضر شدند چون میرزا محمد علی و کسانش خواستند در محافل تذکر حاضر شده خود را شریک در این مصیبت بنمایند. اهل حرم و منتسبین عبدالبهاء آنها را راه ندادند و گفتند ما نمی توانیم شما را ببینیم پس بهتر است قدم در این خانه ننهید عرض خود مبرید و زحمت ما مدارید. و خود عبدالبهاء نیز از مواجه و ملاقات محمد علی افندی بی اندازه احتراز داشت و اگر گاهی تصادفاً با او در کوی و گذری روبرو می شد کاملاً ملول و افسرده می گشت. عبدالبهاء حکایات غریب و عجیب نسبت بمحمد علی افندی می داد که اگر آن جمله ذکر شود سخن به درازا خواهد کشید برای نمونه به ذکر یکی از آن که خالی از لطیفه و حیلہ ی ادبی نیست می پردازم و آن این حکایت است که شبی عبدالبهاء برای جمعی از مسافرین و مجاورین بیان می کرد: «در عکا قصابی بود ترک و شاگردی داشت امرد و خوش صورت موسوم به غالب، افندی میرزا محمد علی در آن دکان آمد و شد داشت! وقتی بمناسبت کلمه ی غالب که نام پسر بود میرزا محمد علی بر قطعه کاغذی این آیه را نوشت «ان ینصرکم الله فلا غالب لکم» بعد از چند روز من بدکانش رفتم و آن قطعه را در آنجا دیدم پرسیدم، این را که نوشته؟ جواب داد: محمد علی افندی گفتم می توانی بخوانی و معنی اش را می دانی؟ گفت: نی. گفتم: معنی چنین باشد که اگر خدا به شما یاری دهد شما را غالبی نیست قصاب که مغلوب محبت غالب بود و معنی کلمه لا غالب لکم را دریافت، فریاد بر آورد که غالب ما نخواهد بود غالب ما خواهد رفت پس [صفحه ۱۸۴] بر جست و قطعه را پائین آورده بر زمین می زد و به ترکی می گفت: بیزیم غالبمیز گیدیور! [۱۷۷] الغرض عبدالبهاء راضی نبود که بهائیان ثابت! کسی با محمد علی و پیروانش ملاقات کند و اگر کسی چنین می کرد از او دلگیر می شد و او را از خود میراند و این گناهی بود که قابل آمرزش نبود فلذا در عکا و حیفا احباب برای ضدیت و معاندت با یکدیگر مجالی داشتند که چون دو تن با یکدیگر بر سر امری منازع می شدند یک طرف پیشی بسته خصم خود را به ملاقات و تمایل به «ناقضین» (پیروان محمد علی افندی) متهم کرده از میدانش به در می کرد و از برای این کار یعنی اینکه دانسته شود از ثابتین کدام یک نهانی با محمد افندی رابطه دارند عیون و جواسیسی معین شده بود که کاملاً

مواظب احباب بالاخص مسافرین باشند. جماعتی از بهائیان که در عکا و حیفه هستند از جهت اعتقاد و علاقه به بهائیت مشابهتی با بهائیان ایران ندارند اینها چون از آن بساط دور و مهجورند شوق و شوری دارند و نسبت به این امر در خور ایمان و اعتقاد خود با قلم و قدم و دم و درم، حتی الامکان کمکی می کنند به عکس آنان که چون شب و روز محشور و مانوس با رؤسا هستند و مطلع و واقف بر مجاری امور تعلق تامی بامر بهائی ندارند و بها و عبدالبهاء را چنان که مومنین دور دست شناخته نمی شناختند و متصل در تزلزل فکر و اعتقاد بودند چندان که کمتر بهائی در عکا پیدا می شود که در مدت حیاتش اقلأ یکی دو دفعه از عبدالبهاء اعراض نکرده باشد. احکام و اوامری را که بموجب کتاب اقدس اهل بها بدان مامورند بهائیان حیفه و عکا مجری و معمول نمی داشتند حقوق صد روزه را نمی دادند و هیچ گونه کمکی به پیشرفت مقاصد بها و عبدالبهاء نمی کردند عبدالبهاء چندان خوشنودی خاطر از آنها [صفحه ۱۸۵] نداشت و با آنان روش جز از طریق مدارا نمی کرد. و وقتها برای من درد دل ساز می نمود و از ابتلائات خود در بین آن گروه سخنها می گفت به طوری که مرا رقت قلب دست می داد و با خود می گفتم: حقیقتاً عبدالبهاء مظلوم دست احب است! روزی بر سیبل شکایت برای من حکایت کرد که: «به اندازه ای اداره ای امر در اینجا مشکل است که چون بین دو نفر خلافی افتد و من بخواهم به حقیقت حکمی کنم و حق بطرف ذی حق دهم، آن دیگری یک راست راه قصر را پیش می گیرد (یعنی به طرف محمد علی افندی می رود) این است که من کمتر در کار اینها مداخله می کنم.» روزی با روحی افندی، نوه عبدالبهاء که قبلاً شرح ملاقاتم را در بیروت با او دادم در خصوص بهائیان آن حدود گفتگو می کردیم، من گفتم: «عجبا ما در تهران گمان می بردیم که بهائیان عکا و حیفه چون شب و روز در محضر مبارک اند و بلاواسطه از زبان «حق» استماع پند و نصیحت می کنند! جامع تر و کاملتر از دیگران اند و حال آنکه ضعف ایمان و اعتقاد ایشان و نقص عواطف و احساساتشان بر هر کسی معلوم است» روحی می گفت «بلی چنین است که می گوئی یک شخص دیگر هم این ایراد را گرفت و حضرت خانم (همشیره ی عبدالبهاء) و جواب دندان شکنی به او دادند یعنی فرمودند: «چراغ همیشه پای خودش تاریک است!»! هر چه در احوال طائفین و منتسبین بیشتر دقت می کردم بر تعجب من می افزود که یا للعجب ضعف استعداد را نگر؟ که این قوم سالها در معرض تصاریف لیل و نهار واقع شده و نفوس مختلفه دیده و مواعظ و نصایح بسیار به گوش خود از رؤسا شنیده مع ذلک قدمی رو به طرف کمال نرفته جز بعضی از منتسبین عبدالبهاء که در مدارس بیروت مبادی علوم را سطحاً و زبان انگلیسی را مختصراً آموخته بودند سایرین از حلیه ی سواد نیز عاطل بودند و با نزدیکی ای که آن اراضی به اقلیم مصر داشت و وسائل تحصیل کتب علمی و ادبی و اخلاقی از هر جهت فراهم بود باز اوقات عزیز عمر را به بطالت می گذراندند. [صفحه ۱۸۶]

### مطالعه در احوال بهائیان عکا و حیفه

بهائیان عکا و حیفه که اکثر فرزندان مهاجرینی هستند که یا با بهاء بدان جا سر کون شده و یا از بعد بدان ها پیوسته با آنکه از علوم و آداب بهره ای نداشتند، مع ذلک به سادگی مردمان عامی نبودند و شغل روزانه شان جز آنها که مواظب خدمت عبدالبهاء می کردند پيله وری و پیشه و داد و ستد بود. عبدالبهاء چهار داماد داشت اول میرزا هادی پدر شوقی افندی بود که بزرگترین دختر عبدالبهاء ضیائیه خانم را داشت و به عکس آنچه اهل بهاء گمان کرده اند، میرزا هادی را نسبت نزدیکی با سید باب نیست چه پدر میرزا هادی سید حسین فرزند سید ابوالقاسم سقاخانه است که خواهر او را سید باب در شیراز قبل از آنکه ادعا کند، به زنی گرفت ولی زوجه ای که سید بعد از اظهار بابت برای خود اختیار کرد در اصفهان دختر ملا رجبعلی قهیر بود که بعداً از پیروان ازل گشت و تا چند سال پیش در تهران در قید حیات بود. در هر صورت سید ابوالقاسم جد اعلای شوقی افندی نسبتش با سید باب از این راه بود و گویند از جمله سر دسته سینه زنان شیراز بوده و از موقوفات مزار شاه چراغ سالی چهل تومان وظیفه داشته! داماد دوم عبدالبهاء میرزا محسن افغان بود که از جهت سن و معلومات و نسب بر میرزا هادی فزونی داشت چه پدرش از مقربین در گاه بهاء و افغان کبیر

لقب داشت. و میرزا محسن بعد از عبدالبهاء چنان از شوقی افندی خوشنود نبود و گاهی اظهاری می نمود و حرفی می گفت که به واسطه ی طول مسافت گوش بهائیان تهران آن اقاول را نمی شنید ضمناً میرزا محسن هم در این جوش و خروش از بین رفت و افکار و اقوال وی مستور مانده یادی از آن بمیان نیامد. داماد سوم عبدالبهاء میرزا جلال است که پدرش سید حسن اصفهانی را در اصفهان ظل السلطان به قتل رسانید و بعد از قتل، از طرف بها الله به لقب سلطان الشهداء ملقب گشت! [صفحه ۱۸۷] چهارمین داماد آقا، احمد یزدی قنصول پور تسعید بود که کوچک ترین دختران عبدالبهاء را داشت. در بین اینها باز با آنکه می شد چند دقیقه صرف وقت کرد میرزا محسن بود که خط شکسته را نسبتاً بد نمی نوشت و مابقی دیگر مردمانی عامی بی خبر از روزگار و عاری از رسوم و آداب بودند و با آنکه هر یک برای خود در این مدت ثروتی اندوخته و ضیاع و عقاری به هم زده مع ذلک جمیع مخازجشان حتی مصارف تحصیل اولاد و مسافرت های خودشان از کیسه عبدالبهاء و از نقدینه ای بود که احبا به عنوان «حقوق الله» به عکا می فرستادند و در واقع زندگی راحتی داشتند و اگر غایت زندگانی را در خواب و خوراک و حظوظ حیوانی بدانیم مردمانی سعید و خوشبخت بودند و با وجود این خضوع تام به عبدالبهاء نداشتند و اطاعت کامل از او نمی کردند. شبی در محضر عبدالبهاء جمعی از مسافر و مجاور نشستند و میرزا جلال هم با کمال عجب وارد شد و بر کرسی نشست بی آنکه تواضعی کند و چنین می نمود که از عبدالبهاء کدورتی در دل دارد و همچنانکه عبدالبهاء مشغول به سخن گفتن بود و عموم حاضرین گوش به کلمات وی فرا داشته بودند او برای خود روزنامه می خواند و از نفس عمل معلوم می شد که دل تنگی ای دارد که برای تشفی خاطر این کار را می کند. و از این ها گذشته کارهای نا صواب دیگر بسیار از آنان سر می زند ولی کسی را یاری دم زدن نمی بود زیرا عبدالبهاء دهانها را بسته بود، زیرا می گفت که: «اگر کسی از یکی از کمترین خدام ما بد گوئی کند مقصودش توهین ماست.» مع ذلک در سر و خفا احبای مطلع و بیدار چون گوش می یافتند حرفی می زدند. ولی به عنوان دلسوزی برای امرالله بد گوئی از منتسبین می کردند از آن جمله بود میرزا محمود زرقانی که به دامادها و منتسبین عبدالبهاء اعتمادی چندان نداشت و به من نصیحت همی کرد که مبادا اعمال آنها تاثیری در افکار تو کند. وقتی مقداری نقدینه تسلیم من کرد تا تقدیم عبدالبهاء کنم ضمناً به من تذکر داد که این «پول و هر پولی را [صفحه ۱۸۸] وقتی حضور مبارک بدهید که کسی از دامادها حضور مبارک نباشد زیرا اینها به محض اینکه دانستند کسی وجهی پیشکش کرده صد طور خرج تراشی می کنند تا بهر بهانه که باشد آن وجه را از چنگ سر کار آقا به در بیاورند» و این میرزا محمود از اهل زرقان شیراز و از فحول مبلغین بود و در سفر اروپا و آمریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت و دو جلد کتاب سفرنامه وی را به اروپا و آمریکا به اسم «بدایع الآثار فی اسفار مولی الاخیر الی ممالک الغرب بالعهزۃ والاقتدار» به فارسی نوشت، اقامتگاه وی هندوستان بود و گروهی از بهائیان هند با وی به عناد و ستم سلوک می کردند چه از روزگار قدیم که میرزا محمود در هند مقیم شد میرزا محرم نامی مبلغ، که در آنجا سبقت خدمت بر او داشت با وی بنای ضدیت را گذاشت تا آنجا که به تحریک او اشیاء و اثاثیه ی میرزا محمود را از مسافرخانه بیرون ریختند و بعد از فوت میرزا محرم، جمشید خدا داد که یک نفر از بهائیان زردشتی یزدی بود با او در افتاد و چون میرزا محمود زن نگرفته بود و از مواضع تهم [۱۷۸] هم پرهیزی نداشت معاندینش مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند بالاخره محمود به حیفا آمد و در آنجا زنی خواست و حجره به گل آراست و یکی از منسوبین میرزا هادی را زینت فراش کرد و پس از چندی او را برداشته به هند برد ولی زن در هند بمرد، دگر باره پس از مدتی به حیفا آمد و تجدید مطلع نمود دختری از ابناء عرب خواست ولی با او سازش و آمیزش نتوانستی کرد لذا به ایرانش فرستادند قبل از ماه محرم به قزوین رسید و در آنجا نوه ی سمندر قزوینی را خواستگاری کرد و اگر چه میرزا محمود شیخی سالخورده و دختر شوخی [۱۷۹] خرد سال بود و تحقق این امر به نظر مشکل می نمود ولی دختر بدین امید که روزی با میرزا محمود به عکا و حیفا خواهد رفت و به حضور مبارک مشرف خواهد شد! به شوئی چنین تن در داد میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی [صفحه ۱۸۹] بگسترد و روزی چند غافل از مکر عالم پیر از وصل دلبر جوان تمتع بر داشت! پس با زن و مادر زن به

تهران آمد در تهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت به رشت رفت تا در آنجا به امر ولی شوقی افندی به حیفا رود ولی مامور اجل به حکم خدای عزوجل گریانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید. اگر بخواهم مشروح و مفصل مشاهدات خود را در عکا و حیفا بنویسم شاید به تالیف دو جلد کتاب نیاز افتد از این جهت رعایت ایجاز و اختصار را کرده رئوس و امهات مطالب را به میان کشیدم و نیز چشم از معلومات و مشاهدات شخصی خود برداشتم و از قضایای شخصی صرف نظر کردم و اینکه می بینید متعرض شرح حال بعضی از نفوس شدم این جمله از بزرگان و اکابر این طائفه اند که شاید بعد از این به مرور زمان جزو اولیای خدا محسوب شدند و اهل کرم و کرامت گردند!!

### احباب و عرایض آنان به حضور عبدالبهاء

گذشته از اطلاعات عمومی که از طریق معاشرت احبا و مسافرت در شهرها و دیدن بزرگان این طائفه و خواندن تمام کتب والواح این فرقه به دست آوردم از یک منبع مهمی یک سلسله اطلاعات دیگری حاصل کردم و آن وقوف و اطلاع بر عرایض احبا و مندرجات در آن و مطالب خصوصی و اسرار داخلی فردی اهل بها بود که جز این بنده و عبدالبهاء کسی را بر آن وقوفی نیست و البته از شرح و بیان این قسمت صرف نظر می کنم و تمام این اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد به راستی و درستی من مکتوم نمی داشت افشا نمی نمایم تا گذشته از این که نفس عمل محمود و ممدوح است ظن او نیز بر امامت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزاد مردان از مردمی و اهلیت دور نباشم. ولی برای اینکه بدانند این سخن از در لاف و گزاف نیست به ذکر یکی از آن که بعدها از پرده رمز به صحنه کشف در آمده اکتفا می کنم و آن مکتوبی است که [ صفحه ۱۹۰ ] عبدالبهاء به میرزا عبدالحسین آواره نوشته و بعضی مسائل را در حجاب ابهام و اجمال بیان کرده و آن این است: تهران حضرت آواره علیه بهاء الله الابهی محرمانه محرمانه ع ع ای ثابت ثابت [ ۱۸۰ ] اغبرار [ ۱۸۱ ] میان شما و جناب باقراف و جناب امین سبب تزلزل امرالله در تهران خواهد گشت و ثابتین مایوس و محزون می شوند و متزلزلین امیدوار می گردند و محرکین جسور و بی باک می شوند حتی بعضی از متزلزلین حقی تهران مژده به متزلزلین سری در ارض مقصود (حیفا و عکا) داده اند که به سبب کدورت ما بین ثابتین عن قریب نقض در تهران میدان خواهد گرفت، در آنجا ناقضان که آشکارند بسیار از این خبر شادمانی می نمایند این کدورت شماها از تحریک مفسدین طرفین است و این قضیه به درجه حالیه نخواهد ماند این دائره توسع خواهد یافت زیرا که مفسدین سری در نهایت کوشش اند و امرالله در خطر عظیم خواهد افتاد و یحیائی ها میدان خواهند گرفت و احبا از انظار به کلی خواهند افتاد انی اعلم مالا تعلمون و موسس این فساد در اصل چند نسوان، بعد بعضی رجال نیز منضم شده اند و خود را در پرده ستر نموده اند و غرض شخصی دارند و از عبدالبهاء اغبرار دارند که چرا عبدالبهاء مقاصد آنها را مجری نداشت در نهایت تحریک اند عن قریب ظاهر خواهند شد. باری این قضیه خطر است خطر است خطر هولناک است و چاره این الفت و یگانگی میان شما احباست البته صد البته به وصول این نامه با حضرات الفت نمائید و همدل و هم افکار گردید و شما در اکثر مجالس سوره ی غصن را به جهت احبا [ صفحه ۱۹۱ ] بخوانید و ترجمه نمائید و جمیع را بر ثبوت بر میثاق بخوانید و شبهات هر متزلزلی سری علی الخصوص نسا را دفع نمائید والا- در نهایت خطری عظیم و همچو به فکر شریف نرسد که جناب امین و یا باقراف شکایتی از نفسی نموده اند نه به روح جمال مبارک قسم ادنی کلمه ی نسبت به نفس نوشته اند ولی این علم و فراست عبدالبهاء است باری منتظر آنم که تلغرافاً بشارت اصلاح دهید جناب باقراف جانفشانی بسیار تا به حال نموده حتی مصارف سفر آمریکا را فی الحقیقه او تحمل کرده و تا به حال فلس واحد انتفاعی نداشته مگر آنکه جناب امین به او قرض نفعی داده و این قرض دو ثلثش خود باقراف تقدیم نموده زیرا هشتاد هزار تومان چندی پیش املاک تقدیم کرده املاک را امین به هشتاد هزار تومان بخود باقراف فروخت بعد من چهل هزار تومان آن را به پسر خود باقراف بخشیدم مانند چهل هزار تومان جمیع دین او مابین هزار تومان است ولی منفعت داخل است من می خواهم منفعت را برگردانم حقیقت مسئله این است که محرمانه



به شما مرقوم می‌گردد گوش به بعضی حرفها ندهید محرمانه است عبدالبهاء عباس وبالجمله قسمت عمده عرایضی که از اطراف می‌رسید با بیان اختلاف بین دو دسته از احبا یا بین دوفرد و یا اخبار حرکات سوء ناشایسته‌ی اهل بهاء و یا خود اخبار به مجاری امور و اوضاع ملک ملت بود و تمام اینها را عبدالبهاء جواب می‌داد یعنی به نصیحت جماعات را به اتحاد و افراد را به اصلاح ذات بین دلالت می‌فرمود! و از اخبار مضره اظهار کراهت می‌کرد و در سائر شئون دستور العمل می‌داد و هر آن لوح که تعلق بقضیه‌ی مخصوصی یا بیان حال شخصی منظونی داشت و یا کیفیت سلوک و طرز روش با ارباب حل و عقد را بیان می‌کرد به قید کلمه محرمانه مقید بود و آن قبیل الواح در نزد صاحبانش مخفی می‌نماید و سایر الواح عمومی که مواعظ و نصایح بود چاپ و منتشر می‌شد و بهانه‌ی تبلیغ و وسیله‌ی دعوت می‌گشت. [صفحه ۱۹۲]

### سفر عبدالبهاء به اطراف فلسطین

در خدمت عبدالبهاء مکرر به عکا و بهجی رفتم و اوقات خوشی گذراندم و هم اطوار مختلفه او را در زندگانی دیدم. همانا مردی بود با سعه اخلاق و حسن اراده و گشاسش صدر و در کلیات امور صاحب فکر و تدبیر با این همه همیشه از سهو مصون نبود بسیار رافت نشان می‌داد و خود را نسبت به هر کس مشفق می‌نمود ولی عصبی مزاج بود و گاهی او را تغییر احوال رخ می‌گشود سخت آشفته و متاثر می‌گشت در بعضی مواقع زود باور بود و از این جهت سعایت در او تاثیر داشت و سعی کامیاب می‌گشت. چون صداقت و صمیمیت مرا در خدمت دید فراوان محبت می‌کرد و بسیار رافت مبذول داشت و گاه به گاه عنایت خود را نسبت به این بنده بر زبان می‌راند! روزی در کروسه برای گردش با او به باغ رضوان بیرون شدیم. (کروسه مرکبی است به مانند دلجان که راننده‌ی آن موازی سائرن می‌نشیند و گنجایش نه نفر را دارد در هر ردیف سه نفر و با دو اسب و گاهی چهار راننده می‌شود.) در ضمن صحبت گفت: «من در ایام جمال مبارک یک بار آن هم پشت سر ایشان سوار کروسه شدم اما ببین رافت و مهربانی من تا چه درجه است که تو را همیشه پهلوی خود جای می‌دهم و هر جا می‌روم با خود می‌برم به طوری که وفور محبت من تو را مغبوط همه کرده است و الحق چنان بود که گفت: خوب به خاطر دارم که وقتی در حیفا به مختصر نقاهتی دچار شدم و یک روز از خانه بیرون نیامدم عصر آن روز عبدالبهاء به عیادت آمد و حالم پرسیده غمگساری کرد آنگاه فرمود: «ای صبحی! ببین من چه قدر مهربانم چون دانستم که ترا عارضه رخ داده به احوال پرسی شتافتم خواهد آمد آن زمانی که تو در همین جا (حیفا) مریض خواهی شد و کسی تفقدی از تو نخواهد کرد آن وقت بیاد من خواهی افتاد و خواهی گفت که فلانی چقدر مهربان بود.» [صفحه ۱۹۳] و اما من در مقابل بیش از پیش بر راستی و درستی در کار و رعایت میل و خاطر او افزودم و امور مرجوعه را چنان به خوبی انجام دادم که مکرر لساناً و قلماً اظهار خشنودی کرد از آن جمله در لوحی خطاب به ابوی این بنده کرده می‌گوید «ای بنده بهاء! سلیل [۱۸۲] جلیل به فوز عظیم رسید و به موهبت کبری نائل شد عاکف کوی دوست گشت و مستقیض از خوی او گردید در این انجمن حاضر گشت و به صوت حسن ترتیل آیات نمود، هر شب جمع را مستغرق بحر مناجات کرد و به آهنگ شور و شهناز [۱۸۳] به راز و نیاز آورد؛ شکر کن خدا را که چنین پسر روح پروری به تو داد.» و هم در لوحی دیگر گوید: «جناب صبحی به خدمات مرجوعه مشغول و لهذا من فضل ربنا الرحمن الرحیم» و نیز در جای دیگر گوید: «جناب صبحی در حضور است و شب و روز مشغول، شکر کن خدا را که به چنین موهبتی موفق شده است.» و نیز گوید: «جناب صبحی هر صباح صبحی زند [۱۸۴] و به خدمت پردازد و در حق آن خاندان عون و عنایت طلبد» باری از موضوع به دور افتادیم، مقصود بیان مجملی از اطوار زندگانی عبدالبهاء بود. عبدالبهاء هر روز از طلوع آفتاب به دو ساعت از خواب بر می‌خاست و مشغول اوراد و اذکار می‌شد و بیشتر ذکر «بالله المستغاث» را تکرار می‌کرد و آن را ورد خود ساخته بود؛ بعد دوباره می‌خوابید و یک ساعت از روز بر آمده بیدار می‌شد و کمی شیر می‌خورد آنگاه بکار مشغول می‌گشت و همیشه در ایام زمستان و تابستان بعد از نهار خفتنی می‌کرد و طرف عصر به گردش می‌رفت، بیشتر پیاده و کمتر سواره. گذشته از

سفرهایی که به عکامی رفت و بعضی از ملتزمین خدمت را به همراه میبرد یک سفر به قریه ی ابوسنان و محال دروز رفت، با اقوام دروز زیاد اظهار [ صفحه ۱۹۴ ] دوستی می کرد و آنان نیز بی اندازه به وی علاقه نشان می دادند و خیلی رعایت حال آنان را در عقائد مینمود و معلوم است که قوم دروز از قوائد [ ۱۸۵ ] و شریعت اسلامی در کنارند و در باطن نظر خوشی بمسلمین ندارند. گاهی که یکی از آنان در مجالس عمومی به اتفاق اهل بهاء به محضر عبدالبهاء می آمد، عبدالبهاء کمتر به اجباء می پرداخت و بیشتر با او در می ساخت و در وقت خواندن مناجات به این بنده میفرمود «بزبان خودمان بخوان» یعنی لوحی عربی مخوان، این که مرد به نکات و جملی برخورد و درک معنی ای کند که با معتقداتش وفق ندهد؛ چنان که وقتی یکی از مسلمین حاضر بود عبدالبهاء امر می کرد از مناجاتهای بخوان که ذکر حضرت در آن است؛ زیرا چند مناجات عربی از بهاء الله در دست است که در آخر آن ذکر از ختمی مرتبت و صلواتی بر آن حضرت است علیه واله الصلوه والسلام. سفری نیز بطبریا و سواحل اردن نمود و در تمام این مسافرت ها من همراه بودم. طبریه شهری است در کنار دریاچه ای، آب های گرم معدنی دارد و اکثر سکنه ی آن یهودی هستند و مراسم دینی خود را به آزادی در آنجا معمول میدارند. ایامی که ما در آنجا بودیم، عید استر مرد خای بود، در شب عید نمایش پر شوری دادند، شبیه استر ملکه ی ایران را با زیب و زینت و جلال فوق العاده بر اسب نشانده و هامان وزیر اخشورش را (خشایار شاه پادشاه ایران) که دشمن یهود بود در غل و زنجیر داشته با ساز و کرنا و آواز دور شهر میگرداندند و بر سر هر کویی به زبان عبری هیاهویی انداخته چیزی می گفتند که مفهوم من نمی شد. قبر عبدالله بن عباس و فاطمه بنت حسن در طبریاست عبدالبهاء میگفت: «قبر این دو نفر را چند سال قبل من تعمیر کردم زیرا بر مظلومیت و غربت آنان رحمت آوردم و هم قبر ابو هریره در آن شهر است و آنرا عبدالبهاء کشف کرد!». روزی گفت: «من قبر ابو هریره را پیدا کردم در خانه فلان پیر زن یهودی است و [ صفحه ۱۹۵ ] مقبره را انبار گندم کرده آثار و علائم قبر نیز مشهود است. بدان پیرزن گفتم: شیخ را (ابو هریره) آزار مرسا و چندان گندم به حلق او مریز، گفت: غم مخورید شیخ حوصله اش فراخ است!» روزی بقراء اطراف طبریه به گردش رفته بودیم، از دور دیهی پیدا شد عبدالبهاء گفت: «این قریه مجدل است و موطن مریم مجدلیه همین جاست، در این بین زنی جوان از دور پیدا شد که سبوی از آب بدوش گرفته به درون ده میرفت؛ عبدالبهاء گفت: «صبحی! آن زن را ببین، مریم مجدلیه همچنین زنی بوده است.» چون به ده رسیدیم اطفال و دختران ده بدورادور کروسه گرد آمدند؛ عبدالبهاء جمله را امر به رقصیدن کرد؛ کودکان بی چون و چرا به رقص در آمدند بعد به هر یک دو غروش عطا کرد و از آنجا گذشته به قریه ی صفد آمدیم. از طبریا به سواحل نهر اردن، که گویند یحیی، مسیح - علی نبینا و علیهما السلام - را در آنجا تعمیر داد، رفتیم و چند روزی در عدسیه که یکی از قرای آن حدود و از املاک عبدالبهاء است ماندیم زارعین آنجا زردشتیان یزدی هستند که به امر عبدالبهاء به آنجا رفته و در زی اعراب در آمده. در عدسیه بودیم که خبر آوردند در قدس و یافا و حیفا بین مسلمین و یهود نزاع در گرفته است. عبدالبهاء که چندی در آنجا قصد اقامت داشت، عزم رحیل کرده به سنخ و از آنجا به حیفا رهسپار شد. در حین مسافرت به طبریا از قرای و مدن می گذشتیم، عبدالبهاء از اتاق خصوصی خود در راه آهن به اتاق ما می آمد و بیانی تاریخی راجع به هر نقطه ای می نمود؛ منجمله چون به بایان رسیدیم و همچنان که از روزنه ی راه آهن به خارج نگاه میکردیم به نزد ما آمده گفت: «این جا بایان است؛ قشون اسلام بسیار زحمت کشیدند تا این نقطه را فتح کردند و بیشتر رنجی که بردند از بی آبی بود.» و پس از مختصر شرحی گفت: «این اراضی را عمروعاص با ۲۵ هزار سپاهی فتح کرد.» [ صفحه ۱۹۶ ]

### یک نظر اجمالی به اسلام

در طبریا شبی به خانه مفتی سابق به عنوان جشن مولد نبی (ص) خوانده شدیم چون بدانجا پیوستیم جمعی از کشیشان و بزرگان نصاری را نیز موعده یافتیم. معلوم شد گذشته از جشن مولد نبی سور عروسی هم بر پاست. مجلس بقصیده ای در مدح حضرت

خاتم الانبیا علیه و آله افضل التَّحِیَّة و الثَّناء و پس از آن به تلاوت آیات قرآنی شروع شد. عبدالبها را که رعایت حال نفوس از خصائص ذاتی او بود، تالی را فرمود: «آیاتی که در فضیلت عیسی بن مریم وارد شده است بخوان.» و چنان کرد و در حینی که خواننده مشغول خواندن قرآن با لحن خوشی که در حقیقت رونق مسلمانی را میفرمود بود، اکابر نصاری با دقت گوش می دادند و گاهی اهترازی اظهار می نمودند. پس از تلاوت قرآن شروع به گذارش ولادت با سعادت آن حضرت کرد، همین که از دهان در آورد که در لیلہ ی ۱۳ ربیع الاول و میخواست بگوید که پیغمبر (ص) از بطن آمنه متولد شد، یک دفعه غلغله ی غریبی در جمعیت ایجاد و یک دفعه همگان برخاسته با آهنگ مخصوصی درود و سلام بر پیغمبر فرستادند و عبارت خاصی سرودند که مطلعش اللهم صل علی المصطفی بود و هر چند نصاری درود نفرستادند، ولی رعایت ادب را همه بر پای خواستند. من در این قبیل مواقع متوجه عبدالبهاء میشدم تا بینم او چه می کند؛ در اینجا دیدم او نیز چون یکی از مسلمین معتقد و مخلصین رسول اکرم در حال وقار ایستاده و همچنان درود میفرستد! مشاهده ی این قبیل مجالس و کسب بعضی از معلومات و اطلاعات به ما می فهماند که اسلام چنان نیست که ما دانسته ایم و باید اهمیتی فوق تصور و ادراک کنونی ما داشته باشد؛ این بود که متوجه این نکته شدم تا مگر بینم که محققین دنیا به اسلام چه نظری دارند و هم افاضل مصر و سایر بلاد اسلامی، مسلمانی را چگونه شناخته اند. ما در بهائیت در پیش خود تصور میکردیم که چون خدا عالم و آدم را آفرید در هر دوری انبیا ی برانگیخت. آدمی آمد و بعد نوح پیدا شد، تا پس از چندی ابراهیم [صفحه ۱۹۷] ظهور کرد آنگاه نوبت به موسی رسید و چون او را دوره سپری گردید، عیسی به میان آمد و ششصد سال که گذشت جمال احمدی جلوه ی خویش بنمود و بالاخره بعد از هزار سال این ظهور اعظم از پس همه آشکار گشت! و جز این اشخاص که در دنیا ادعا کردند و چون راستگو بردند از پیش بردند، مدعی پیدا نشد جز بعضی صداهای خفیف که بر نخواستند فرو نشست و آنها هم معدود بل در عداد هیچ بودند و با زحمت میتوان یک نمونه از آنها به دست آورد که آن هم مسیلمه ی کذاب است. و بعد از ظهور نبی کریم - علیه التَّحِیَّة و التَّسْلیم - تا ظهور باب «آب از آب تکان نخورد» و حادثه ای در عالم تشریح رخ نداد! چون هر دوره ای را مقتضیاتی است بنابر آن، اوامر و احکام الهی گرفتار تغییر و تبدیل است و نظر به اینکه امروز شرایع گذشته هیچ یک قابل اجرا نیست این ظهور ظاهر شد و موافق عصر تمدن و ترقی، وضع قوانینی کرد! و شریعت سهله به میان آورد که عقلانی صرف و هیچ گونه خرافات و موهومات در آن وجود ندارد!! اما بعد از آنکه با بعضی از بزرگان مصر آشنا شدم و کتب اهل تحقیق را خواندم و عقاید متفکرین غرب را راجع به دیانت مقدس اسلام و مقام رسول اکرم - علیه السلام - دریافتم و فی الجمله بوئی از معارف اسلام به مشام رسید، دانستم که ما چون تنها بقاضی رفتیم از این جهت راضی برگشتیم و تمام افکار قبلی من و فعلی رفقایم تماماً از بیخبری است. مسلمین، بالاخص جماعت شیعه، تنها مردمی هستند که در آراء و اقوال دینیه اتکا به عقل روحی دارند و قرآن مجید یگانه کتاب آسمانی است که در آن، جمیع خلق را به تعقل و تفکر و تفقه دعوت و دلالت می کند و راه سعادت را می نماید. امروزه مسلمین در بعضی از ممالک خارجه موسسات مذهبی دارند و نفوس مهمه [صفحه ۱۹۸] از بزرگان اروپا را بحقانیت دیانت اسلام معتقد [۱۸۶] نموده اند. عموم مسلمانان خصوصاً علما ایران و مصر در مقالات و رسائل خود با ثبوت پیوسته اند که اسلام شریعتی است موافق مقتضیات هر زمان و مکان و کلیاتی دارد که هرگز نسخ بدو راه نخواهد یافت؛ چه بنیانش بر توحید و اخلاق است و اساسش معرفه الله و اعمال صالحه. و ما در این معنی جای دیگر مفصل و مشروح بیانی خواهیم کرد و اقوال و آرای افاضل و حکمای امت مرحومه و هم نظر دیگران را نقل خواهیم نمود.

## وضع داخلی بهائیان

بازگشت به مطلب: هر چه به احباب نزدیک تر شدم دیدم بهتر آن است که دوری کنم و آمیزشی با احدی نداشته باشم، به خدمات مرجوعه و مطالعه کتب پردازم، لعل الله یحدث بعد ذلک امر! و در حقیقت اقامت در عکا و حیفا برای اهل بهاء بسی دشوار بود،

زیرا جمعی حاسد و معاند در کمین و منتهز فرصت تا از کسی استماع کلمه ای قابل تاویل کنند، آنگاه به خیال خود تفسیری بر آن ببنند، سپس در نهانی به دستاویز عرض مطلب لازم، با آب و تاب به خدمت عبدالبهاء عرضه دارند و خاطر او را مشوش گردانند. از جهت دیگر آزادی در آنجا از عموم بهائیان مسلوب بود، نه کسی می توانست آنچه می بیند و می فهمد به دیگری اظهار کند و نه یارای آن داشت که به حکم ادای وظیفه انسانی، مصلحت حال و کار در مانده را بدو بفهماند و او را در امر خود آگاه و بیدار کند. از همه بدتر اطمینان و وثوق از میانه برخاسته بود به طوری که آدمی [ صفحه ۱۹۹ ] متحیر می ماند که گاهی برای سلوت [۱۸۷] خاطر درد دل خود را به که باز گوید و یا مصیبت رسیده ای را چه سان تسلی بخشد. حتی کار به اندازه ای سخت بود که نمی شد بحکم عاطفه در مواقع لازمه خدمتی به نفسی کرد؛ یک مثل عرض میکنم تا از آن مجمل، حدیث مفصل بخوانید و آن این است: یک نفر جوان عامی در بندرعباس گرفتار اهل بهاء شد و در اثر تبلیغ، بهائی گشت و چون تازه کار بود حفظ مقتضیات وقت و زمان را نمی نمود و هر چه بر دلش می آمد بر زبان می آورد، از این جهت کسانش از او کناره کردند، او هم به بهانه ای اینکه نمی تواند در محل خود بماند، زن و فرزند خود را رها کرده به حیفا آمد و در آنجا اظهار کرد که چون من تازه بهائی شده ام اگر به زودی مراجعت به بندر کنم مرا مردم آسوده نخواهند گذاشت، پس بر من متنی نهید و مرحمتی کنید تا همین جا بمانم و به خدمتی سرافراز شوم. این بنده به پایمردی یکی دو نفر دیگر، آن بیچاره ی دربه در را در حیفا متوقف ساختم و در نزد عبد البهء وساطت کردیم تا مقرر شد که به پرستاری و خدمت حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی یکی از مخلصین و قدمای بایه که پیر و زمین گیر و در گوشه ی مسافرخانه افتاده بود پردازد. بعد از مدتی به نزد بنده آمده و خود را محجوب نموده گفت: «من خواندن و نوشتن نمی دانم اگر به جهد شما چیزی بیاموزم تا جان در بدن دارم مرهون منت و ممنون محبت شما خواهم بود.» بنده را کثرت شوق و رغبت او محرک شده هر روز بعد از ظهر در عین گرمی هوا به بالای کوه کرمل (مسافرخانه) می رفتم و او را درس می دادم تا بجایی رسید که می توانست مختصری بنویسد و به زحمت چیزی بخواند. و خلاصه القول اول کاغذی که نوشت عریضه ی شکایتی از من به عبدالبهء بود و من چون اطلاعی از این نداشتم چند روزی هم بعد از آن قضیه به کار درس و مشق او می پرداختم تا روزی عبدالبهء مرا گفت «صبحی! به این شخص چه گفته ای؟» گفتم: «از چه مقوله؟» گفت: «عریضه ای به من [ صفحه ۲۰۰ ] نوشته و در آن اظهار داشته که صبحی افندی به من گفت: فکر نان بکن خرزبه آب است.» مرا چنان حال دگرگون شد که تا چند دقیقه در بهت فرو رفتم و گفتم: «خدا شاهد است که در یاد ندارم که چنین چیزی به این مرد گفته باشم و اگر گفته ام غرض مخصوصی نداشتم، شاید در طی امثله ی فارسی که برای تمرین و تعلیم او به زبان آورده ام این کلام هم در آن بوده، مع ذلک گناه از من است که یک بی سواد را خواندن و نوشتن آموختم؛ «اعلمه الرمایه کل یوم، فلما اشدت ساعده رمانی!» [۱۸۸]. این یک نمونه ای از تربیت آن محیط در مدت قلیلی بود. فلذا از مشاهده ی این قبیل قضایا به اندازه ای من دچار تاثر و حیرت بودم شب و روز در فکر، که عبدالبهء به فراست دریافت که مرا در دل اندیشه ای است. روزی مرا خواست و گفت «دوش ای جان از چه پهلوی خاستی که چنین پر جوش چون دریاستی؟ چرا این قدر فکر میکنی؟ اگر امری حادث شده بهتر آن است که به من بگویی و اگر کدورتی از کسی در دل داری خوش تر آن باشد که باز نمایی که چون کدورت در دل بماند نتیجه ی خوشی ندارد.» من لختی از مشاهدات خود را راجع به دنائت بعضی از احبا و طائفین بیان کردم. عبدالبهء گفت: «من اینها و بالاتر از اینها را می دانم با آنچه را که تو می دانی، ولی چه باید کرد، باید به سکوت و رافت گذراند و الا- کسی در میدان نمی ماند.» دگر باره عرض کردم: «مغرضینی که می آیند و لب به سعادت دیگران می گشایند اینها را مجال مقال ندهید و از خود برانید.» گفت: «نمی شود، از این گذشته من بحرف اینها گوش می دهم ولی قبول نمیکنم و گوینده تصور می کند همین که من به اقوالش گوش [ صفحه ۲۰۱ ] فرا دادم تصدیق کرده ام؛ حتی در ایام جمال مبارک همچنین بود و از بیانات مبارک است: «نسمع الکذب و نسکت و یظن القائل ان یشبهه علینا.» خلاصه سخن بدینجا منتهی شد که من گفتم: «چگونه است که بعضی بحضور می آیند و مفتری می شوند و به دروغ

نسبتی به دیگری میدهند و سخنانشان موثر می شود مانند قضیه ای که در چند روز قبل اتفاق افتاد؛ آیا واقعاً سرکار آقا شخص متهم را مقصر میدانید و حقیقتاً آنچه مدعیان او گفتند صدق و حق بود؟» عبدالبهاء گفت: «نه». گفتم: «پس چگونه او را تنبیه کردید؟» گفت: «چاره جز این نبود، در همه ی ادوار چنین بوده، در ایام رسول اکرم [۱۸۹] پیرمردی حضور حضرت آمده عرض کرد: فلان دختر که معقوده ی من است از آمدن به خانه من امتناع دارد. پیغمبر فرمود: تا دختر را حاضر کردند، سپس او را خطاب کرده گفت چرا اطاعت شوهر خود را نمیکنی؟ گفت این کس شوهر من نیست. پیغمبر مرد را گفت: شاهد داری. گفت: دارم. پیغمبر امر به احظار آنان کرد، شاهدان آمدند و شهادت دادند که این زن متعلقه ی این شیخ است. پیغمبر فرمود زود با شوهر خود به خانه ی او رو. دختر فریاد بر آورد یا رسول الله من هرگز زن این مرد نشدم و به خانه او نمی روم. گفت: یاوه مگوی و بیهوده فریاد مکن، باید در اطاعت این مرد در آیی. دخترک ناچار گفت: می روم ولی می خواهم بدانم که در حقیقت من این مرد را بشوهری قبول کرده ام و علم پیغمبر بر این گواهی میدهد؟ پیغمبر گفت: می دانم که در نفس الامر تو این مرد را قبول نکردی. گفت: پس چرا حکم کردی که با او بروم؟ گفت «شاهدک زوجاک». حال هم چنین است و چاره جز این نه.» مرا غم بر غم افزود و در آن حال بر حال پر ملال او نیز افسوسی خوردم، زیرا «روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم» و بالجمله از این قبیل امثله چندان گفت تا مرا افناع کرد، ولی بالنتیجه خوشدل نشد که من تا این اندازه گرفتار این گونه افکار و دقیق در این قبیل امور باشم. [صفحه ۲۰۲] از اینها گذشته بنده را یک زحمت روحی دیگر عارض گردید و آن مصاحبت با ابن اصدق بود.

### ابن اصدق و لوح لاهه

یکی از تلامذ سید رشتی، ملا صادق مقدس خراسانی بود که بعدها بیاب گروید و از اصحاب او شد و این همان کس است که از طرف سید باب مامور به دعوت فاضل کرمانی، مرحوم حاجی محمد کریم خان، شد و به قول بعضی از مورخین بایه از یاران ملاحسین بشرویی و سربازان قلعه ی شیخ طبرسی بود و بعداً به بهاء الله گروید و ملقب به حضرت اسم الله الاصدق! گردید و او را فرزندی بود موسوم به میرزا علی محمد که از ایادی مهم امر بهائی شد و از بهاء لقب شهید! گرفت و در الواح به شهید بن اصدق و در بین اهل بهاء به ابن اصدق مشهور گشت. اگر چه مردی خوش صحبت و بردبار و مؤدب [بود]، ولی مبانی علمی ندیده و تحصیلی نکرده و جز از راه زوق و قریحه چیزی در دست نداشت و در مدت حیات خود یکی دو بار مورد سوء ظن عبدالبهاء واقع شد و نزدیک بود که از جمع احباب به در رود، ولی حسن تدبیر و رافت عبدالبهاء مانع کار شد. با وجود این، بعضی از بزرگان اهل بهاء با او صفایی نداشتند، چنان که از پیش اشاره کردیم، در بین جمعیت بهائیان بعضی نسبت به او به سمت ارادت حرکت می کردند و او را مردی فوق العاده می دانستند و اقوال معاندین او را حمل بر اغراض شخصیه می کردند، از آن جمله بود میرزاخان احمد یزدانی و این یزدانی با یکی دو نفر دیگر در ایام جنگ بین المللی و قبل از آن با بعضی از اعضاء مجمع صلح لاهه مکاتبه ای داشتند و برای تیمن و تبرک، ابن اصدق را نیز از کار خود آگهی داده با خویش یار کردند. ابن اصدق چون راه مکاتبه به حیفا باز شد، این تفصیل را از طرف خود به عبدالبهاء عرضه داشت و آن مجمع را فوق التصور مهم قلمداد کرده گفت که: «اگر او با یزدانی به هلند رود و در مجمع صلح لاهه از [صفحه ۲۰۳] تعالیم بهاء الله سخن در اندازند، البته تاثیر مهمی خواهد کرد و فتح نمایانی نصیب امر بهائی خواهد گشت و شاید بود که اعضای آن مجمع که بزرگان ملل و نحل دنیا می باشند امر بهائی را به جان و دل بپذیرند!» و عریضه را چنان نوشته بود که در عبدالبهاء موثر آمد. به دستوری که ابن اصدق داده بود تلگرافاً او و یزدانی را خواست، ولی اداره ی تلگراف کلمه ی یزدانی را یزدی مخابره کرد و چون خبر به تهران رسید روسای امت متحیر ماندند که مقصود از این یزدی کیست؛ حسین یزدی است، محمد یزدی است جعفر یزدیست؟ خلاصه گفتگو بسیار شد و هر چه یزدی بهائی در تهران بود دندان طمع برای تشریف تیز کرد و بالاخره نظر بقائده ی اصولی که اطلاق مطلق به فرد اکمل راجع است، یکی از مبلغین یزدی را

روانه کردند. عجب در اینجاست که در بحبوحه ی این گفتگو و هیاهو و دادوبیداد، ابن اصدق یک کلمه بر زبان نراند که این تقاضا را من کرده ام و مقصودم یزدانی بوده. در هر حال عبدالبهاء در حیفا از ابن اصدق سؤال کرد که: «یزدانی کو؟» گفت: نیامده. و چون از ماجرا خبردار شد متغیر گشت و دگرباره تلگراف کرد که: «یزدانی، نه یزدی را بفرستید.» و مجبور شد که مخارج سفر مبلغ یزدی را بدهد و او را برگرداند. قضا را آن ایام وجه نقد نداشت بیست لیره از من خواست تا به او بدهم و بعد به حواله کرد من پردازند. ابن اصدق در عرایض خود راجع به فضائل و کمالات یزدانی مبالغه را از حد گذرانده بود که علاوه بر معلومات علمی زبان انگلیسی و فرانسه را بطور خوبی میداند؛ این بود که چون یزدانی بحضور عبدالبهاء رسید، عبدالبهاء پرسید: «شما انگلیسی و فرانسه را می دانید؟» عرض کرد: «انگلیسی هیچ نمیدانم؟، کمی زبان فرانسه اطلاع دارم.» گفت: عجا ابن اصدق بما گفت شما انگلیسی خیلی خوب می دانید؟ قبل از ورود یزدانی، عبدالبهاء لوحی مفصل برای مجلس صلح لاهه صادر کرد که نزولی آن بخط این بنده است و بعد هم انگلیسی دانان شروع به ترجمه آن کرده حاضر و آماده داشتند تا در موقع به توسط ابن اصدق و رفیقش به لاهه ارسال شود و [ صفحه ۲۰۴ ] آن لوح، شامل بعضی تعالیم و مبادی است که در اکثر الواح موجود است، از قبیل وحدت عالم انسانی! اتحاد ادیان! اذاله ی تعصب وطنی و ملی و امثاله. و هم در آنجا گوید که بهاءالله اول کسی است در مشرق که صلح عمومی را اعلان کرد و جمعیتی قبول کردند و آن جمع الان با یکدیگر در نهایت محبت و سلامتند!! اگر چه عبدالبهاء از اینکه یزدانی به غیر آنچه هست معرفی شده بود آشفته گشت، ولی به هیچ وجه چاره ای نداشت که هر طور هست با رفیقش به لاهه بروند و اگر کاری نمی کنند اقلاً این لوح را به مجلس صلح لاهه برسانند تا هر چه زودتر نتیجه ای از آن به روزگار بهائیت عاید گردد. مامورین چون به هلند و لاهه رسیدند به خلاف انتظار در آنجا نه مجلس صلحی مرتب دیدند و نه بر آن اقوال اثری مرتب یافتند، به هزار زحمت یکی از اعضای آن مجمع را پیدا کرده آن لوح را بدو سپردند و خود روزگاری سرگردان و حیران در آن دیار به سر بردند و گاه به گاه (تلگرافی) نقدینه می خواستند. آخر عبدالبهاء به جان آمده در جوابشان نوشت: «آن مقدار پول که تسلیم شما برای خرج سفر شد آسان به دست نیامده بود، با این وجود مصارف لازمه داده شد، حال که چنین است توقف شما در آنجا صلاح نیست مراجعت کنید.» لذا حضرات بقول معروف دست از پا درازتر به حیفا باز گشتند و چون این بنده و جمعی دیگر از ارباب حل و عقد با ابن اصدق صفایی نداشتیم و او را آزار می رساندیم عبدالبهاء قبل از رسیدنش به حیفا مرا خواسته گفت: ابن اصدق می آید ولی باید به خلاف سابق با او به محبت رفتار کنی. چون ابن اصدق به حیفا رسید بنده به دستور عبدالبهاء کمال دوستی را درباره ی وی به جا آوردم و کاملاً به حمایتش پرداختم به حدی که عبدالبهاء نپسندیده روزی در اثناء سخن به من گفت: «تو را گفتم که با ابن اصدق محبت کن، نگفتم که با او دوست باش محبت کردن غیر از دوست بودن است» آن وقت دانستم که عبدالبهاء از او دل خوشی ندارد و این مسافرت خرمن آبروی او را به یکبارگی بر باد داده. و نتیجه ی سوء دیگری که از این مسافرت عاید ابن اصدق شد، سلب اعتماد [ صفحه ۲۰۵ ] یزدانی از او و انزجارش از وی بود و یزدانی راست یا دروغ چیزهایی به او نسبت می داد که از کودکان تازه فهم هم سزاوار نمی نمود... خلاصه یزدانی چون اوضاع حیفا را دید و دانست که عبدالبهاء به صرف میل و اراده او نخواسته و اموری مشاهده کرد که موافق با ذوق و سلیقه اش نبود، سخت دل‌تنگ گردید و آزرده خاطر شده به بعضی از احباب سخنی می گفت که بیرون از فهم آن روزی ما بود؛ منجمله تعرض می کرد که: «مسافرینی که به اوطان خود مرخص می شوند مقداری از خاک عکا را به عنوان تربت در کیسه کوچک ریختن و به آنها دادن و شمع نیم سوخته ی روضه ی بهاء را برای شفای امراض به آنها بخشیدن و تار موی عبدالبهاء را در کاغذ پیچیدن و به آنان سپردن چه معنی دارد؟ عجا! ما خود عاملین به این اعمال را خرافی و اهل وهم می دانیم و در دل به آنان می خندیم، حال عین آن را خود مجری میداریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی الرای سر می زند و تازه پس از هزار سال بی خبران از حقیقت اسلام دچار این اوهام اند و بلاشک اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین می کردند منهی می شدند، ولی اینجا در اول ظهور و در بین خواص و عوام احباب به توسط اهل حرم، این بدع

باطله ترویج می شود. باری سخنان او بسیار بود که در اینجا بدین مختصر اکتفا شد و هم در ایام اقامت خود در حیفا روزی به من اظهار کرد که: «من میل دارم محمدعلی افندی را دیده باشم، نه از آن جهت که میل خاطری بدو دارم، بل از آن سبب که می خواهم جمال و مقال و حرف حسابی او را هم از نظر گذرانده باشم، اگر از عبدالبهاء این اجازه را برای من دریافت داری کاری بس نیکو کرده باشی.» من این جمله را به عبدالبهاء گفتم، فرمود: «از طرف خودت او را به نحوی از این خیال منصرف کن، زیرا صلاح او نیست که با این جماعت ملاقاتی کند.» و قضا را همان روز در موقع پسین، یزدانی و معدودی از احبا در باغچه ی بیت در حضور عبدالبهاء بودند، عبدالبهاء سخن خود را به مناسبت بدین نکته رسانید که: «استنشاق بوهای خوش انسان را از استشمام روائح [ صفحه ۲۰۶ ] خبیثه بی نیاز می کند، آیا سزاوار است کسی دماغ از روائح طویه معطر شده، آرزوی مادون آن کند.» پس روی به سوی یزدانی کرده گفت: «احمد خان چه میگوئی؟» و از این راه مقصود خود را به ابهام تفهیم کرد، او را از دیدار محمد علی افندی منصرف گردانید.

### خروج از حیفا

دو ماه قبل از آنکه عبدالبهاء از این جهان فانی به در رود، روزی به بازار برای خرید بعضی از چیزها رفته و در دکان یکی از دوستان نشسته به گفتگو مشغول بودم که یکی از خدام عرب به نزد من آمده گفت که: «افندی تو را احضار کرده!» اگر چه اظهار افندی مرا هر روز، آن هم چند بار، برای من امر عادی بود، اما ندانستم این دفعه ی به خصوص چرا در من تاثیری ناخوش کرد. برخاستم و سراسیمه به سرای عبدالبهاء و یکسر به خانه ی مخصوص وی درون شدم؛ با کمال بشاشت و محبت اذن جلوس داد و برای من چای خواست. سخن از اهمیت امر تبلیغ به میان آورده گفت: «می خواهم تو را بر این امر مهم بگمارم و برای انتشار آثار این ظهور به اطراف بفرستم. من نظر به انس و الفتی که با عبدالبهء و محیط کرمل و حیفا و فضای بهجی و عکا گرفته بودم، سخت کدر شدم و این سخن بر من تلخ آمده به طوری که از ضبط نفس عاجز گشتم و امارات [ ۱۹۰ ] حزن بر چهره ام پدید گردید. عبدالبهء این معنی را دریافته شروع به بیان محسنات تبلیغ کرد و گفت: «آن کس که محل اعتماد و اطمینان من باشد، او را مأمور به تبلیغ می کنم و چون بی اندازه به تو وثوق دارم برای این کارت انتخاب کردم و الحمدلله که زبانی گویا و منطقی فصیح داری.» این همه عنایات در من تاثیری نکرد و همچنان بر افسردگی خود باقی بودم، لذا [ صفحه ۲۰۷ ] عبدالبهاء گفت: «من این سخن برای ترقی حال و مصلحت حال تو میگویم، یک سفر تبلیغی میکنی و چون شیر منصور و مظفر برمی گردی، ولی اگر خیلی متاثری و رغبتی بدین امر نداری مرو، همین جا مقیم باش!» من گفتم: «نی، چون به صرف اراده فرمودید، مخالفت امر نمی کنم و هر چه بادا باد می روم.» روز دیگر عبدالبهاء به منزل من آمد و نزدیک دریچه بر روی مندر بنشست و چنان اظهار عنایت و محبت نمود که مرا خجل نمود! پس سیبی از جیب خود بدر آورد و با دست خویش آنرا پوست کنده به دو نیمش کرد، نیمی به من داد و نیمی خود بخورد! آنگاه به نقل بعضی از وقایع خانوادگی راجع به میرزا موسای کلیم برادر بهاء و فرزندانش پرداخته، گفت: «ای صبحی! اینها اسرار داخلی است و نباید به کسی باز نمایم ولی برای تو گفتم تا بدانی که اگر جناب کلیم قیام به تبلیغ کرده بود اوضاع خاندانش از این بهتر می شد که هست، همین طور میرزا آقاجان کاشی؛ حال امیدوارم که در منتهای مسرت و بهجت این خدمت و ماموریت را به پایان رسانی.» دو روز بعد از آن روز، عبدالبهاء مرا برای زیارت وداعی به عکا و روضه ی بهاء برد و در عرض راه و شبانه روزی که در بهجی بودیم از اسرار امر و رموز تبلیغ و مسافرت خود به آمریکا و تاثیر آن، سخن ها گفت و چون از بهجی برگشتیم به ترتیبی که قبلاً گفتم برای آخرین دفعه به زیارت عکس بهاء وسید باب با آن آداب موفق شدیم و از داخله ی حرم یک کیسه ی کوچک از خاک باغچه ی بهجی به اسم تربت و چند شمع و یکی دو دستمال تبرک دست عبدالبهاء و یک تن پوش مخصوص او را به بنده دادند؛ من هم مقداری کتب و اوراق و سایر اثاثیه ی خود را که حملش خالی از اشکال نبود به روحی افندی به رسم ودیعت سپردم

تا چون به حیفا بازگشت کنم به من مسترد دارد و هنوز آن امانت در نزد ایشان است. آخرین چایی را بنا به امر عبدالبهاء با هم خوردیم، پس از آن، رخصت مسافرت یافته روانه ی بیروت شدم. شیخ اسدالله بابلی نیز که از ماموریت آمریکا فراغت جسته به حیفا آمده بود، او نیز به همراهی این بنده مامور به ایران گشت. قبل از حرکت عبدالبهاء او را نیز خواست و [صفحه ۲۰۸] به او دستور داد که: «شما عمامه بر سر نهد و به قول عایشه: «الحمد لله الذی زین الرجال باللحی»، ریش را هم دیگر نتراشید». بالجمله ما در حضور عبدالبهاء مشغول به گفتگو بودیم که نفیر کشتی بلند شد و مسافری را اخبار کرد. عبدالبهاء گفت: شما را صدا می زند. و از جای برخاست و مرا در آغوش کشید که دیگر من نتوانستم خود داری کنم، بی اختیار به های های گریستن آغاز کردم؛ اهل حرم و خدام بیت که پیرامون من و عبدالبهاء جمع بودند، آنان را نیز حالت رقت دست داد و خود عبدالبهاء را هم حال منقلب گشته گفت: «صبحی گریه مکن انشاءالله باز یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد.» اما شیخ اسدالله که بهائیان فاضل لقبش داده اند و قبلاً بیان حالی از او کردیم و از رشت با او رفیق طریق شدیم، برای آن آمده بود که به آمریکا رود، قبل از آنکه عبدالبهاء او را به آمریکا گسیل دارد یکی دو ماه در حیفا متوقف و تحت آزمایش بود! بالاخره کلاهش را از سر برداشتند و عمامه به جایش گذاشتند و جامه ی کوتاهش را کردند و جبه ی فراخ به برش کردند و با این هیئت و صورت روانه اش ساختند؛ چه عبدالبهاء [را] تصور چنین بود که این قسم از لباس در انظار اهمیتی دارد و در ممالک غرب جلب نفوس می کند. فاضل چون به آمریکا رسید، رندان بهائی دورش را گرفتند تا به دستور آنان در مجالس و محافل آغاز سخن کند و هر هفته مکتوب مشروح و مفصل چنان که رسم عریضه نگاران بهائی است از خدمات برجسته ی او و نفوذ امر بهائی در آن اقلیم واسعه به حیفا ارسال می داشتند که این اخبار را برای احبا در مجالس بخوانند تا مبلغین تشویق و مبتدیان بر امر ثابت گردند! شبی مکتوبی از آمریکا از ناحیه ی فاضل و رفقاییش رسید و در طی آن، ورق روزنامه ای بود که عکس فاضل را با لباس آن چنانی و مقداری از ترجمه ی حال و معلو ماتش را درج کرده بود. روزنامه را عبد البهء به یکی از انگلیسی دانان داد تا برای حاضرین ترجمه نماید. تصادفاً بعضی از مسافری ایرانی و هم کسانی که شیخ اسدالله [صفحه ۲۰۹] را به واجبی می شناختند در حضور بودند. در آن ورق پاره ی روزنامه بعد از بیان معلومات عالیه ی او نوشته بود که: «این شخص در ایران یکی از مهمترین پروفیسورها در دارالفنون شاهی است.» مبلغین حاضر از زیر چشم به یکدیگر نگاهی کرده به ایما و اشاره به یکدیگر رساندند که فضیلت فاضل هم معلوم شد. عبد البهء هم هرگز خشنود نبود تا کذبی چنین فاحش گفته شود که نتیجه به فصاحت انجامد با تغیر به مترجم گفت: «بس کن.» و دیگر هیچ سخن نکرد! بعد ها محققین در صدد تحقیق بر آمده قضیه را کشف کردند و معلوم شد که از فاضل پرسش کرده بودند شما در کجا تحصیل کرده اید؟ گفته بوده است در مدرسه ای که منسوب به مادر ناصر الدین شاه می باشد، رندان از موقع استفاده کرده شاگردی آن مدرسه را به جای پروفیسوری دارالفنون به حساب آورده بودند!

### جزیره قبرس

الحاصل به اتفاق مشارالیه به بیروت آمدم و پس از توقف روزی چند به اسکندرونه و از آنجا روانه ی قبرس شدیم. در کنار جزیره، کشتی دو روز توقف کرد و دو شهر از بنادر مهم آن جزیره را که یکی لارندکا و دیگری لافغوشا باشد دیدیم. آن هنگام بنده مناسب دیدم تا تحقیقی از اسم اصلی جزیره و پریشی از حال میرزا یحیای ازل کرده باشم؛ زیرا بهائیان نظر به عنادی که با ازل دارند گویند اسم اصلی آن جزیره شیطان بوده و ترک ها هم آنجا را شیطان جزیره سی! گویند و اخبار و احادیثی نیز درست کرده اند که شیطان را در جزیره ای که باو منسوب است حبس می کنند و هم گویند ازل در آنجا به خواری و پریشانی می زیسته و عموم مردم در او به نظر حقارت و استخفاف می نگرسته. بنده برای اینکه بدانم این سخن مقرون به واقع و حقیقت است، در این خصوص تحقیقاتی کردم دیدم چنان نیست که اهل بهاء گویند و مجمل اطلاعاتی که از کتب [صفحه ۲۱۰] جغرافی راجع به قبرس



به دست آوردم بدین قرار است: قبرس جزیره ای است مثلث الشكل در جهت شرقی دریای سفید به طول ۱۵۰ میل و عرض ۶۰ میل، سکنه ی اولیه ی آن سرزمین، فنیقی ها بودند و دو شهر مهم در آنجا برپا کرده یکی سلامیس و دیگری پافوس و اسم اصلی جزیره کتیم بوده بعد یونانی ها بدان جا رفته بر آن اراضی دست یافتند و چون معادن مس در آنجا زیاد بوده نام قبرس که به معنی مس است بر آن نهاده اند. آن جزیره به واسطه ی صنایعش که از آن جمله بوده ساختن آلات حرب و اشیاء برنجی و هم فن کتابت معروف است و زمانی هم در عهد داریوش آن جزیره در تحت تبعیت ایران در آمد و شخص میرزا یحیای ازل نیز در آنجا به واسطه ی کبر سن و شیوخت مورد احترام اهالی حتی حکام نظامی انگلیس واقع می شد. نیکلا، قونسول فرانسه، و بعضی از مستشرقین او را مردی ساکت و بی آزار شناخته اند. از قبرس به رودس رفتیم که جزیره ای است متعلق به ایتالیا، آن ایام ولیعهد آن دولت نیز در آنجا بود، بر سطحه ی کشتی جنگی که در ساحل لنگر انداخته بود او را دیدیم. از رودس به ازمیر و از ازمیر به اسلامبول روانه شدیم؛ ظاهراً در هتل اسکیشهر و در واقع در عمارت سفارت ایران منزل گرفتیم؛ زیرا آن ایام علیقلی خان نبیل الدوله سفیر شده بود و محمد حسن میرزای قاجار نیز حمایت کامل از اومی نمود لذا کسی را توانائی و مخالفت با وی در آنجا ممکن نمی شد. ماموریت خود را در اسلامبول انجام داده به باطوم آمدیم و به محض ورود، گرفتار مامورین حکومت آنجا گشته در کنار دریا توقیف شدیم. اشیاء و اثاثیه ی ما را تفتیش و اوراق ما را ضبط کردند و چون نمی توانستیم بیان حال خود را به مامورین بکنیم در زحمت بودیم، چه زبان روسی نمی دانستیم، تا آنکه یکی از اعضای قونسول خانه ی ایران به داد ما رسید. و به وسیله ی قنسول محترم باطوم چند روزی در آن بندر توقف کردیم و در قونسول خانه پذیرائی از ما کرده وسایل عبورمان را به راحتی از خاک روس فراهم آوردند، تا بدون گرفتاری از سرحد گرجستان گذشتیم و به گنجه وارد شدیم. [ صفحه ۲۱۱ ] چند روزی هم در گنجه توقف کرده از آنجا به بادکوبه آمدیم و همچنان از بادکوبه عازم وطن مالوف ایران و بندر پهلوی گشتیم و پس از چند سال بار دگر خاک پاک وطن را توتیای دیده کردیم. گویی به خانه ی خود وارد شدیم و این جمعیت هرچند ناشناسند، ولی برادران و کسان ما هستند و من در آن لحظه به حقیقت دریافتم که حب وطن طبیعی و فطری انسان حتی حیوانات است و اگر کسی مخالف آن حکمی ابراز کند بر خلاف طبیعت رفته و منحرف از فطرت گشته. از بندر پهلوی به رشت و از رشت به قزوین رهسپار شدیم و هنوز از رنج سفر نیاسوده و غبار راه از جامه نزدوده بودیم که از تهران خبر رسید که: «حضرت عبدالبهاء به ملکوت اعلی صعود فرمود!» معلوم است که این امر در اهل بهاء چه تاثیری کرد و چه لطمه ای به امر بهایی وارد آورد! بحث در این موضوع و اخبار از این وقایع فصلی جداگانه لازم دارد که ان شاءالله موقع آن خواهد رسید. پس از درگذشتن عبدالبهاء بنده چندی در قزوین توقف کرده، آنگاه روانه ی تهران شدم. اهل بهاء عموماً از این مصیبت دلشکسته و اکثر مایوس بودند که دیگر کجا چون عبدالبهایی پیدا خواهد شد که با تدابیر مخصوصه ی خود، حفظ و صیانت امر بهائی و حدود احبا را بکند؟ و چون در طول مدت حیات خود ذهن اهل بهاء را متوجه این نکته کرده بود که بعد از او اداره امر به دست جمعیت خواهد بود و اعضای بیت العدل حاکم بر بهائیان خواهد شد، حتی در لوحی که چند مرتبه آن را طبع و در بین احبا نشر دادند به صراحت میگوید: «کسی بعد از این، حق ادعای هیچ مقامی ولو مقام ولایت باشد نخواهد داشت.» این بود که قاطبه ی احبا هیچ یک منتظر ولی امری نبودند و حتی بعد از درگذشتن عبدالبهاء بعضی از بهائیان ساده لوح بیت عدلی هم تاسیس کردند، تا آنکه چند تلگراف از حیفا رسید که: «حضرت عبدالبهاء در الواح وصیت خود برای اهل بهاء تکلیف کرده اند.» بعد از آن، تلگراف دیگری رسید که: «شوقی افندی مرکز امر» و بعد از آن، از طرف همشیره ی عبدالبهاء، اصحاب رتق و فتق مکاتبه ی به [ صفحه ۲۱۲ ] اطراف را گذاردند و فحول احبا برخی را سرّاً و گروهی آشکارا بر ثبوت و رسوخ در امر و تثبیت دیگران دلالت کردند، از آن جمله، نامه ای مفصل به عنوان این بنده ارسال داشتند که: «طیب حاذق چون درد را شدید بیند، درمان را به همان اندازه قوی کند؛ فلذا رنج فرقت عبدالبهاء تریاق اعظمش اذعان ولایت شوقی است.» و هم در آن نامه مرا به عنایات عبدالبهاء متذکر داشته تحریک به قیام بر واجبات و فایم کرده بودند!

## مسافرت به همدان

چند ماه ازین واقعه گذشت بنده عازم سفر آذربایجان شدم و چون سید اسدالله قمی از عزم من آگهی یافت، خواهش موافقت کرد، موافقت کردم؛ لذا به اتفاق او و میراز صالح اقتصاد که آن وقت در صحبت سید بود، روانه ی قزوین شدیم و از آنجا به صلاحدید قزوینیان، سفر آذربایجان را در عهدی تأخیر گذاشته به طرف همدان رفتیم. البته می دانید که این سید اسدالله همان است که در بادکوبه و عشق آباد یادی از او کردیم؛ بالجمله پیرمردی بود اهل وجد و حال و دارای حب جمال! و اکثر در سفرهای خود غلامی امرد استخدام می کرد و از این جهت زبان طاعنان درباره اش دراز بود. روزگاری به تبریز رفت و از آنجا صبی ای صبیح الوجه [۱۹۱] که تقی نام داشت با خود آورد. احبا بالاخص حاجی امین دهان به تعنتش گشودند و ملامتش نمودند، ولی او را قصد سوئی نبود و غرضی! مدتی زحمت تعلیم و تربیت او را کشید، ولی چه سود که کودک بیچاره در حوالی سنگسر از چارپا بر زمین خورده پهلویش مریض گشت و آقا سید اسدالله بنفسه به درمان او پرداخت و چندان روغن کرچک به وی خوراند تا از رنج زندگی رهایی یافت!... همدان اکثر بهائیانش یهودی اند و به نظر این بنده بیشتر از آنان برای فرار از [صفحه ۲۱۳] یهودیت بهائی شده اند تا گذشته از اینکه اسم جهود از روی آنها برداشته شود، در فسق و فجور نیز فی الجمله آزادی داشته باشند و من از این قبیل یهودیان نه در همدان، بلکه در تهران نیز سراغ دارم و بر اعمال آنان واقفم که از یهودی گری در پناه بهائیت گریخته و بدین واسطه استفاده هایی می کنند. در همدان بین بهائیان یهودی و بهائیان مسلمان که به احبای کلیمی و فرقانی معروف اند از روزگار پیشین کدورت و نفاق بود و هر دسته برای خود مشرق الاذکاری جداگانه داشتند، ولی چون زور و زر با بهائیان یهودی بود، مسلمین از اهل بهاء میدانی برای جولان نداشتند. هر چند عبدالبهاء در ضمن الواح عدیده آن دو فرقه را به اتحاد و ائتلاف و ترک بیگانگی دعوت و دلالت همی کرد، ولی نتیجه ی مطلوبه به احسن وجه گرفته نمی شد. مبلغ همدان، جوانی تبریزی از نوکرزاده های امیر بهادر مرحوم بود که خوب رگ خواب آنان را به دست آورده حظ خود را از هر جهت برمی گرفت و روزگار خوشی را می گذراند. پیوسته لب از باده ی همدان تر می کرد و شب با ساده ی همدان به سر می برد؛ خصوص در ایام زمستان، یعنی بهار مستان و عید می پرستان؛ بساط کرسی، دستاویز نیکویی برای ملاحظه و ملامسه بود و از آنجا که «کار نیکو کردن از پر کردن است» چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی اگر حرکتی می کرد طوری می کرد که لحاف هم تکان نمی خورد! چنین شخصی که شمه ای از نعت او شنیدی، ورود ما را در همدان خوش نمی داشت؛ لذا بنای تفتین را گذاشت و به هر حيله که دانست و وسیله ای که توانست سید اسدالله را به خصومت این بنده وادار کرد و چون من بر این سر وقوف یافته بودم، سید اسدالله را بسیار نصیحت کردم که فریب این گول و مول جهودان بهائی را مخور و آبروی ما و خود را بر خاک مریز و عزا ما را بر باد مده؛ ولی او نشنیده، کم مهری آغاز کرد و رخت خود را بسته با میرزا صالح به قزوین رفت، تا از آنجا به رشت و از رشت رفته رفته به حیفا رود. بنده را از این حرکت که سبب وهن و زحمت زیاد شده [صفحه ۲۱۴] بود چنان متأثر کرد که از غایت دلتنگی بر زبان راندم که شما در این سفر موفق نخواهید شد و قضا را چنان شد. در رشت حالتی شبیه به سکنه به آقا سید اسدالله دست داد و عموم اطبای رشت برای مزاج او آن مسافرت طولانی را مضر دیده او را منصرف کردند، ناچار فسخ عزیمت نموده به قزوین و تهران برگشت. این بنده نیز پس از چندی به قزوین آمدم تا از آنجا مهیای سفر آذربایجان شوم. در قزوین بودم که سید اسدالله از رشت برگشت؛ یکی دو روز به یکدیگر توجهی نکردیم تا بالاخره آقا سید اسدالله به دلجویی برخاست و عذر ماجرا خواست به طوری که هر دو به آب دیده غبار کدورت از دل شستیم. او به تهران رفت و من در آنجا مقیم شده پس از چندی روانه ی خمسه و زنجان و آذربایجان گشتم. در میانج مدتی توقف کردم و با اهل آنجا طرح صحبت و الفت ریختم. روزی یکی از رؤسای ادارات دولتی در خانه ی خود امام جمعه ی محل و این بنده و جمعی از وجوه اهالی آن قصبه را به ناهار ضیافت دعوت کرد؛ از دو ساعت به ظهر تا آنگاه که خوان آش و خورش

گسترده‌ترند، با امام مشغول محاجه بودیم و سخن در اثبات مظهریت مدعیان بود؛ امام اگر چه مردی خوش فطرت و با فکر بود، ولی چون در مناظره دستی نداشت و برهان را از سفسطه فرق نمی گذاشت و از مدعای ما، کیفیت آن و تاریخ امر بابی و بهائی خبری از جایی نگرفته بود، مغلوب من شد و چنین است حال هر کس که با مبلغین این طایفه درافتد و به سبب بی وقوفی از هر جانب و جهل به معارف دین خود، از عهده جواب برنیاید. مرغ پر نارسته چون پران شود طعمه‌ی هر گربه‌ی دران شود احبا بعد از این فتح و فیروزی (علی زعمهم) تاب سکوت نیاورده بر سر هر کوی و بازار مردم را دعوت به دیانت بهائی می کردند و خلاصه الکلام کار به جایی رسید که حکومت رسماً حرکت مرا از آنجا خواست و چون من احساس خطر کرده بودم، نیم شبی با چند نفر از خربندگان سیسانی، که بهائی بودند، روانه‌ی سیسان شدم و [صفحه ۲۱۵] قریب ۱۵ فرسخ راه را در ظرف سه روز پیاده طی ساختم و چون در آنجا آن قدر توقف کردم که از کوفتگی راه به در آمدم روانه‌ی تبریز گشتم؛ و این اول سفری بود که به تنهایی بدون رفیق و معاون و یا معاونت کسی به تبلیغ پرداختم و در اکثر نقاط آذربایجان سیر مفصلی کرده و شهر خوی را هم که در سفر سابق ندیده بودم دیدم. همچنین میان‌دوآب را تا حدود کردستان و در میان‌دوآب نیز به ورود این بنده بلوایی احداث گشت، ولی نه چنان که در میانج شده بود.

### وضع تبلیغ

در محل خود فراموش کردم به عرض برسانم روزی را که از حیفا بیرون می آمدم عبدالبهاء در دفتر یادداشت این بنده بخط خود دستوری نوشت که قاعده‌ی من در زندگی باشد و به موجبش عمل کنم و آن این بود: «هوالبهی جناب صبحی! چون صبح روشن باش و مانند چمن از رشحات سحاب عنایت، پر طراوت گرد و در کمال شوق و شعف سفر نما و در نهایت سرور و طرب بر دیار مرور نما و پیام آسمانی برسان و زبان تبلیغ بگشا و [با] منطق بلیغ، بیان حجت و برهان کن! از جهان و جهانیان منقطع باش و بیارش نیسان جانفشانی پرورش یاب! چون ابر بهاری از محبت جمال رحمانی گریان شو و چون چمن از فیض ابر سبحانی خندان گرد! چون چنین گردی تاییدات ملکوت ابهی پی در پی رسد و توفیقات افق اعلی احاطه کند و علیک البهائ‌الابهی عبدالبهاء عباس». بالجمله معلوم شد که من مامور رساندن پیام آسمانی هستم و سخن را عبدالبهاء درباره کمتر کسی از احبا به زبان قلم آورده بود و چون شروع به کار تبلیغ کردم که در نظر اهلس بزرگ ترین خدمت در عالم انسانیت است، بهائیان با آن سابقه‌ای که من در این امر داشتم فراوان به من حرمت می گذاشتند و بی اندازه خدمت می کردند من [صفحه ۲۱۶] هم چنان که رسم مبلغین است در ابتدا چند صباحی متادب به رسم و آداب اهل تبلیغ شدم. سخن با هر کس به نرمی می گفتم و فزون تواضع نسبت به هر شخص می نمودم. محب عالم انسانی بودم و خیر خواه نوع بشر، تعصب دینی را مخرب بنیان عواطف می دانستم و تحری [۱۹۲] حقیقت را علت وصول به مقصود می شمردم. اهل عالم را بار یک دار و برگ یک شاخسار می خواندم و سراپرده‌ی یگانگی را برافراشته می دیدم و جهانیان را بدین مقامات دعوت می کردم. معدودی نیز مرا چنان می دانستند و پیرامون من جمع می شدند تا آنان نیز شرف وصول بدین مقام شامخ را دریابند. ای درونت برهنه از تقوی وزبرون جامه‌ی ریا داری پرده هفت رنگ در بگذار تو که در خانه بوریا داری آیا من نیز چنان بودم؟ لاوالله گاهی که با مبتدی‌ای به گفتگو می پرداختم چون به بیان دلایل می رسیدم استدلال می کردم آنچه را که در حقیقت دلیل نبود و خود به سستی آن پی برده بودم، چنان که از پیش گذشت. با هر کس سخن به مذاق او می گفتم و حقیقت امر را از جمیع می نهفتم. برای اثبات مدعا به ذکر شاهی می پردازم: چون بیشتر ما در ایران عوام شیعه را برای تبلیغ به چنگ می آوردیم و وقتی که با آنها طرف می شدیم از روی همان نقشه‌ی اعتقاداتی که داشتند گرده‌ای می ریختیم و بر طبق عقاید و اوهام قبیله‌ای آنها این دین تازه و اشخاص جدید را بدیشان می نمایانیم، چنان که باب را نظیر یکی از ائمه معصومین بطوریکه آنان شناخته و در قوه‌ی وهمشان جایگیر شده از وضع لباس و عمامه و محاسن و سکون و حرکت و غربت و

کربت و مظلومیت و علم و علامت و کرم و کرامت و تکلم و صحت نشان میدادیم؛ یعنی به آنچه که شاید یک نفر محقق و عالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد. و آن بیچاره‌ها چون این علائم و آثار را با علائم وهمی و ذهنی خود مطابق می‌دیدند از [صفحه ۲۱۷] قبول و تصدیق استیحاشی [۱۹۳] نمی‌داشتند و جمیع لوازم دینشان هم بر پا و برجا بود؛ نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، در مسلمانی اگر قتله‌ی سیدالشهداء را لعن می‌کردند، در بهائیت و بابت قاتلین سید باب را، آنجا اگر خارجی از اسلام را مرتد و بی‌دین و مستحق عذاب می‌دانستند و به نظر غیظ و تعصب می‌نگریستند در اینجا مرتد از بهائیت را. همچنین با هر یک از اصحاب ملل بر وفق ذوق او رفتار می‌کردیم، در صورتی که حقیقت غیر از همه‌ی اینها بود.

## دروغ در تاریخ نویسی

در تبریز شنیده شد کتاب تاریخ آواره «کواکب الدریه فی معاصر البهائیه» از چاپ به در آمده به توسط یکی از دوستان یک دوره از آن خواستم و با دقت تمام از اول تا آخر آن را خواندم. اگر چه از انسجام و ترکیب الفاظ کمالی داشت، ولی جنبه‌ی تاریخی دارای نقایص زیاد بود، زیرا تاریخ باید آئینه‌ی حقیقت نمایی باشد صورت حوادث واقعه را و جز از در راستی سخنی در آن نرود. بنده چون این عیب را در آن تاریخ دیدم، نپسندیدم و اغلاط آن را در اوراقی گرد آورده به زودی برای میرزا هادی افغان شیرازی به حیفا فرستادم، چه معتقد بودم حقایق تاریخی را نباید غمض عین کرد، نگفت آنچه را که واقعیت ندارد و یاد آورد همه‌ی وقایع را هر چند به صرفه مقرون نباشد. و نوشته‌های تاریخی این طایفه از این نقیصه بیرون نیست، چه اهل بهاء اصراری دارند که آنچه می‌نویسند با متن مقاله‌ی سیاح موافق آید و حال آنکه مقصود عبدالبهاء از تالیف مقاله‌ی سیاح، بیان تاریخی نبوده، بل استدلالی بود که تاریخ بهانه‌ی آن شده و بسیاری از مطالب غیر مقتضیه از آن حذف گشته: چون منافسات [۱۹۴] ازل و بها در ادرنه و قضیه‌ی قتل هفت نفر در عکا به دست [صفحه ۲۱۸] اهل بهاء، که قبلاً به مناسبت اجمالاً یادی از آن کردیم. این وقایع را ابداً خاطر نشان نکرده، به ماست مالی می‌گذرانند و حال آنکه شرح گرفتاری بهاء در آن قضیه و صورت استتقاقش به قلم میرزا آقا جان مرقوم رفته و در نزد اکثر از قدمای احباب یافت می‌شود و هم نامه در این خصوص (به رمز و ایما) از عبدالبهاء به خط خودش در دست است که عین آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم و چنان که خواهند دید عبدالبهاء در آنجا آقا امضاء نکرده و در آن ایام به‌الله بوده، زیرا در آن اوقات به آقا معروف بود و مکاتیب را هم بدین کلمه امضاء می‌کرده و بعد از بهاء امضای خود را ع و عبدالبهاء عباس قرار داد. گذشته از «کواکب الدریه» کتاب «بها الله و عصر جدید» تالیف دکتر اسلمنت نیز خالی از اشتباهات عمدی نیست؛ مثلاً در ترجمه‌ی فارسی اش در صفحه‌ی ۲۶ از وزارت و هم ثروت و عزت فوق العاده‌ی میرزا بزرگ تاکری، پدر بهاء، سخن می‌راند و هم در آن کتاب در صفحه‌ی ۲۹ می‌نویسد: «دولت از بهاء‌الله خواهش قبول وزارت کرد!» دیگر مولف یا مترجم با خود نیندیشید که هنوز بیشتر از هشتاد سال از این قضیه نگذشته و وزرای دربار سلاطین قاجار تمام به اسم و رسم در کتب مذکورند و هنوز مردمانی هستند که از آن دوره باقیمانده؛ چه حاجت بر اینکه انسان دروغی بگوید که اعتبار و اهمیت سخن راستش نیز از بین برود وانگهی در دعوت به حق و حقیقت چرا باید آدمی محتاج به لاف و گزاف و کذب و زور باشد؟ آیا می‌شود مقدمات کاذبه، انسانی را به نتیجه‌ی صادق رساند.

## چرا برگشتم؟

مجموع این مشاهدات و معلومات و درک حقائق و انقلابات که بر شمه‌ای از آن وقوف یافتید، بالضروره در من تغییر فکر و حال ایجاد کرد که نتوانستم همان معتقدات قلبی قبلی خود را داشته باشم. [صفحه ۲۱۹] بنابراین، بر آن شدم که دیگر سبک تبلیغ پیشین را دنبال نکرده، روش تازه‌ای پیش گیرم و خلق را دعوت به مبادی اخلاقی کنم که در هر حال که کافل [۱۹۵] سعادت تواند بود،

فلهذا در محافل و مجالس انس و الفت پیوسته از این مقوله سخن میراندم. در این بین به نظرم رسید که راجع به تعالیم و اصول اخلاقی بهائیت کتابی بنویسم و اگر بتوانم اثبات کنم که هیچ یک از ادیان موجوده نمی تواند رفع حواجج مادی و معنوی اهل عالم را بکند. لذا برای اینکه میدان سخن فسیح [۱۹۶] باشد و اطلاع کافی از هر جهت داشته باشم، مصمم شدم یک دوره قرآن را تلاوت و با دقت تمام امعان در الفاظ و معانی آن کنم.

### مطالعه قرآن؛ امتیاز آدمی بر حیوان

بزرگان گفته اند که ما به الامتیاز انسانی از دیگر حیوانات در سه چیز است: نطق و تکامل و اعتقاد به مجردات. اما نطق عبارتست از تکلم و در تکلم محمول کلی بار بر موضوع جزئی می شود؛ مثلاً گویی زید رفت، رفتن معنای کلی است که حمل بر زید (جزئی) شده است و چون انسان درک کلیات می کند حیوان ناطقش گویند و ناطق به معنی مدرک معانی کلیه، یعنی عاقل است، پس نطق یک جهت خارجی دارد و آن لفظ است و یک جهت داخلی و آن درک کلیات است. و تکامل، ترقی تدریجی در جمیع شئون می باشد، به این معنی که ملاحظه می شود انسان از هر جهت رو به سمت کمال می رود و هر روز در شئون مادی و معنوی طی درجات می کند. مثلاً وقتی منزل در جنگل ها و غارها می گرفت بعد از چوب و برگ درختان خانه [صفحه ۲۲۰] برای خود آماده کرد، و همین طور پیش آمد تا در عصر ما که قصور عالی و ابنیه ی رفیعه بساخت و وسائل راحت و آسایش خود را در آن پرداخت تا آنجا که برای روشنی خانه ی خود در شب نور از قوه ی کهربا گرفت به عکس حیوانات که از تکامل بی بهره اند و مرور دهور هیچ گونه تغییری در احوال زندگانی آنها نداده. و اعتقاد به مجردات آنست که آدمی از دائره ی حس و وهم بیرون نهد و گذشته از محسوسات، تصور معقولاتی نیز بکند و مدعن به حقیقت و معتقد به مبداء و علتی بشود ماوراء طبیعت که متفرع بر این اصل است دیانت. و از سعاداتی که خداوند نصیب انسان کرده همین دیانت است که مدار نظام عالم و قوام اداره ی فرزندان آدم منوط بر آن است. چه اگر دین در بین بشر نبودی ترتیب جهان بر هم خوردی و هرج و مرج در آن راه یافتی و بشر از حیوان به مراتب پست تر گشتی، زیرا حیوانات محکوم به احکام غریزه اند و چون غریزه مصون از خطاست، حیوانات در جماعات خود بی وضع قوانین و سنن به راحت زندگی کنند. به عکس انسان که چون ما فوق غریزه قوه ای دارد که آن عقل است و عقل را در وصول به سعادت موانعی است که در اتصال به وحی رفع می شود، لازم است که خود را قرین سعادت دیانت نماید. و نظر به اینکه حقیقت دیانت ایمان به غیب است و کمال نفس مربوط به آن، پس اگر شخصی را بینید که خود را به بی دینی می ستاید و از این راه سرافرازی می خواهد، بدانید که به صدای بلند فریاد همی کند که هان ای مردم! من به دایره ی کمال قدم نهاده ام و از عالم انسانیت خبر نگرفته، زیرا جز عالم محسوس تصویر عالمی دیگر نتوانم کرد. و چون معلوم شد که ایمان به غیب و سعادت دیانت، کمال انسانی است، باید دانست که سعادت در آن دیانت است که بر طبق فطرت سلیم و طبع مستقیم آدمی [صفحه ۲۲۱] باشد و در اعتناق [۱۹۷] آن هیچ گونه زحمت عقلی و علمی و فطری و طبیعی ایجاد نگردد و جمیع قوای مادی و معنوی که در طبیعت انسان حق به ودیعت نهاده به حق و حظ مشروعش برساند و کافل [۱۹۸] شئون و حقوق افراد و اجتماعات بشری باشد که این را دین فطرت و یا به اصطلاح قرآن، «اسلام» گویند؛ «فطرة الله التي فطر الناس عليها ذلك الدين القيم». در قرآن اسلامی به معنی اعم داریم که به اندازه ای دایره ی آن وسیع است که هیچ کس خارج از آن نیست و چون آن را بر هر کسی عرضه کنی به حکم عقل و وجدان قبول خواهد کرد و آن این است: «من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون - ان الذين آمنوا و الذين هادوا و النصرانی و الصابئین من آمن بالله والیوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم يحزنون». از این دو آیه و بسیاری آیات دیگر به خوبی می یابیم که قرآن اهل عالم را به سه اصل مهم دعوت می کند: اقرار به مبداء، توجه به مکارم اخلاق، و اعتقاد به معاد، یعنی خلود نفس و همین است دین فطرت و دین عقل که عموم اهل عالم از هر طایفه و صنف و

ملل و نحل می توانند بدان بگرایند، زیرا نه معارضه با عقل می کند و نه با جهل می سازد و نه در اصول آن تعبدی در کار است و نه قوای خلقت و طبیعت را مهمل می گذارد و انسان به حکم فطرت و وجدان، مفطور [۱۹۹] به همین عقاید است؛ چنان که اگر از کسی که خود را آزاد از هر قید دینی می داند سوال کنی که معتقد تو در این مسائل چیست؟ خواهد گفت که من جز به خدا به کسی ایمان ندارم و همی دانم که عالم دیگری ماوراء ماده و طبیعت هست و وظیفه ما هم در این دنیا خدمت [صفحه ۲۲۲] به نوع است. و اگر بدیده ی تحقیق بنگری حقیقت مسلمانی جز این نیست.

## حرکت از آذربایجان

بر حسب دعوت احباب سفر به نقاط مختلفه ی آذربایجان کردم تا آنکه احبای خلخال مرا به محال خود خواندند. روزی که اراده ی حرکت بدان سمت داشتم، مکتوبی از آنان رسید که: «چون اسم شما گوشزد بعضی از اهالی شده و ما می خواهیم جمعی در این جا تربیت شوند، لذا خواهش می کنم که در ورود خود به مرکز خلخال خویشتن را صبحی نخوانید و بهائی ندانید؛ متکراً وارد شوید و خود را به اسم معلم معرفی کنید تا مردم از شما دوری نکرده معاشر شوند و بدین واسطه جمعی هدایت گردند.» بنده التفاتی به این دستور ننموده بدون تغییر اسم و رسم وارد هر آب قصبه ی خلخال شدم و مدت ها در منزل سید حمدالله رئیس السادات و سیدعزیز الله صدر العلما که هر دو از نجبای آن محل اند بودم و بیشتر الفت با مسلمین داشتم، زیرا بر رفقا تفوق علمی و اخلاقی داشتند و چندی نیز در هشتجین در صحبت دوست خود محمود آقای پناهی بودم و از آنجا به زنجان و قزوین آمدم. میرزا موسی خان مدت ها بود که رخت از عالم خاک به دیگر جهان کشیده و داغ فراق خود را بر دلها گذاشته، لذا اسعدالحکما که او را نیز اگر از آزاد مردان به حساب آوریم چندان غلط نرفته ایم، قیام به واجبات و داد می کرد. در منزل شی با فاضل معاصر جناب حجة الاسلام سید حسین حائری مناظره ای داشتیم، گفتگو بر سر حدیث لوح فاطمه در کتاب «کافی» راجع بالنص فی اثنی عشر بود؛ نتیجه از آن مناظره به دست نیامد جز دوستی و ارادت این بنده نسبت به آن حضرت که الی الان پابرجاست. در این سفر میرزا طراز الله سمندری نیز زیاده محبت نسبت به این بنده اظهار نمود و گاه پذیرایی مرا چون یکی از افراد خاندان خود محرم و محترم می داشت؛ این مرد [صفحه ۲۲۳] که خط نستعلیق را بسیار زیبا می نویسد از بهائیان صمیمی و درست کار است. از قزوین به تهران آمدم اما این بار حالم دگرگون بود، آن جوش و خروش سابق و شور پیشین را نداشتم قدری معتدل شده بودم، لوح احمد را نمی خواندم و گرد نماز نمی گردیدم و در محافل احبا جز به حکم اجبار نمی رفتم و مگر به ضرورت سخن نمی گفتم؛ این سبک چون بر خلاف عادت سابقه ی من بود، بعضی از اذهان را متجسس و دقیق در احوال من کرد.

## تکفیر

اگر چه من هیچ گاه تصور نمی کردم که با جمعیتی خصم شوم و به معارضه ای پردازم و هم نمی خواستم که آنچه در دل دارم بر زبان آرم تا خطری از من آزرده نگردد، ولی چه توان کرد که انسان هر چند نیروی ضبط نفس داشته باشد گاهی زمام از کف به در می دهد و می گوید آنچه را که گفتن نمی خواهد خصوصاً آنگاه که عواطف محرک او باشد. بعضی از جوانان تازه کار بهائی که شور تبلیغ در سر داشتند بیشتر نزد بنده می آمدند و دلایلی برای اثبات حقانیت امر می خواستند و یا حدیث و خبری که اخبار از این ظهور داده باشد می طلبیدند، مرا دل به حال اینها می سوخت و با ملایمت از راه حکمت نصیحتشان می کردم که: «ای برادران این کار را شما به اهلش واگذارید و خود دنباله ی تحصیل علم گیرید که کاشف هر حقیقتی است. حفظ حدیث حکم بن ابی نعیم و خبر ام هانی ثقفیه چه کمالی به شما می دهد؟ گرفتم که تمام کتب حدیث و اخبار را منطبق به این ظهور کردید، چه طرفی خواهید بست؟ هان ایام عمر را غنیمت شمرده ساعات زندگی را بیهوده نگذرانید تمسک به علم و عمل کنید و از این راه به سر

منزل کمال حقیقی خود را برسانید.» بعضی از جوانان اظهار امتنان نموده این سخنان به گوش می گرفتند و دیگران به [ صفحه ۲۲۴ ] شگفت اندر شده آنچه می شنیدند به این و آن می گفتند. از طرف دیگر بعضی اوقات که به مجلس جوانان می رفتم برای اینکه مقدار دانش آنان را بیازمایم سوالاتی از ایشان کرده و اداری به جوابشان می نمودم. مثلاً میگفتم: «به چه دلیل این ظهور را حق می دانید می گفتند بدلیل ادعا و استقامت.» میگفتم: «از این مدعیان کدام یک ادعائی اظهار کردند؟ بهاء الله تا آخر ایام زندگی خود و همچنین عبدالبهاء در عکا و حیفا و آن حدود خود را مسلمان معرفی می کردند. شخص بهاء الله و همه ی احباب به امر او روزه ی ماه رمضان را می گرفتند و عبدالبهاء هر روز جمعه به نماز جماعت حاضر می شد و بر طریقه اهل سنت نماز می گذارد به اندازه ای که تا به امروز یک نفر از اهل آن اراضی ندانست که اینان شیعه اند و یا سنی تا چه رسد که خود صاحب داعیه باشند. عبدالبهاء در لوحی که برای یک نفر از محققین بغداد فرستاده بود در آنجا به صراحت ذکر کرده: «اما التسمیة بالبهائیه کتسمیة بالشادلیه.» (و شادلی یکی از فرق متصوفه اهل تسنن می باشند که عبدالبهاء بهائیت را در عرض آنها قلمداد کرده و رئیسشان در آن وقت شیخ محمود شامانی مقیم در شام بود و با عبدالبهاء هم دوستی داشت و من نیز او را دیدم مردی ساده و نیک مینمود). عجب تر از این، در لوح ناصر الدین شاه نگاه کنید که در آنجا خود را مملوک، یعنی بنده زر خرید و عبد و غلام می خواند و هم در «رساله ی هفت وادی»، که نسبت به شیخ عبدالرحمن کرکوتی چه مقدار تواضع می کند.» دگر باره می گفتند: «دلیل اعظم این ظهور تعالیم اجتماعی آن است که محتاج الیه عموم اهل عالم می باشد و کسی نظایر آن را نیاورده و سابقه نداشته!» می رسیدم: «آنها کدام است؟» می گفتند: «صلح کل و وحدت عالم انسانی.» میگفتم: «اتم و اقوای آن در تصوف و عرفان موجود است، حتی متوصفه وحدت وجود قائل اند و صلح کل از اصلاحات آنها است و حسب المسلك این طایفه باید تمام کائنات را به نظر حب نگاه کنند؛ شیخ اجل سعدی شیرازی میفرماید: [ صفحه ۲۲۵ ] بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی» می گفتند: «تساوی حقوق زن و مرد را چه میگوئی؟» میگفتم: «اولاً چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمیع شئون است این مخالف رای اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه ی زنان منظور است سالها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرفها زن و مرد در شریعت بهائی مساوی نیست: اولاً: به موجب کتاب «اقدس» مرد می تواند دو زن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی تواند سه شوهر کند. ثانیاً: مرد می تواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند. ثالثاً: در میراث خانه ی مسکونه و البسه ی مخصوصه به اولاد اناث نمی رسد. رابعاً: زن نمی تواند عضو بیت العدل باشد و اعضا باید مرد باشند (وهلم جراً)». جوانان اظهار تعجب کرده می گفتند: «در حقیقت چنین است که می گوئی اما چه کنیم با این کلمه که می گوید دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دیانتی نیست!» می گفتم: «هست و از ارکان اسلام است: «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» وانگهی این همه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست، به عکس آنچه که در اقدس است چنان که گوید: «اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید و به زمین آسمان، کس را حق چون و چرا نیست.» در صورتی که این قضیه مخالف عقل است و اگر تحری حقیقت و ازاله ی تعصب دینی و مذهبی و معاشرت به عموم اهل ادیان به روح و ریحان را هم بگوئید خواهم گفت این عقیده ی تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاء عامل به این تعالیم نیستند؛ چه از روی انصاف و تحقیق بهائیان متعصب ترین اقوام و مذاهب اند.» حتی می گفتم: در کتب و سیر سیری در احوال و اقوام طایفه ی اسماعلیه کنید و [ صفحه ۲۲۶ ] هم «رسائل اخوان صفا» را که در هند چاپ شده به دست آورده بخوانید تا بدانید که بعضی از مبادی که در دست شماست و آن را نوبیر شیرین از باغستان معارف خود دانسته بر طبق نمایش گذاشته مردمان را بدان می خوانید میوه های کرم خورده در پای درخت آنان است. این سخنان را که من برای تذکر آنان می گفتم که بدین وسیله دنباله ی دلیل گیرند و حجت بالغه را در یابند، مدعیان من حمل بر بی دینی و مخالف

با بهائیت کرده به لسان شفقت منعم می‌کردند؛ ولی من می‌گفتم: نه آخر تحری حقیقت از اصول این دیانت است، پس چرا از فهم مطالب گریز و پرهیز باید؟! در این ایام روزی در منزل دکتر سعیدخان بودم که ناگاه آواره پیدا شد. چون محلی امن بود، من هم مدت‌ها آرزوی آن می‌داشتم که آواره را ببینم و بلاواسطه از او استفسار مطالبی بکنم، آن فرصت را غنیمت دانسته با او به گفتگو مشغول شدیم و بسیار سخن‌ها به میان کشیدیم. درد دل‌ها اظهار داشت و از صدمات وارده بر خود از احبا شکایت‌ها به میان آورده از اوضاع سفر خویش به حیفا و اروپا غرائبی نقل کرد که البته بعضی از آنها را در کتب او خوانده‌اید. بنده از روی سادگی و آزادگی در چند جا با بعضی از رفقا بیان این ملاقات و مصاحبه را کردم، معدودی از مدعیان محبت این قضیه را آب و تاب‌ی داده به محفل روحانی رساندند که: «صبحی با آواره آمد و شد دارد و البته این ائتلاف خالی از اغراضی نیست.» این بود که شبی مرا به محفل خواستند و با زبان رفق و مدارا نصیحت‌م کردند که: «از قرار معلوم شما را با آواره الفتی پیدا شده و بر ضد امر و احبا قیام و اهمتامی دارید و هم به جوانان بهائی سخنانی می‌گویید که باعث خمودت و سستی ایشان می‌شود و آنان را به تشویش فکر می‌اندازید!» بنده گفتم: «تفصیل ملاقات من با آواره چنان است که خود در چند جا گفته‌ام، زائد بر آن چیزی نیست. حال می‌خواهم تا مرا بگوئید که مدعی من کیست و که تفتیش در احوال من کرده؟ گفتند: «ما [صفحه ۲۲۷] مقصودمان از این سخنان تذکر شما بود نه چیز دیگر.» گفتم: «پس خواهش می‌کنم اگر شخصی از این به بعد چیزی از من به نزد شما گفت حکم غیابی نکنید، مرا خبر دهید شاید بتوانم رد کنم و کذب خصم را بنمایم.» گفتند: «چنین می‌کنیم.» و نکردند. و غرض این بود که بدون جهت با اجتماعی که تمام خاندان و منسوباتم از آنها ایند خصمی نکنم و اگر افکاری دارم همچنان در دل نگهدارم. در اثنای این قیل و قال به تدریج آمیزش خود را با احبا کم کردم و به ندرت به مجالس و محافل احباب میرفتم! و هر وقت که به مجلسی پا می‌گذاشتم بعضی از عامیان بهائی به کنایه و طعن سخنان ناسزا می‌گفتند. شبی در مجمعی بودیم بر حسب معمول لوحی خواندند، بعد از آنکه لوح تمام شد شخصی غزلی خواند مضمون مقطع غزل این بود که برخیز تا به جای اسپند در آتش تخم چشم منافق را بسوزیم! پس از اتمام غزل یکی از گوشه‌ای فریاد بر آورد: غریب شعری مناسب حال بود! خصوصاً اسپند و چشم منافق. اگر چه اکثریت احباب مقصود را نمی‌فهمیدند ولی نگاه همان چند نفر و غمز و لمزشان [۲۰۰] بعضی را می‌آگاهانید. چون از آن جمع بیرون شدیم با چند نفر از دوستان که یکی دو از ایشان همراز و دمساز بودند گفتم: «شما را به خدا ببینید چه قدر اینها نادان و کم ادراکند گرفتم به قول خود منافقی در این جمع است، چه چیز جز محبت و رافت نفاق او را به وفاق مبدل می‌کند؟ اگر آدمی را زهد ادریس باشد این حرکات به کفر ابلیس می‌کشاند.» وهم گفتم: «این بیچاره‌ها با این اخلاق و رفتار می‌خواهند سرمشق اهل عالم باشند و دنیا را به وحدت برسانند و بساط روح و محبت بگسترانند؛ بیچاره‌تر از اینها آنها که خبر از سریرت و خوی درون این جماعت ندارند و فریب تظاهرات اخلاقی شان را می‌خورند؛ [صفحه ۲۲۸] ای هنر نهاده بر کف دست عیب‌ها بر گرفته زیر بغل تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دغل این سخنان را که گاهی از غایت دلتنگی می‌گفتم معدودی از دشمنان دوست نما آنها را ده چندان کرده به گوش مشایخ امت! می‌رساندند. مدتی گذشت اعضای محفل روحانی یک بار دیگر مرا خواستند و باز پند و نصیحت آغاز کردند که: «از معاشرت ناقضین پرهیز و با دوستان بیامیز! که صلاح دنیا و آخرت تو در این است.» و اگر چه اکثریت اعضا از طریق شفقت این سخن می‌گفتند و بسیار رعایت احوال مرا می‌کردند، ولی چنان رمیده شده بودم که به این زودی‌ها رام نمی‌شدم؛ خصوصاً که یکی دو مغرض در بین آن جمع بودند که به مقتضای سابقه‌ی عداوت، آتش فتنه را دامن می‌زدند و چنان پا فشاری کردند تا موفق به اجرای مقصود دیرین خود شدند و ارتداد مرا صادر کرده تکفیر نمودند. قضا را آن ایام پدر من تازه از مرض مهلکی که عارضش شده بود بهبودی یافته و در خانواده هم برای برادرم در تهیه لوازم عروسی بودند و دو روز هم به تحویل بیش نمانده بود و قبل از انتشار یکی از اوراق تکفیر را برای پدرم فرستادند. معلوم است که آن سخنان در حال او که تازه از مرض برخاسته و جامه صحت پوشیده چه تاثیری داشت. من چون حال اسفناک و پریشانی خاطر او را دیده، مضطرب و



مضطرب شدم و گفتم: «گناه از من است که بی رعایت مقتضات احوال نفوس هر سر که در ضمیر پنهان داشتم آشکارا ساختم و اکنون برای راحتی قلب شما به آنچه امر کنی حاضریم.» فی الحال مرا به نزد حاجی امین برد و او را بر محفل روحانی متغیر ساخت. حاجی امین، امین خود را مامور اصلاح این کار کرده به محفل فرستاد. او رفت و برگشت که: «باید نوشته ای از صبحی در دست من باشد تا آن را ارائه داده مصلح شوم.» حاجی امین گفت: «باید نوشته بدهی که هر بی اعتنایی که نسبت به امر بهائی از من سر زده قصوری بوده که من بر آن مقرر و مدعوم و الا کار روبه راه نخواهد شد!» من [صفحه ۲۲۹] گفتم: «جناب حاجی، بنده الآن در حال تاثرم و قدرت تحریر و انشاء ندارم. گفت: «چاره نیست همین قدر می گویم و تو بنویس.» خلاصه در خانه امین امین دور مرا گرفتند تا آنچه حاجی امین گفت بر کاغذ املا کردم و در ذیل آن مهر و امضاء نمودم، تسلیم امین امین داشتم. ولی اهل محفل حاجی امین را فریفته و نه تنها کاری صورت ندادند، بل آن نوشته را هم در پیش خود مخالف هر قانون و ادبی نگاهداشته رد نکردند، ولی آن ورقه چنان نیست که بتوانند بدان استشهادی کنند، زیرا چون حاجی امین گرم گفتن شد به بیان حال خود پرداخت و از قصور خود در عبودیت آستان حق و عجز و ناتوانی و ضعف و پیری و حالت زار خویش قصه ها گفت و جز این نوشته با این شرح راجع به امثال این مسائل از من چیزی در دست کسی نیست و اگر اوراق و اسنادی به من اسناد دهند مجعول خواهد بود. ناظرین باید در خط و امضاء و تاریخ آنها دقیق شوند، چه شیوه ی خط این بنده را که همان سبک خط عبدالبهاء است یکی دو نفر در بین اهل بهاء حکایت توانند کرد، ولی با مختصر دقتی معلوم می شود. باری ما همین قدر راضی شدیم که محفل دو روز انتشار اوراق تکفیر را به تاخیر انداخته تا عید و عروسی ما به خوشی بگذرد، آنگاه به نشر پردازند. این را هم در اثر تحریک مغرضین و معاندین رضا ندادند و خلاصه پدر را مجبور کردند تا با من قطع مراد کرده مرا در خانه نپذیرد. تصور کنید که بر خانواده ی ما با چنین احوالی چه خواهد گذشت. بعد از این اعلان آنچه از سب و لعن و تهمت و افترا که از احباب بر من وارد شد اگر بخواهم ذکر کنم سخن دراز و باعث کدورت دلها خواهد شد. فقط یکی از آن قضایا را یاد می آورم تا مقیاسی از قساوت قلب مدعیان محبت و منادیان وحدت عالم [صفحه ۲۳۰] انسانیت در دست داشته باشید و آن این است: شب نوروز که روزش در حضیره ی [۲۰۱] تقدیس! مجلس عمومی بود یک نفر از جوانان بهائی به در خانه ی ما آمد و پدر مرا در بیرونی دیدن خواست که کار لازمی دارم، چون استفسار شد اظهار کرد که: «فردا در محفل عمومی که یار و اغیار جمع اند شما باید پشت میز خطابه بروید و بگویند این فرزند از آن من نیست، چون از دین بهائی خارج شده.» پدرم را حال از شدت تاثر بگریید و آب در دیده بگردانید و گفت: «من خطیب و ناطق نیستم و این کار از من ساخته نی!» باری به ناچار از خانه بیرون آمدم و به پامردی یکی از رفقا که ظاهراً بهائی و باطناً آزاد از این قیود بود، در «محلّه ی سنگلج» اطاقی به کرایه گرفتم. بهائیان حتی الامکان پدر مرا از هر گونه مساعدتی به من ممنوع داشته حتی مفتشین گماشتند تا من گاهی به خانه ی پدر نروم و روی او را نبینم و معلوم است در شهری که سالها از آن دور بوده و هیچکس را نمی شناسم جز کسانی که هر وقت مرا ببینند ناسزا می گویند و مردود می شمردند، چه اندازه بر من سخت می گذرد. باری آن خاطره های مولم را بگذارم و بگذرم. به یاد جوانمردی «آواره» که اکنون به اسم آیتی در همه جا مشهور و معروف است پردازم. شبی در سنگلج در آن خانه ی معهود نشسته و سراپا غرق اندیشه بودم که صاحب خانه مرا گفت کسی تو را از بیرون به اسم و رسم می خواهد. پنداشتم یکی از احباب است که برای اجر و ثواب قصد توهین و ایذائی دارد، صاحب خانه را گفتم از او بپرسید کیست و مقصود از ملاقات چیست؟ برگشته گفت آیتی است. به در رفتم و به درونش آوردم بنشست و لختی اظهار تاسف از این حال نموده بر سوء حرکات آن گروه نفرین خواند، پس از [صفحه ۲۳۱] جیب مقداری نقدینه بیرون آورده گفت: «می دانم که تو دست تنگی و کسی را هم نمی شناسی که حاجت بدو بری چنان که این حال هم بر من گذشت، این پنجاه تومان است خواهش می کنم که منتهی بر من نهی یا همه ی آنرا و اگر نه مقداری از آنرا که لازم داری بی تکلف و اندیشه برگیری.» مرا مناعت و عز نفس مانع آمد تا چیزی از آن قبول کنم، ولی به اندازه ای این عمل در نظرم ممدوح و محمود آمد که

بعدها در چند جا ذکر آن را به میان آوردم. معاندین من چون به آرزوی خود رسیدند در طی عرایض مفصل بشارت این فتح و فیروزی را که نصیب امر بهائی شده بود! برای شوقی شرح دادند. او تا این اندازه رضا نداد و نوشت که: «پدر را از ملاقات پسر ممنوع مدارید شاید انشا الله دوباره به عظمت امر بهائی و مبادی سامیه ی آن میل کنند.» لذا چند روزی به منزل پدر شده خاطرش را شاد داشتم، ولی باز معاندین در کمین نشستند و به خیال خود عیون و جوایسی در کار ما گماشتند. حتی شنیدم که خادمه ی منزل آیتی و دیگران را تطمیع کرده بودند که اگر گاهی صبحی بدینجا آید ما را خبر دهید. آن بیچاره ها هم هر وقت که گرفتار سوال و استفسار می شدند از راه طمع بیهوده چیزی می گفتند که فلان روز صبحی بدینجا آمد و چنین و چنان گفت و مجموع این اخبار را سند کفر ما دانستند در صورتی که خدا شاهد است که بنده فقط برای رعایت حال پدر و کسان خود قدم به منزل آواره نگذاشتم و مدتها با او همدم نشدم تا آنجا که به من پیغام داد که: «به هیچ گونه اعتماد بر این جماعت مکن و وثوق به قول اینان نداشته باش و ابن اصدق را در نظر بگیر و بدان که این جماعت با تو همان کنند که با او کردند.» [صفحه ۲۳۲]

### باز هم ابن اصدق

گزارش ابن اصدق را نا تمام گذاشتیم، اکنون به مناسبت به اتمام آن پرداخته، گوئیم یکی دو هفته قبل از حرکت ما از حیفا، عبد البهاء یکی از بهائیان شیرازی را مامور کرد تا ابن اصدق را از هندوستان به شیراز ببرد و در آنجایش تحت مراقبت نگهدارد و نگذارد که به تهران رود. ابن اصدق در آن شهر بدان نحو می زیست تا روزی که خبر رحلت عبد البهاء را شنیده از شیراز فرار کرد و به تهران آمد تا بعد از چندی که شوقی افندی از طرف همشیره ی! عبد البهاء زمامدار امر بهایی شد مجدداً او را به شیراز برگرداندند و او هر چه عذر پیری و ناتوانی و عسرت دوری از خانواده را آورد، مسموع نیفتاد و همچنان در شیراز روزگاری به سختی می گذراند تا آنکه زنش فوت شد؛ لذا به الحاح از شوقی افندی کسب اجازه کرده تا به تهران آید و به تمشیت امور خانوادگی پرداخته دوباره به شیراز برگردد، اما دیگر به شیراز نرفت تا از دنیا رفت. امین و اکثر احباء با ابن اصدق خصومت داشتند و او را راحت به حال خود نمی گذاشتند و به بهائیت سست عقیده اش می دانستند و شاید هم درست دریافته بودند. مرا نیز با وی چنان که اشاره کردم صفائی نبود و مدتها روزگار به معاندت میگذشت. و اکنون حال و مجال آن را ندارم که معارضات خود و آن مرحوم را معروض دارم، همین قدر اجمالاً می گویم که در آن کشاکش ها او گناهی نداشت و همه تقصیر با من بود.

### باز گشت به مطلب

الحاصل محفلیان در هر کوی و گذری که احتمال عبور مرا می دادند جاسوسانی برای تفتیش در کار من معین کرده بودند که هر جا مرا ببینند تعقیب کنند، تا بدانند که به کجا می روم و با که آمیزش دارم! و خلاصه القول قصه کوتاه کرده گوئیم به اندازه ای کار را بر من سخت گرفتند که به جان طالب کناره گیری و اعراض از آن جمع شدم. مثلاً روزی با یکی از بهائیان صمیمی بر سر خیابان برخورد کرده سخن می گفتیم پدرم از دور مواظب بود گمان برد که شخصی از رفقای آواره است و تا او به ما رسید جوان حرف خود را تمام کرده رفته بود. چون نزدیک شد بی تامل به من عتاب کرده [صفحه ۲۳۳] گفت: «باز دست از این فلان فلان شده نمی کشی؟» گفتم: «از که؟» گفت: «از این پدر سوخته رفیق آواره.» گفتم: «این فلان بهائی مخلص است.» گفت: «بیهوده می گویی.» گفتم: «الآن معلوم می کنم.» چند قدمی شتابان به دنبال آن جوان رفتم و فریاد زده گفتم: «لحظه ای توقف کن که ابوی با شما کاری دارد.» بیچاره ایستاد، پدرم دید حق با من است به ناچار سخنی ابداع کرده با وی بگفت و برگشت. پس من روی به پدر کرده گفتم: «این است میزان صحت و سقم شما در هر امری، تو که بر ما پدری و راحت و عزت ما را می خواهی چون این گونه مشتبه باشی و بی اندیشه حکمی کنی دیگر مغرضین را که قرینه ای برای اعمال غرض کفایت می کند حال چگونه خواهد بود؟» و

بالجمله اگر صدمات و مشقات و توهین و اذیتی که از این طائفه دیدم عرض کنم سخن به طول کشیده دل آزرده خواهید شد و شاید بود که بعضی باور نکنند. در هر صورت دیگر بار معاندین ما چندان کوشیدند تا شوقی را مجبور کردند که حرف خود را پس گرفته به بهانه‌ی این که نصیح ناصحین در او تاثیری نکرد باز اعلان منع معاشرت داد. اگر چه گاهی به حسب ظاهر حرکات ناپسند این جماعت بر من بسی ناگوار واقع می‌گشت، ولی در باطن وسائل غیبی بود که سبب وصول به حق و حقیقت است و من از روز نخست که دست چپ از راست بشناختم به حکم فطرت خدا جو و خدا گو بودم و در جمیع شئون و مراتب دست از دامنش برنداشتم و این همه که به هر سوی روی نمودم مقصودم او بود و اینکه در کوی هر مدعی غنودم در طلب وی بودم. ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی به تو مشغول و تو غایب ز میانه هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید مطرب به غزل خوانی و بلبل به ترانه که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه و پیوسته همی گفتم که خدایا مرا به حق رهبر شو و به حقیقت رهبری کن و هم [صفحه ۲۳۴] او شاهد است که بسیار از اوقات در جوف لیالی و بطون اسحار روی عجز و نیاز به درگاهش گذاشتی و به زبان حال و قال گفتمی: گوش ما گیر و در آن مجلس کشان کز رحیقت می‌چشند این سرخوشان سال گذشته به اتفاق چهل نفر از همراهان به عزم صعود به قله‌ی دماوند به راه افتادیم. اکثر از دوستان و هم هر کس که مرا دیدی گفتی: «صبحی! تو هم به قله‌ی دماوند خواهی رسید؟» من در جواب می‌گفتم: «بلی با نیروئی که با من است به بالاتر از آن هم خواهم رفت.» و قضا را چنین شد؛ بسیاری از رفقا که به قوت خود اعتمادی داشتند از آمدن عاجز شدند و من گذشته از اینکه خود رفتم دو سه نفر را هم که در مانده بودند با خود بردم. اگر چه در آن قله‌ی شامخ جز یخ و برف و صخره‌های گوگرد و هوای بسیار سرد لطیف چیز دیگر نبود، اما چشم حق بین عظمت خلقت احسن الخالقین را می‌دید و آثار قدرت او را مشاهده می‌کرد. مرا در آن قله‌ی رفیع و کوه پر شکوه حال خوشی دست داد و در آن سرما و باد به یاد آن روز و حال این عبارت را که به عینه نقل می‌کنم در دفتر یادداشت خود نوشتم: «یوم چهارشنبه ۱۲ مرداد در قله‌ی دماوند، ساعت یک بعد از ظهر مرقوم می‌شود: به دریا و نگرم دریا ته وینم به صحرا و نگرم صحرا ته وینم به هر جا و نگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم سپاس به درگاه تو ای خداوند بی‌مانندی که به نیروی تو به این قله‌ی شامخ رسیدیم در صورتی که بسیاری عاجز از وصول به مقصود بودند. خدایا، همان طور که ما را به این قله رساندی به سر منزل کمال حقیقی برسان.» باری مقصود این بود که جمیع این واردات را من از طرف حق و مبنی بر حکمت و مصلحت و مقدمه‌ی وصول به حقیقت می‌دانستم؛ این بود که چون به نتیجه رسیدم و دانستم آنچه که پیش آمده خیر بوده، رخ به درگاه حق سودم و زبان به شکر و ستایشش گشودم و همچنان منتظر الطاف و عنایت او هستم که «لا مؤثر فی الوجود الا الله» [صفحه ۲۳۵] و معلوم شد نخستین نتیجه‌ای که از معانندت مدعیان محبت! به دست آوردم، آن حالت خوش در نفس و پیوست به حق و درک لذت توجه و توسل به خدا تضرع به درگاه او - تعالی شانه - بود که او را در جمیع احوال با خود دیدم. زیرا همین که انسان قطع علاقه از ما سوای حق کرد بالطبع به او می‌پیوندد و من وقتی خدا را یافتم که خلق را ترک گفتم. همانا توجه به خلق حجاب غلیظی است هر مشاهده‌ی نور جمال حق را. چه خوب میفرماید: خلق را با تو بد و بدخو کند تا تو را یکباره رو آن سو کند این جفای خلق بر تو در جهان گر بدانی گنج زر آمد نهان مکاشفاتی که از این پیشامدها در اثر توجه نفس به مبداء مرا حاصل آمد، دریغ باشد در ضیق کلام گفتن، همین قدر به اشاره برگذار کردم تا بعد در موقع مناسب به واجبی حق مطلب ادا شود. جز این نتیجه، نتیجه‌ی دیگری به دست آوردم و آن این بود که دانستم نژاد ایرانی که مربی بتربیت اسلام اند از حیث علو همت و فتوت وسعه‌ی خلق و حسن معاشرت بر مدعیان ما فزونی دارند، زیرا با اهمیت و عظمتی که امت مرحومه را است و سلطنت و قدرتی که دارند چنان با غیر خود به رافت و محبت سلوک می‌کنند و حدود و حقوق جمیع را محترم می‌شمارند که گویی به هیچ سان بینوتی [۲۰۲] با کسی ندارند. به عکس اهل بهاء که در جمیع شئون بین خود و غیر خود فرق و امتیاز قائل اند، تا بتوانند هر خیری را برای خویش می‌خواهند و حتی از نفوذ خود، آنجا که از

پیششان برود به هر وسیله استفاده می کنند؛ مثلاً اگر مباشر دهی بهایی باشد گمان می کنید که مردم را به حال خود می گذارد؟ نی! همان نفوذ کم را وسیله ی پیشرفت مقاصد خود و دعوت به بهائیت قرار می دهد و بسا که همین تعدیات تولید فساد می کند و وقایعی [ صفحه ۲۳۶ ] رخ می دهد که بالمآل به بدنامی ملت تمام می شود. و هم اهل بهاء به هیچ وجه آزادی را برای غیر از بهائی در عقائد و افکار قائل نیستند، چنان که اگر بهایی ای به مذهبی دیگر گراید درباره ی او سخت گیری بسیار کنند و به اسم اینکه ناقض شده به هر اندازه که در حدود توانائی شان باشد آزارش می رسانند. در بین مسلمین بسا می شود پدری که فرزندش بهائی است و با آنکه اسلام مذهب رسمی است و پدر سمت ولایت و قدرت بر اولاد دارد، مع ذلک کمتر معترض احوال فرزند می شود و به ندرت پدری به جرم تغییر مذهب پسر را از خود می راند، به عکس اهل بهاء که اگر پدری را فرزند منحرف از بهائیت شد بهائیان دیگر وادارش می کنند که از فرزند قطع علاقه کند و به خلاف فطرت و طبیعت محبت و ابوت را زیر پا بگذارد و در حقیقت مامور به اجرای امر محالی گردد که در هیچ یک از شرایع حاضره موجود نیست. پدرانی سراغ دارم که اولادشان بهائی است، ولی هرگز به روی خود نیاورده و اولاد را آزاد به حال و خیال خویش گذاشته. و در رشت یکی از علمای روحانی را می شناسم که پسرش بهائی است و در بهائیت پر شور، مع ذلک چندان به او سخت گیری نمی کند و شاید صد یک ملامت هایی که من از پدرم شنیدم او نشنیده باشد. مع ذلک چون در خارج از ایران بخواهند کسی را به تعالیم بهاء الله دعوت کنند گویند که: «در ایران احزاب و شعوب ضد یکدیگر بودند و خون یکدیگر را می ریختند، حضرت بهاء الله آمد! و رفع تعصبات مذهبی و اختلافات دینی کرده گفت: اگر دین سبب اختلاف گردد باید دست از آن کشید و بی دینی را بهتر دانست! «فاعتبروا یا اولی الابصار»

### دفع شبهه

در اینجا به مناسبت نکته ای به خاطر آمد که تفصیل آن حفظ آبروی جمعی تواند [ صفحه ۲۳۷ ] کرد و آن این است که بعضی از اهل بهاء می گویند: «که ما با آنها طرفیم و خصومت می ورزیم که محکوم به فساد اخلاق اند و از این جهت این عده ی کثیر که اعراض از بهائیت کردند آنان اند که ما خود آنها را طرد کرده ایم!» و حال آنکه این قضیه کذب محض و افترای صرف است زیرا بهائیت اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادی اخلاقیه؛ لذا در بین این جماعت نسبت به جمعیت خود، هم مردمان صالح یافت می شود و هم اشخاص فاسد. اگر محکوم به فساد اخلاقی بایستی خارج از بهائیت باشد، جمعی کثیر از این معدود قلیل باید این مذهب یا مسلک را بدرود گویند؛ از صدر این امر الی یومنا هذا هیچ فاسد الاخلاقی به جرم تباهی اعمال و رفتار از این دایره بیرون نشد و حتی نفوسی در بین این طایفه پیدا شدند که با اعتقاد کاملی که به این امر داشتند موفق به کفّ نفس و عدم اتباع شهوات نگشتند و فجایع غریبه از آنان ظاهر شد به طوری که در اکثر الواح، بهاء الله از سوء اعمال آنان نوحه و ناله نموده مع ذلک نفسی را مطرود نکرده. لوح سامسون را به دست آورده ملاحظه کنید که آنجا بهاء الله از سوء حرکات طائفین حول تا چه اندازه متأثر و متالم بوده و با چه لحنی آنها را به قدس و تقوی دعوت و دلالت کرده و از پیروی نفس و هوی و اتباع شهوات تحذیر نموده، بعد از آنکه شرحی مفصل از قبایح اعمال آنان به بیان آورده به ذکر سرگذشت فضیل خراسانی پرداخته می گوید که: «او یکی از اشقیا بود، وقتی عاشق جاریه ای شد و شبی از دیوار خانه ی او به بالا رفت، هنوز به انتها نرسیده بود که صدای تلاوت قرآن و این آیه به گوشش رسید «الم یان للذین آمنو تخشع قلوبهم لذكر الله»؛ پس از استماع حالش منقلب شده گفت: بلی ای پروردگار من، رسید و نزدیک شد. و خلاصه توبه و انابه کرد و از زهاد معروف گشت.» بعد از این حکایت می گوید که: «او به محض شنیدن یک آیه از آیات قرآنی این سان انقلاب احوال پیدا کرد و شما شب و روز آیات الهی را می شنوید و متأثر نمی گردید. [ صفحه ۲۳۸ ] با وجود این تفصیل، آن نفوس معلومه را طرد کردن که سهل است، نصیحت جهری نیز نفرمود و جز در طی این قبیل الواح پندی ننموده و هم در روزگاری که من در حیفا واقف و شاهد بر ظهر و بطن امور بودم اعمال مدهشی

از بعضی مشاهده می نمودم و یقین می کردم که عبدالبهاء پس از وقوف مرتکبین را مبعوض و مطرود خواهد داشت. ولی برعکس به طوری ستر و غمض می کرد که بر خود آنان هم مشتبه می گشت. پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پویشان فتوی خبث نراند ار نه حکایت ها بود واگر بخوادم به ذکر این قبیل شواهد و امثال پردازم و مشاهدات خود را به زبان آرم به این زودی ها دست قلم از دامن کاغذ کوتاه نخواهد گشت و مقصودم هم بیان حرکات سوء نفوس نیست بلکه غرض این است تا بی خبران از این قضایا بدانند که این افترای بزرگی است که ارباب کذب و بهتان نسبت به اشخاص می دهند؛ بهائی تا وقتی که تغییر عقیده نداده هر اندازه بد اخلاق باشد بهائی است و چون تغییر عقیده داد اگر چه متقی ترین مردم زمان خود باشد نزد آنان اخبث ناس است. و من سخت به شگفت اندرم از شدت بغض و بی انصافی بعضی از این طایفه که برای اینکه نفسی را تفسیق کنند طائفه را توهین می نمایند. مثلاً در حق اشخاص معتمدی که شب و روز در بین این جماعت بوده و جز این گروه با کس انس و الفت نداشته گویند که: «از ارتکاب هیچ گونه فضاحت و آلاشی پروا ندارند.» این بیچاره ها که در ظاهر دوست و در باطن اعدا عدو بهائی اند می خواهند بگویند که این جمع قلیل معرض افعال قبیحه و اعمال مفضحه و خلاصه برای شهوات نفوس، قوه ی منفعله اند و اگر راست خواهی اینان همچون خر دیزج اند بنا به ضرب المثل عوام که گویند خر دیزج راضی است به مرگ خود برای ضرر صاحب خویش. ولی این سخن در نزد من استوار نیست و مرا رای این است که هر چند در بین این طایفه نفوسی عاری از حلیه ی تقدیس بودند ولی معدودی نیز در نهایت پاکی و آزادگی و عفت سلوک می کردند و بنده این دسته را که به عقاید اسلامی نیز تعلق [ صفحه ۲۳۹ ] داشتند و شاید از برکت عقاید سابقه و ملکات راسخه ی در نفس گرد معاصی نمی گردند و خلوصی نیز به ائمه ی اطهار اظهار می کردند شیعه ی مشتبه نام نهاده ام، و بر این قیاس است حال مبلغین این طایفه. هم اکنون مناسب آمد تا نه از جهت مدح نفس بل برای دفع شبهات معاندین معروض دارم که قریب دوازده سال مسافرتها ی من در خدمت امر بهائی طول کشید و در نهایت مشقت و زحمت آن سفرها سپری گردید، در این مدت طولانی مصارف سفر را خود (به اعانت پدر) متحمل بودم و از احدی چیزی نخواستم و در بعضی نقاط خصوصاً در آذربایجان احباب به اصرار چند دفعه خواستند نقدینه ای تقدیم کنند، راضی نشدم و این را مخالف انقطاع می دانستم و برای پیشرفت مقصود خود مضر می دیدم. قضا را آن ایام من سرگرم یک ریاضت محموده ای بودم که برایم پیش آمده بود و مدتها حیوانی نخوردم و در هر بیست و چهار ساعت یک مرتبه نان و سبزی برای سُد جوع به کار می بردم و هیچ کس از این آگهی نداشت و چون زیاده از حد لاغر شده بودم، بعضی از دوستان متعجب شده استفسار علت می کردند و به حفظ صحت دالتم می فرمودند. حتی چند نفر از بهائیان خوی برسم هدیه مبلغی برایم آوردند، چون لازم نداشتم درد کردم؛ یکی از آنان به گریه و زاری خواست تا به هر نوع هست مرا حاضر برای قبول کند نپذیرفتم و گفتم: باز گردید ای رسولان خجل زر شما را دل، به ما آرید دل وهم در این مدت متمادی دست به منگری دراز نکردم و لب به مسکری آلوده نساختم و جز در منتهای عفت نفس سالک نبودم. اکنون سخن خود را بتحدی [۲۰۳] مقرون کرده گوئیم از شرف اهلیت و مردمی دور است اگر کسی جز آنچه گفتم از من دیده باشد و مکتوم دارد و از افشای آن خودداری کند «هاتو برهانکم ان کنتم صادقین» تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. [ صفحه ۲۴۰ ] چون این جمله دانسته شد و رفع آن شبهه گشت، به دفع شبهات اهل بهاء راجع به شخص خود می پردازم. پوشیده نماند که معاندین من برای اینکه کسان و منسوبان مرا زبان از هر تعرضی ببندند که چرا با صبحی چنین سلوک کردید هر چند گاه آنان را در محلی جمع کرده پس از تحذیر از ملاقات با من به معاصی ای منسوبم می داشتند که از آن جمله بود ملاقات با آواره و دوستانش که این را مذکور داشتم.

## خاتمه

عدد صفحات کتاب فزون از دویست شد و حال آنکه بیشتر از سخنان ما در بیان اغراض خویش نا گفته ماند، خصوصاً این نکته که

بعضی از معاندین، این بنده را جزو متنصرین [۲۰۴] و از جمعیت پروتستانت! مشهور کرده و البته لازم است که به دفع این شبهه نیز پرداخته شرحی از نوایای [۲۰۵] آن جمعیت که به ظاهر برای تعلیم و تربیت و در حقیقت برای ترویج دیانت نصرانیت از آن سر دنیا به ایران آمده اند بدهم و به برائت ساحت خویش پردازم، یعنی بیان کنم که آن گروه را مقصد چیست؟ برای ایران مؤسسات شان مضر است یا نافع؟ در دارالتعلیم خود حفظ اخلاق اطفال این آب و خاک می کنند یانی؟ آن نقدینه که از کلیساهای آمریکا و اشخاص ثروتمند گرفته به ایران می آورند به چه عنوان است؟ آیا بهای عز و شرف ملت ایران است یا نه؟ و امروزه با مدرسی که ما داریم مدارس آنان قدری دارد یا نه؟ و هم راه ترقی پیموده یا رو به انحطاط رفته؟ و آیا کسانی که در نزد مشایخ آنان تنصر اختیار کرده کاذب اند یا صادق؟ و بعضی نشریات سری شان (نظیر کتاب «انسان چگونه عوض میشود» و [صفحه ۲۴۱] رسالات دیگر) مفید به حال جمعیت است یا نیست؟ و چون بسط این مطالب لازم و بیان موجز آن غیر مفید، گذاشتم که یا در دوره دوم و یا در رساله ای جداگانه معترض آن گردم. پس از آن اظهار نظر کنم؛ انشاءالله. و نیز می خواستم دوستان این را بدانند که این همه خصومت که با من شد از طرف عموم اهل بهاء نبود، بل اکثر بهائیان هر چند ظاهراً در این قضایا برای مصلحت امر خود خاموش بودند، ولی در باطن با افکار و عقاید من همراهی می نمودند، حتی یکی از مشاهیر آنان به واسطه ی یکی از منسوبان خیلی نزدیک به من پیغام داد که: «ای صبحی! من نمی گویم بهائی باش، بلکه عاقل باش.» گویا عقل را به تزویر تعبیر کرده مرا دعوت به دو رویی و نفاق می کرد. و در هر صورت این بنده را اگر اراده ی آن بودی که به ناراستی خود را به بهائیت بستی و از این راه جمعی به دور خود همی جمع کردم، البته معاندین خود را منکوب می ساختم، چنان که در قضیه ابن اصدق به تجربه رساندند و دیدند که کس را در آن هنگامه مجال مقاومت در برابر من نبود. و هم لازم بود که آنچه خود را به آن ملزم می دانم و در نزد من مدار اخلاق حسنه است کار بندم که رعایت جانب وفا و پاس حقوق دوستان باشد؛ یعنی در طی سخن گاهی ایجاد مناسبتی کنم و از وفور رفت و محبت بعضی از برادران اسلامی کلمه ای گویم، بالاخص از آیات صدق و صفا و اصحاب حکمت و تقی [۲۰۶] حجج دین و خدام شریعت سید المرسلین سر کار شریعت سنگلجی و دو برادر پاک گهرش آقا محمد و آقا محمد مهدی - دامت برکاتهم - و هم آنان که در آن حوزه از اخوان وفا و خلان صفا محسوب اند. و هم سزاوار بود که مختصری از حقایق و معانی آنچه در مدت زندگانی خود اندوخته و در اثر مجاهدات نفس آموخته واز برکت صحبت و خدمت بزرگان دریافته ام و از تجارب من در طول این قلیل مدت عمر است و تا به حال کمتر کسی [صفحه ۲۴۲] را نظیر آن دست داده بصورت الفاظ و کلمات در آورم تا ابناء زمان بالاخص جوانان و آنان که عالمی ماوراء حس و ماده قائل نیستند، دریابند که آدمی را شرف در سیر به سوی کمال است و کمال در تخلُّق به اخلاق الهی است و انسان در روزگار زندگانی با دو پای علم و عمل باید خود را به سر منزل مقصود، یعنی به بارگاه حق برساند و قابل مشاهده ی انوار جمال گردد. اکنون موقع آن است که به ختم مقال پرداخته مطالب دیگر را به دوره ی دوم محول داریم انشاءالله و بالجمله از جمل و عباراتی که در این کتاب آوردیم مفهوم شد که این بنده را هیچ گونه دشمنی با کسی نیست، فقط پاره مشاهدات تاثیر در افکارم کرد و خوب یا بد آنچه در دل نهان بود آشکارا شد و حق منبع گواه حال است که من با توجه به او این کتاب را نوشتم و متوکلا- علیه زمام قلم را به دست فطرت سلیم دادم و تا توانستم اغراض شخصی را از تصرف در آن باز داشتم و هم اگر مرا دروغزن ندانید، گویم که بیشتر از مطالب این کتاب را بی آنکه از ورق پاره ها پاکنویس کنم به چاپخانه دادم و کمتر در آنچه از زبان خامه جاری شد، به تغییر راضی شدم و چون غرض عمده ام از نوشتن این بود که پس از دفاع از حد و حق خود، نفوس ساده و بی آرایش بدانند که بدون جهت از اشخاص بغض و کین در دل گرفته اند و فریب اهل عناد را خورده اند. و من همی خواهم که دوستان در آنچه عرض شد امعان نظر کنند و اگر به خطایی واقف شوند مرا بیآگاهند از بعد تلافی مافات کنم. و من همیشه گوش خوش خود را برای استماع سخن حق و صدق فرا داشته ام و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مسئلت می کنم که جمیع ما را به رضای خود و سلوک در راه درستکاری موفق بدارد و از خطیئات ما در جمیع شئون

در گذرد: [ صفحه ۲۴۳ ] ای خدای پاک بی انباز یار دستگیر و جرم ما را در گذار یاد ده ما را سخن های رقیق که تو را رحم آورد آن ای رفیق گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سخن کیمیا داری که تبدیلیش کنی گر چه جوی خون بود نیلش کنی این چنین میناگری ها کار توست این چنین اکسیرها زاسرار توست

## پاورقی

[۱] من تابستان ها هر سال به تبریز می رفتم و دو سه ماهی که در آنجا بودم، کتابهایی از علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و مهندس بازرگان و سید جمال الدین اسدآبادی و دیگر بزرگان توسط «سروش» و نشر «سعدی» منتشر می ساختم که بعدها بعضی از این کتابها به ویژه آثار مرحوم بازرگان، جزء پرونده ما شد!!!

[۲] مجله ی راهنمای کتاب شماره ی ۸ و ۹، سال پنجم، صص ۸۲۵ و ۸۲۶.

[۳] متن کامل مرثیه ی استاد جلال همایی در مرگ صبحی چنین است: مهتدی هادی آن (صبحی) که بود اصلش از کاشان و فضل الله نام عارفی پاکیزه جان، روشن روان ناطقی چیره زبان شیرین کلام در رموز مثنوی خوانی وحید در فنون قصه پردازای تمام روز عمرش چون به شام آمد بخفت آری، آری خواب آید وقت شام گفت بس افسانه تا در خواب رفت خفتنی کش تا ابد نبود قیام از سلام بچه ها، بر بست لب شد روان زی جنت دارالسلام از زبان پاک فرزندان او می رسد بر گوش او اینک پیام کای پدر، ای قصه گوی مهربان از چه ناگه لب فروبستی بکام ای زبان تو کلید گنج پند ای مهین اندرزگوی خاص و عام تا تو لب بستنی ز گفتار، ای دریغ ذوالفقار حیدری شد در نیام بلبل داستانرا بودی، چرا گشته ای خاموش ایدون بردوام خود مگر در دام تن بودی اسیر تن رها کردی برون جستی ز دام ما ز هجر تو غمین و سوگوار تو بوصل دوست گشته شادکام در جواب هر سلامت، هر دمی باد بر تو صد درود و صد سلام الغرض چون صبحی از ساقی مرگ در صبحی صبحدم بگرفت جام از سرای عاریت بر بست رفت در جهان عافیت بگشاد گام صبح عمر او بشب پیوست و رفت در حجاب غیب چون مه در غمام از «سنا» تاریخ پرسیدم، نوشت در صباحی عمر صبحی شد به شام.

[۴] پیام پدر، چاپ امیرکبیر، صص: ۱۵، ۳۵، ۵۳، ۶۹، ۷۹، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۵۰.

[۵] همان، ص ۱۰ و ۲۰۵.

[۶] همان.

[۷] در تاریخ ۱۳۴۳... و اکنون که از تاریخ چاپ اول آن ۷۵ سال می گذرد....

[۸] آقای محمدعلی توتونچی - آمیغی - از دوستان تبریزی و مرد علم و فرهنگ بود... و ۲۵ سال قبل، در تهران در گذشت؛ رحمه الله علیه.

[۹] کتاب صبحی، چاپ چهارم، تبریزی، ص ۵۴. ]

[۱۰] همان، ص ۳۷.

[۱۱] همان، ص ۷۹؛ پیام پدر، ص ۱۳۸.

[۱۲] متن عربی این دعا در صفحه ی ۷۹، چاپ چهارم، «کتاب صبحی» درج شده و ما در این مقدمه ترجمه ی آن را آوردیم. متن اصلی آن در همین کتاب خواهد آمد.

[۱۳] به عکس چاپ شده در آخر این کتاب و صفحه ی ۱۳۷ «پیام پدر» چاپ تهران رجوع کنید و سند وابستگی به استعمار را ببینید.

[۱۴] میمندی نژاد، نعل وارونه، امیرکبیر، تهران، ص ۴۱.

[۱۵] خاطرات زندگی، چاپ چهارم، صص ۱۸۲ و ۱۸۴.

- [۱۶] همان، ص ۶۴.
- [۱۷] همان، ص ۱۴۱.
- [۱۸] همان، ص ۱۸۱.
- [۱۹] همان، ص ۱۲۰.
- [۲۰] همان، ص ۱۳۲.
- [۲۱] همان، ص ۱۰۷.
- [۲۲] همان، ص ۹۹.
- [۲۳] پیام پدر، چاپ تهران، ص ۱۰۷.
- [۲۴] همان، ص ۱۱۱.
- [۲۵] همان، ص ۲۰۵.
- [۲۶] همان، ص ۴۰.
- [۲۷] همان، ص ۴۵.
- [۲۸] همان، ص ۱۲۴.
- [۲۹] همان، ص ۱۲۵.
- [۳۰] همان، ص ۲۳۴.
- [۳۱] همان، صص ۱۴۲-۱۴۵.
- [۳۲] کتاب صبحی (همین کتاب)، چاپ چهارم، ص ۲۰۵.
- [۳۳] و اکنون هر دو کتاب، یکجا و در قطع وزیری برای استفاده‌ی اهل خرد و تاریخ منتشر می‌گردد.
- [۳۴] کتاب صبحی یا خاطرات، ص ۲۷. (در اینجا و موارد بعدی، استنادها به چاپ چهارم کتاب‌های خاطرات صبحی است که در سال‌های پیش از انقلاب توسط ما به چاپ رسیده است و البته همه‌ی این مطالب در متن چاپ و حروفچینی جدید مجموعه کامل، عیناً نقل شده است).
- [۳۵] این کتاب هم در خرداد سال ۱۳۵۷ در تهران توسط این جانب و با نام مستعار «ابورشاد» تحت عنوان «اسناد و مدارک صبحی درباره بهائی‌گری» منتشر گردیده است.
- [۳۶] در این مقدمه، از این به بعد، از «کتاب صبحی» به نام «خاطرات» نقل قول خواهد شد.
- [۳۷] خاطرات صبحی، ص ۳۰.
- [۳۸] همان، ص ۳۱.
- [۳۹] همان، ص ۳۵.
- [۴۰] همان، ص ۱۸۱ - ۱۸۰.
- [۴۱] پیام پدر، ص ۲۶۲.
- [۴۲] همان، ص ۱۰۶.
- [۴۳] خاطرات صبحی، صص ۱۷۴، ۱۷۳.
- [۴۴] پیام پدر، ص ۱۶۷ - ۱۶۶.
- [۴۵] همان، ص ۲۱۴.



- [۴۶] خاطرات صبحی، صص ۱۱۶ - ۱۱۷ ، ۲۳۶ - ۲۳۸.
- [۴۷] همان، صص ۱۵۱ - ۱۵۲.
- [۴۸] پیام پدر، ص ۱۴۳.
- [۴۹] همان، ص ۲۵۱.
- [۵۰] همان، ص ۲۵۰.
- [۵۱] همان، ص ۲۶۷.
- [۵۲] پیام پدر، صص ۱۹۳ - ۱۹۲.
- [۵۳] پیام پدر، صص ۲۰۱ - ۲۰۳.
- [۵۴] همان، صص ۱۲۲ - ۱۲۰.
- [۵۵] همان، صص ۲۹۴ - ۲۹۲.
- [۵۶] همان، ص ۳۰۰.
- [۵۷] همان، ص ۱۸۷.
- [۵۸] پیام پدر، ص ۵۲.
- [۵۹] همان، ص ۵۱.
- [۶۰] پیام پدر، صص ۱۸۷ - ۱۸۶.
- [۶۱] خاطرات، صص ۱۹۷ - ۱۹۶.
- [۶۲] همان، ص ۱۰۹.
- [۶۳] پیام پدر، ص ۱۱۳.
- [۶۴] خاطرات صبحی، صص ۲۴۵ - ۲۴۴.
- [۶۵] خاطرات صبحی، صص ۲۸۲ - ۲۸۱.
- [۶۶] همان، ص ۱۱۸.
- [۶۷] همان، ص ۱۱۸.
- [۶۸] روزنامه‌ی ملک‌المورخین، جلد ۳، صص ۵۵۵ - ۵۵۴.
- [۶۹] پیام پدر، ص ۱۰۷.
- [۷۰] همان، ص ۱۱۱.
- [۷۱] همان، ص ۱۲۴.
- [۷۲] همان، ص ۱۲۵.
- [۷۳] همان، ص ۱۴۴.
- [۷۴] خاطرات، ص ۱۰۴.
- [۷۵] پیام پدر، ص ۷۲.
- [۷۶] خاطرات، ص ۶۷.
- [۷۷] همان، صص ۲۱۶ - ۲۱۵.
- [۷۸] همان، ص ۲۱۷.

- [۷۹] همان، ص ۶۸.
- [۸۰] همان، ص ۷۲.
- [۸۱] همان، ص ۱۰۰.
- [۸۲] خاطرات، صص ۱۲۶ - ۱۲۵.
- [۸۳] همان، ص ۲۰۵.
- [۸۴] همان، ص ۱۱۵.
- [۸۵] همان، ص ۱۲۷.
- [۸۶] پیام پدر، ص ۶۰.
- [۸۷] پیام پدر، ص ۷۱.
- [۸۸] پیام پدر، ص ۱۲۸.
- [۸۹] خاطرات، ص ۱۲۸.
- [۹۰] همان، ص ۱۲۸.
- [۹۱] همان، ص ۱۳۲.
- [۹۲] پیام پدر، صص ۱۱۰ - ۱۰۷.
- [۹۳] همان، ص ۱۴۴.
- [۹۴] همان، ص ۱۸۱.
- [۹۵] همان، صص ۲۱۱ - ۲۱۰.
- [۹۶] همان، ص ۲۲۵.
- [۹۷] همان، صص ۲۲۰ - ۲۱۹.
- [۹۸] همان، ص ۲۲۳.
- [۹۹] پیام پدر، صص ۱۸۵ - ۱۸۴.]
- [۱۰۰] پیام پدر، ص ۱۸۵.
- [۱۰۱] برای آگاهی بیشتر رک. به: خاطرات فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۷، صص ۱۹۹ - ۱۸۵.
- [۱۰۲] رباخواری.
- [۱۰۳] پیام پدر، ص ۲۲۷.
- [۱۰۴] همان، ۲۳۴.
- [۱۰۵] همان، ص ۲۳۶.
- [۱۰۶] همان، ص ۲۳۷.
- [۱۰۷] پیام پدر، ص ۲۳۹.
- [۱۰۸] پیام پدر، صص ۲۴۰ - ۲۳۸.
- [۱۰۹] همان، ص ۲۴۰.
- [۱۱۰] پیام پدر، ص ۲۴۱.
- [۱۱۱] همان، صص ۲۴۴ - ۲۴۳.

- [۱۱۲] همان، ص ۲۶۴.
- [۱۱۳] همان، ص ۲۴۷.
- [۱۱۴] همان، ص ۲۴۸.
- [۱۱۵] همان، ص ۲۳۶.
- [۱۱۶] همان، ص ۲۳۷.
- [۱۱۷] همان، ص ۲۴۶.
- [۱۱۸] پیام پدر، ص ۲۵۱.
- [۱۱۹] صبحی پس از آنکه از بهائیت برگشت نام خود را به فضل الله مبدل ساخت.
- [۱۲۰] بالمآل: سرانجام، عاقبه الامر.
- [۱۲۱] نهادی: منسوب به نهاد، فطری، غریزی.
- [۱۲۲] ابتهال: زاری.
- [۱۲۳] محط رحال: محل فرود آمدن بارها، محل فرود آمدن حاجت خواهان.
- [۱۲۴] تحدی: معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر او.
- [۱۲۵] انتهاز: فرصت یافتن؛ انتهاز فرصت: موقع فرصت.
- [۱۲۶] ای مردم من آن قائمی هستم که شما منتظر ظهورش بودید!.
- [۱۲۷] ذئب: گرگ.
- [۱۲۸] رقشا: ماری ماده که خط های سرخ و سیاه خاکی دارد.
- [۱۲۹] در متن تعویض است، اما ظاهرا باید تعریض باشد.
- [۱۳۰] اذن واعیه: گوش شنوا.
- [۱۳۱] هیچ کس نباید بگوید چرا و برای چه.
- [۱۳۲] فئه: گروه.
- [۱۳۳] منقی: پاک و بی آلاش.
- [۱۳۴] تفکه: لذت گرفتن از چیزی و برخورداری یافتن.
- [۱۳۵] تزئیف: تحقیر و تصغیر کسی.
- [۱۳۶] تحکیم: در اینجا به معنی اصلاح کردن و بازداشتن کسی را از آنچه می خواست آمده است.
- [۱۳۷] مهیمن: گواه راست.
- [۱۳۸] مواشی: ستور و چهارپایان به ویژه شتر و گوسفند و گاو.
- [۱۳۹] پینکی: گرانی در سر آنگاه که خواب غلبه کند، چرت.
- [۱۴۰] بختی: نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ.
- [۱۴۱] نغول: ژرف و عمیق.
- [۱۴۲] دیاثت: زن به مزدی، بی غیرتی.
- [۱۴۳] اشاره به رودکی و شعر او است به مطلع: بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی.
- [۱۴۴] در لف چیزی: در جوف آن، لای آن.

- [۱۴۵] سواد: نوشته.
- [۱۴۶] وقع: قدر و منزلت.
- [۱۴۷] قماط: قنداقه.
- [۱۴۸] خلف: پشت، وراء.
- [۱۴۹] کارهای امری: مقصود کارهای مربوط به امور بهائیت.
- [۱۵۰] سورت: شدت و حدت.
- [۱۵۱] ابطال: جمع بطل، دلیران، شجاعان.
- [۱۵۲] ولائم: جمع ولیمه.
- [۱۵۳] دست لاف: عیدی، هدیه.
- [۱۵۴] مضاجعت: هم بستری.
- [۱۵۵] برای هر جگر تشنه ای پاداشی است.
- [۱۵۶] شرب دخان: استعمال دود، کشیدن سیگار و قلیان و....
- [۱۵۷] مشاعرت: با کسی در یک جامه خفتن.
- [۱۵۸] مغازلت: سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردن.
- [۱۵۹] فکار: غمگین، رنجیده.
- [۱۶۰] ارتیاح: شادی.
- [۱۶۱] تالان: غارت و تاراج.
- [۱۶۲] احتفال: نیک قیام کردن به کارها، گرد آمدن.
- [۱۶۳] تزییف: تحقیر و تصغیر کسی.
- [۱۶۴] آواره نیز از بهایی گری برگشت و سه جلد کتاب به نام «کشف الحیل» نوشت و ماهیت بهایی گری و رهبران آن را فاش ساخت.
- [۱۶۵] ملامح: جمع لمح به معنی خوبی و حسن روی که آشکار گردد.
- [۱۶۶] تقبیل عتبه: آستان بوسی.
- [۱۶۷] غلام گردش: راهرو، کریدور.
- [۱۶۸] جودت فکر: خوش فکر بودن.
- [۱۶۹] مورث: موجب و باعث و سبب.
- [۱۷۰] تلقاء: سوی، برابر و مقابل.
- [۱۷۱] شایان ذکر است که این ابیات در «مثنوی» با اندک تفاوتی آمده است؛ گویا صبحی دانسته یا ندانسته در برخی کلمات تصرفاتی کرده است.
- [۱۷۲] مقصود عمر بن خطاب است.
- [۱۷۳] تنویم: به خواب کردن و خوابانیدن.
- [۱۷۴] اغبیا: جمع غبی به معنی نادان و گول و کم فهم.
- [۱۷۵] هورقلیا: عالمی از عوالم که خداوند خلق فرموده است؛ مراد از آن عالم اجمالا عالم امثال است یعنی «عالم صور».

- [۱۷۶] مخمود: پژمرده شده.
- [۱۷۷] غالب ما می رود.
- [۱۷۸] تهم: جمع تهمت است.
- [۱۷۹] شوخ: عشوه گر زیبا، دلربا، لوند.
- [۱۸۰] نابت: روینده، رویاننده.
- [۱۸۱] اغبرار: تیره شدن.
- [۱۸۲] سلیل: فرزند.
- [۱۸۳] شور و شهنام: نام دو نوا از دستگاه موسیقی است.
- [۱۸۴] صبوچی زدن: نوشیدن شراب در بامداد.
- [۱۸۵] ظاهرا باید قواعد باشد.
- [۱۸۶] معتنق: ملازم چیزی شدن، دین و مذهبی انتخاب کردن؛ اما از سیاق جمله برمی آید که در اینجا به معنی معترف شدن آمده است.
- [۱۸۷] سلوت: آرامش.
- [۱۸۸] هر روز به او تیراندازی می آموختم، پس چون ساعدش نیرو گرفت به سوی من تیر انداخت. سعدی مضمون شعر عربی را در گلستان در دو بیت زیر گفته است: باوفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد.
- [۱۸۹] صحت و سقم این داستان بر ما معلوم نیست.
- [۱۹۰] امارات: نشانه ها.
- [۱۹۱] صبیح الوجه: زیبارو.
- [۱۹۲] تحری: قصد کردن، صواب جستن.
- [۱۹۳] استیحاش: غمگین شدن، دلتنگی.
- [۱۹۴] منافسات: رقابت ها.
- [۱۹۵] کافل: پذیرنده.
- [۱۹۶] فسیح: فراخ.
- [۱۹۷] اعتناق: کاری را به جد شروع کردن.
- [۱۹۸] کافل: پذیرنده.
- [۱۹۹] مفظور: سرشته.
- [۲۰۰] غمز و لمز: هر دو کلمه به معنی اشاره ی با چشم و سر و مانند آن.
- [۲۰۱] حضیره: ظاهرا با املائی حضیره صحیح تر است؛ اما در نسخه ی اصلی با همین املا آمده که البته بی معنا نخواهد بود؛ حضیره به معنی چهار پنج تن، یا گروه چهار پنج تنی که به جنگ روند. حضیره که در لغتنامه ی دهخدا به صورت حضیره القدس آمده به معنی بهشت است.
- [۲۰۲] بینونت: جدایی و مفارقت، ناسازگاری.
- [۲۰۳] تحدی: معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر او.

[۲۰۴] متنصر: ترسا و به کیش ترسایان درآمده، نصرانی شده.

[۲۰۵] نوایا: این واژه در سراسر لغتنامه ی دهخدا یافت نشده، اما ظاهراً در اینجا به جای منویات به معنی قصدها و نیت ها به کار برده شده است.

[۲۰۶] تقیء (تقاء): پرهیز کاری.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

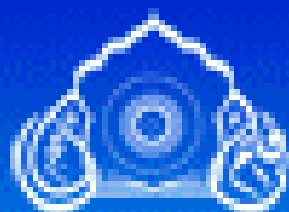
ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای





مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

